پرسیکا
داستان‌های مشرق زمین

تاریخ شاهنشاهی پارس
به روایت کتزیاس

لوید لولین جونز و جیمز رابسون
ترجمه: فریدون مجلسی



پِرسیکا

داستان‌های مشرق‌زمین
تاریخ شاهنشاهی پارس به روایت کتِزیاس

لُوید لوِلین- جونز و جیمز رابسُون

ترجمه
فریدون مجلسی



این کتاب ترجمه‌ای است از:
CTESIAS'
HISTORY OF PERSIA
Tales of the Orient
Lloyd Llewellyn-Jones and
James Robson
First published 2010
by Routledge
Taylor Francis Group

سرشناسه	: کتسیاس، Ctesias
عنوان و نام پدیدآور	: پرسیکا: داستانهای مشرق‌زمین تاریخ شاهنشاهی پارس به روایت کتزیاس/ لوید لولین، جونز و جیمز رابسون؛ ترجمه فریدون مجلسی.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات تهران، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۳۱۸ص.
شابک	: 978-964-2911-47-9
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: Ctesias' history of Persia: tales of the Orient, 2010
موضوع	: ایران ــ تاریخ ــ پیش از اسلام ــ متون قدیمی تا ۱۸۰۰م.
موضوع	: ایران ــ شاهان و فرمانروایان ــ تاریخ: متون قدیمی تا ۱۸۰۰۰م.
موضوع	: ایران ــ آداب و رسوم و زندگی اجتماعی ــ متون قدیمی تا ۱۸۰۰م.
شناسه افزوده	: لولین- جونز، لوید
شناسه افزوده	: Llewellyn-Jones, Lloyd
شناسه افزوده	: رابسن، جیمز ای.
شناسه افزوده	: James E Robson
شناسه افزوده	: مجلسی، فریدون، ۱۳۲۳ــ ، مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ۱۴پ۹ک/ PA۳۹۴۸
رده‌بندی دیویی	: ۹۳۵/۰۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۲۶۸۷۹۳



انتشارات تهران

تهران، خیابان پاسداران، چهارراه پاسداران، شماره ۵۱۴ ـ صندوق پستی: ۴۸۷ ـ ۱۹۵۸۵
تلفن‌های انتشارات: ۲۲۷۶۰۶۹۸، ۲۲۷۶۰۶۹۹، ۲۲۵۴۵۲۱۹؛ تلفکس: ۲۲۵۶۹۸۰۱
تلفن‌های مرکز پخش: ۶۶۹۷۴۱۷۷، ۶۶۹۵۹۹۵۸

پرسیکا (تاریخ شاهنشاهی پارس، داستان‌های مشرق زمین)
لوید لولین- جونز و جیمز رابسُون
مترجم: فریدون مجلسی
حروفچینی: شبستری
نوبت چاپ اول، ۱۳۹۰
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
ناظر فنی چاپ: علیرضا دوستی

ISBN 978-964-2911-47-9
شابک: ۹ ـ ۴۷ ـ ۲۹۱۱ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸



انتشارات تهران

یادداشت ناشر انگلیسی [انتشارات روتلج]

تاریخ دولتِ پارس
به روایت کِتزیاس

کتِزیاس کْنیدوسی* ***تاریخ پارس*** خود را در آغاز قرن چهارم ق.م. در بیست‌وسه کتاب نگاشت. **کتزیاس** شخص جالبی است: در دربار پادشاهان هخامنشی ایران کار و زندگی می‌کرد و به‌عنوان پزشک مراقب احوال نیرومندترین شاهان و شاه‌بانوان جهان بود. موقعیتش موجب شده بود درباره‌ی شیوه‌های زندگی و سیاست‌های درباری ایران به شناختی ویژه دست یابد.

تاریخ پارس او در زمانی به‌پایان رسید که یونانیان شیفته ایران بودند و به‌نظر می‌رسد تا اندازه‌ای خواهان ارضای دلبستگی یونانیان معاصرش به ثروت و توانگری ایرانیان، زنانِ قدرتمند ایرانی، نهاد حرمسرا، شاهان، شاه‌بانوان، خواجگان، و دسیسه‌های پنهانی بوده است. اما، کار کتِزیاس در واقع فراتر از یاوه‌سرایی‌های عادی درباری است. در اینجا این نظر مطرح است که کِتزیاس می‌کوشیده است مطلب کاملاً تازه‌ای بنویسد: یعنی تاریخ پارس از درون آن سرزمین، یا روایتی ایرانی درباره‌ی گذشته.

تاریخ پارس یا ***داستان‌های مشرق‌زمین*** اثر کِتزیاس، که برای نخستین‌بار به‌طور کامل و بی‌کم‌وکاست به انگلیسی ترجمه شده است و در اینجا همراه با مقدمه‌ای مشروح ارائه می‌شود، نگرشی جذاب به تاریخ ایران ارائه می‌کند و ارزیابی دوباره‌ای از میراث کِتزیاس به‌عنوان مورخی از مشرق‌زمین باستانی عرضه می‌دارد.

---

* Ctesias of Cnidus

لوید لولین- جونز از مُدرسان تاریخ باستان، در دانشکده تاریخ، عصر کلاسیک و باستانشناسی در دانشگاه ادینبورگ است. تاریخ فرهنگی ایران و یونان، ژانر باستانی، و استقبال فرهنگ عامه از موضوعات عتیق، در شمار زمینه‌های پژوهشی مورد علاقه اوست. لولین- جونز نویسنده ***لاکپشت آفرودیت: زنان مستوره یونان باستان*** و کتاب در دست انتشار ***شاه و دربار در ایران باستان*** است.

جیمز رابسُون مُدرس ارشد مطالعات کلاسیک در دانشگاه اُپن [آزاد] است. علائق پژوهشی او شامل کُمدی یونانی، ترجمه، نظریه طنز، و گرایش‌های جنسیتی در یونان است. او نویسنده کتاب‌های ***شوخ طبعی، هرزگی و آریستوفان*** و ***مقدمه‌ای بر آریستوفان*** است.

فهرست مندرجات

یادداشت مترجم

پرسیکا نام کتابی است که کتزیاس کنیدوسی، پزشک یونانی- قبرسی از دوران اردشیر دوم هخامنشی، آن را نزدیک به ۲۵۰۰ سال پیش نوشته است. شاید بتوان این نام را معادل ***پارسنامَک*** دانست. یونانیان دیگری که پس از او و در همان دنیای باستان، در همین مقوله درباره‌ی ایران و تاریخ آن کتابی نوشته‌اند نیز، همین نام را بر آن نهاده‌اند. از ***پرسیکای*** کتزیاس، چنان‌که مؤلفان انگلیسی متن حاضر در مقدمه علمی و تفصیلی خود آورده‌اند، درواقع بیش از ۲۹ سطر بر برگ پاپیروسی (لابد ژنده) چیزی باقی نمانده است. هنر مؤلفان و گرد آورندگان متن انگلیسی این کتاب درواقع بازسازی ***پرسیکا*** در حدی است که با در کنار هم گذاشتن اشارات و نقل قول‌هایی از آن کتاب مندرج در آثار برجای مانده از نویسندگان دیگر، امکان‌پذیر بوده است. پژوهش‌های مؤلفان نشان می‌دهد که کتاب یا بخش بیشتری از آن تا سال ۱۴۵۳، یعنی تا سقوط قسطنطنیه موجود بوده است. با توجه به اینکه من نام اصلی کتابِ کتزیاس یعنی ***پرسیکا*** را، در کنار عناوین مؤلفین، برای این ترجمه برگزیدم که مختصر و مفید، حکایت از محتوای آن داشته باشد، اما لازم می‌دانم توضیح دهم که کتاب حاضر پرسیکای اولیه نیست، بلکه مانند سایر ترمیم‌های آثار باستانی، همچون به هم چسباندن قطعات مکشوفه سفالینه‌ی باستانی ارزشمندی است که برای بازسازی آن نهایتاً جای برخی تکه‌ها خالی می‌ماند، اما در موزه به همان صورت ترمیمی، به آن جایگاهی متناسب با ارزش تاریخی‌اش داده می‌شود، و نماد درخششی فرهنگی در عصری دیرین می‌شود.

نام کتزیاس در ادبیات تاریخی ما ناشناخته نیست. و در باب قابل اعتماد و استناد

بودن نوشته‌های او نیز، معمولاً از همان صفات منفی مندرج در منابع غربی استفاده می‌شده است. اما در این پژوهش که به‌وسیله‌ی دو تن از استادان دانشگاد در بریتانیا [ادینبورگ و دانشگاه اپن] انجام و در سال ۲۰۱۰ منتشر شده، ملاحظه می‌شود که اعاده‌ی حیثیتی از آن نویسنده باستانی شده است. کتزیاس ۱۷ سال پزشک دربار اردشیر دوم هخامنشی و شاهد بسیاری از وقایعی بوده، که در کتاب خود آورده است. بدیهی است نمی‌توان انتظار داشت نویسندگان زمان عتیق به همان معیارهای حرفه‌ای و اخلاقی زمان ما پایبند بوده باشند. درباره‌ی آمار و ارقام، مانند لشکرکشی‌های کروری و میلیون‌نفری، تا مقادیر زر و سیمی که هزینه یا بذل و بخشش می‌شود و نظایر آن به‌هیچ‌وجه قابل اعتماد نیست. اما خبر از رخداد و اوضاع و احوالی می‌دهد، وقتی درباره‌ی اعیاد، نوع غذا، لباس‌ها، یا جاده‌ها، یا گردونه‌های دوچرخه یا چهارچرخه، خشونت‌ها و استبدادها صحبت می‌شود، لابد چنان چیزهایی وجود داشته است! وگرنه مچ نویسنده در همان زمان گرفته می‌شد! و در جایی که جنبه‌ی داستان‌پردازی پیدا می‌کند نیز شناختی از ادبیات آن عصر به دست می‌دهد.

شرح مبسوط و تحقیقی مؤلفان انگلیسی، مترجم فارسی را از پرداختن بیشتر به معرفی نویسنده و محتوای کتاب معاف می‌کند. اما چون موضوع آن پرداختن به تاریخِ بخشی از دوران باستان ایران زمین است، در آن نکته‌ای برای مترجم ایرانی جالب بوده است که شاید مؤلفان اروپایی چندان تأکیدی بر آن نداشته‌اند که آن را قابل ذکر می‌دانم: از لحن طبیعی کتزیاس درباره‌ی منطقه‌ی مورد نظر، اوریانت یا شرق، چنین برمی‌آید که دارد تاریخی درباره‌ی جامعه‌ای واحد و در عین حال مرکب می‌نویسد. و حقیقت هم همین است: در ترجمه‌ی واژه‌های اوریانت و شرق برای اینکه با شرق به‌معنای عام که تا چین و ماچین را هم شامل می‌شود تداخل پیدا نکند، از عبارت رؤیایی‌تر **مشرق‌زمین** استفاده کرده‌ام. درواقع حیطه‌ی تاریخ کتزیاس همین قلمرو هزار و یک شب است که زبان‌ها و قوم‌های گوناگون اما فرهنگ و فضایی مشابه و خویشاوند دارند.

میانرودان زادگاه و گهواره مدنیت است، آنچه تا به امروز با زیر و بم‌های بسیار ادامه یافته است، از سومر و آکد و ایلام آغاز می‌شود. وقتی کتزیاس از به هم آمیختن اسطوره و تاریخ از امپراتوری آشور آغاز می‌کند، و اینکه چگونه پادشاهی ماد جانشین آن شد، و شاهنشاهی پارس برجای آن نشست، درواقع از اقوامی سخن می‌گوید که در

این زادگاه مدنیت به یکدیگر گره می‌خوردند. مادها و پارس‌ها و کادوسیان و ارمنی‌ها و پارت‌ها و حتی سکاها، با آشوری‌ها، و ایلامی‌ها و بابلی‌ها، و عرب‌ها و یهودی‌ها و حتی یونانی‌های ایونی و آسیای صغیر و گاهی مصریان، تابع نوعی تمرکز سیاسی سیال و در عین حال فدرال گونه بودند که نه در همسایگی یکدیگر، بلکه آمیخته با یکدیگر زندگی می‌کردند، با هم و بر هم می‌جنگیدند و می‌زیستند، و پس از هر گسست مانند قطره‌ی ازهم‌گسیخته جیوه، باز در هم جمع می‌شدند. حیرت‌انگیز هم هست، که پس از چند هزاره هنوز همان مردمان که ترکان نیز، بعدها در لابلای بافت آن رسوخ کرده و جا افتاده‌اند، کم و بیش در همان جاهای خود هستند، و گرچه زیر چندین پرچم گوناگونند، اما همانندی‌های فرهنگی هنوز برقرار است و هنوز سرزمین هزار و یک شب و ملانصرالدین و نان و خرما و استبداد و خشونت و عشق و آز و.... بسیاری چیزهای دیگر است.

در متن اشاره‌هایی به مواردی از ازدواج‌های درباری با محارم شده است. باید توجه داشت که تا پیش از مسیحیت و اسلام چنان رخدادی خصوصاً در مصر رایج بود و پس از انضمام مصر به امپراتوری هخامنشی، به‌عنوان فراعنه‌ی سلسله‌ی بیست‌وششم مواردی از آن شیوه تا مدتی در آن دربار نیز رخ داده است.

اسامی اشخاص و مکان‌هایی که معادلِ مشابه مشخص یا نزدیک فارسی دارند به فارسی آمده است، مثلاً به‌جای میترادات آمده است مهرداد، و بقیه با زیر و زبَر مشخص شده، اما لاتین آن اسامی، که بعضاً در توضیحات یا ارجاعات پانوشت به لاتین تکرار شده، به‌طور جداگانه در پانوشت نیامده است، اما در نمایه پایان کتاب معادل لاتین همه‌ی اسامی در برابر آن آمده است. تکه پاره‌ها و قطعاتی که متن با آن‌ها بازسازی شده است در این ترجمه به‌عنوان «گواهی»، و در مورد قطعات «پاره» آمده است. سعی نشده است که با دخالت مترجم بر فصاحت متن باستانی افزوده شود. اما با رعایت سادگی سعی شده است اصالت آن، پس از دو بار ترجمه حتی‌المقدور محفوظ بماند.

مؤلفان در توضیحات و نظرات الحاقی و تکمیلی خودشان متناسباً از پرانتز (...) (بین‌الهلالین) و آکولاد {...} استفاده کرده‌اند، و من در افزوده‌های خود از کروشه [...] استفاده کرده‌ام که مشخص باشد.

کتاب فقط واجد اهمیت تاریخی نیست، بلکه جنبه‌های داستانی و جذابیت‌های ادبی

و هزاریک‌شب‌گونه‌ی آن نیز درخور توجه است، و مؤلفان با بررسی و تحلیلی که در مقدمه‌ی مبسوط خود آورده‌اند بر ارزش کار بسیار افزوده و نمونه‌ای از نقد و تحلیل ادبی جالب و مدرن ارائه داده‌اند.

فریدون مجلسی
تهران، آبان ۱۳۸۹ ــ نوامبر ۲۰۱۰

سپاسگزاری‌ها

از بسیاری از دوستان، خویشاوندان، و همکارانی که درباره‌ی اندیشه‌هایمان با آن‌ها بحث کردیم، ما را تشویق کردند، و نظرات خود را با مهربانی به ما ارائه دادند یا مطالبی برای این کتاب در اختیارمان گذاشتند قدردانی می‌کنیم. از آن جمله فرانسیس آرمور، جانِت مُورگان، چارلز رابسُون، هانا رُویسمَن، کیث راتر، جَن اُسترانک، اُستِفانی وایندر. به‌ویژه از کمک و تشویق همراه با وظیفه‌شناسی سَندرا بینگهام بهره‌مند بودیم. همچنین از رابَرت کرِلین که زحمتِ نقد پیش‌نویس اولیه‌ی این ترجمه را پذیرفت بسیار سپاسگزاریم.

همچنین از تیم همکار سایت اینترنتی Persepolis3D.com که لطف کردند و نگاره‌های دیجیتال این کتاب را در اختیار ما گذاشتند قدردانی می‌کنیم. خصوصاً مایلیم از کورش افهمی به‌خاطر همکاری هوشمندانه و مشتاقانه‌اش تشکر کنیم: ***خیلی، خیلی ممنون.*** [این عبارت در متن انگلیسی به فارسی آمده است.]

از تیم تولید انتشارات راُتلِج به‌خاطر راهنمایی‌ها و شکیبایی شان باید سپاسگزاری کنیم. خصوصاً از لاله پِرسگْلاوْ به‌خاطر حمایت‌هایش در طی انجام این طرح و از جو ایگره و فیونا آیزاک از شرکت تولیدی فلورانس که تا مراحل نهایی انتشار با ما همراهی کرد قدردان هستیم.

از همه دانشجویانی که در دانشگاه اُپِن و دانشگاه ادینبورگ کمک کردند تا کار خود را روی اثرِ کتزیاس پیش ببریم سپاسگزاریم. شوروشوق و ایده‌های دانشجویان در درسِ ***ایرانِ باستان*** در ادینبورگ بسیار ارزشمند بوده است. به‌ویژه باید از کْلُوئه اَنستیس، جِیمی آرچِر، کامیلا هیگِنس، و ویکتوریا وود یاد کنیم.

لُوید لولین‌ـ جُونز
جیمَز رابسُون

پیشگفتار

خوشوقتیم که فرصت یافتیم به متنی بپردازیم که مدت‌هاست از آن غفلت شده و مورد بدفهمی بوده است، و توانستیم آن را به‌صورت ترجمه‌ای به زبان امروزی به دانشجویان و پژوهشگران آثار کلاسیک باستانی تقدیم داریم. این کار تلاشی است که با تشریک مساعی بسیار انجام شده، و حاصل کار دو فرد است که علائق متفاوت (و در عین حال مشترک) دارند: یعنی آموزش زبان و ادبیات یونانی، و تاریخ و جامعه ایران باستان و استقبال آن از سوی یونانیان. ازاین‌رو انتظار داریم این کتاب برای مخاطبین آثار ادبی و پژوهشگران تاریخی بسیار جذاب باشد. قطعاً امیدواریم که با ارائه این ترجمه انگلیسی از کتاب ***پرسیکای*** کتزیاس کمبودی را جبران کرده باشیم و به همان اندازه که مورد استفاده کلاس‌های درس قرار خواهد گرفت برای پژوهشگران فرهنگ‌های یونانی و ایرانی نیز مفید باشد.

کوشیده‌ایم از این اثر در کامل‌ترین شکل آن ترجمه‌ای دقیق و شاداب ارائه دهیم: یعنی با افزودن بخش‌ها و شواهدی از ***پرسیکا*** که در همین چند دهه اخیر آن را منتسب به کتزیاس دانسته‌اند. این کتاب برای بسیاری نخستین آشنایی با کار کتزیاس خواهد بود، در عین حال، دیگرانی که هم‌اکنون با متن یونانی آن آشنا هستند، می‌توانند از این کتاب در کنار دیگر نُسَخِ فاضلانه‌ی فرانسه و آلمانی آن بهره گیرند که بتوانند به ابزار منقدانه [*apparatus criticus*] گسترده‌تری دست یابند. قصد ما این بود که از آن متن ترجمه‌ای به انگلیسی امروزی پدید آوریم که به شناخت کتزیاس کمک کند؛ احساس می‌کنیم که به این هدف دست یافته‌ایم.

این کتاب به موقع منتشر شده است. گرایش تازه‌ای در جهان دانش در حال پدیداری است: حرکتی برای اعاده حیثیت از کتزیاس برپا شده است. کتزیاس به‌طوری فزاینده از نقشِ ثانویه و کم‌اهمیتش به‌عنوان هرودوتِ فقرا دور می‌شود و به اعتبارِ خودش کسب ارزش می‌کند. این امر مقارن شده است با واکنشی عمومی نسبت به تاریخ ایران، که در این‌باره دانشوران در حال تجدید ارزیابی رویکردهایی هستند که در طی سه دهه گذشته درباره‌ی فضائل هخامنشی حاصل شده است.

«تاریخ پارس به روایت کتزیاس: ***داستان‌های مشرق‌زمین***.» این عنوان را با احتیاط برگزیده‌ایم و امیدواریم دقیقاً رویکرد ما را نسبت به این اثر فوق‌العاده بازتاب دهد. «داستان‌ها» را برگزیده‌ایم تا بازتاب رهیافت چند وجهی کتزیاس نسبت به بازگویی تاریخ باشد؛ «مشرق‌زمین» را برگزیدیم برای اینکه می‌خواهیم بار دیگر به دور از هرگونه غرض یا زمینه‌سازی ادعا کنیم که استفاده از این عبارت مناسب است. در اینجا مشرق‌زمین [Orient] به معنی خاور است.

لوید لِولین- جیمز
جیمَز رابسُون

تصاویر

چهره‌ها

نسب‌نامه‌های خانوادگی

نقشه

مقدمه

کتزیاس کنیدوسی چهره‌ای است که چندان شناخته شده نیست. اگر هم اصلاً به یاد کسی مانده باشد، در بهترین حالت همراه با تردید، و در بدترین حالت همراه با بی‌اعتنایی است. چرا؟ برای این که کتزیاس، به‌طوری یأس‌آور، یکی از فریباترین و در عین حال گیج‌کننده‌ترین آثار ادبی یونان باستان را برای ما برجای گذاشته است: [یعنی] ***پرسیکا***، یا «تاریخ شاهنشاهی پارس». ناشناس ماندن نسبی کتزیاس همچنین در این حقیقت نهفته است که، هرچند تکه‌ها و بخش‌هایی از آثار او دست‌کم از اواخر قرن نوزدهم در میان پژوهشگران مورد بحث بوده، اما جهان انگلیسی‌زبان از خواندن آثار کتزیاس در سطح عمومی محروم مانده است. اکنون مدتی است که کتزیاس در ترجمه‌های آلمانی و فرانسه در دسترس است و اخیراً دُومینیک لانفان از همه بخش‌ها و پاره‌های آثار شناخته‌شده‌ی کتزیاس، ترجمه‌ای استادانه همراه با نظرات و توضیحات به زبان فرانسه عرضه کرده است، که برای پژوهشگران آینده درباره‌ی کتزیاس، باید به‌عنوان مرجع استاندارد یا معیار شناخته شود.[1] اما ترجمه جامعی از همه‌ی آثار کتزیاس به انگلیسی هنوز انجام نشده است.[2] هدف این کتاب این است که با ارائه ترجمه‌ای به

---

1. Lenfant 2004. For recent translation into French of the *Persica* see Auberger and Malamoud 1991.

۲. ویلسُون در سال ۱۹۹۴ بخش‌هایی از ***پرسیکا*** و ***ایندیکا*** را عرضه کرده است، اما این‌ها فقط بخش‌هایی هستند برگرفته از ***اپیتومه*** یا خلاصه و رئوس مطالب [گردآوری‌شده به‌وسیله] فُوتیوس. درباره‌ی چاپ ترجمه کامل و منقدانه انگلیسی ***پرسیکا***، می‌توانیم منتظر [نسخه در دست انتشار] استرانک باشیم.

ترجمه‌ای به زبان انگلیسی از هرآنچه از [بقایای] ***پرسیکا*** در دسترس است برای پاسخگویی به مانعی که دانشجویان با آن رویاروی هستند قدمی بردارد.[1]

قطعاً هنگامی که کتزیاس با اسامی بزرگان تاریخ‌نگاری یونانی ـــ کسانی چون هرودوت، توسیدید، گزنُوفُون، و پلوتارک ـــ مقایسه شود، غالباً همچون کودکی تلقی می‌شود، یعنی مورخی که تأثیر اندکی برجای گذاشته است. دیودُوروس سیکولوس تاریخ مختصری از زندگی او ارائه کرده است (که عجالتاً آن را با ارزش صوری‌اش ارزیابی می‌کنیم):

> کتِزیاس کنیدوسی که در زمان لشکرکشی کورُش علیه برادرش اردشیر همراه او بود، دستگیر و زندانی شد، و پس از آنکه به‌خاطر دانش پزشکی‌اش از سوی شاه به خدمت گرفته شد، تا ۱۷ سال تمام از احترام او برخوردار بود.
> (۲,۳۲,۴ {گواهی ۵})

بهره‌مندی کتِزیاس از «موقعیتی محترمانه» بدون تردید مربوط به نقشی است که به‌عنوان طبیب دربار، نزد شاه بزرگ و خانواده پادشاهی بر عهده داشت، زیرا حرفه‌ی کتِزیاس پزشکی بود و احتمالاً در هنگام نگارش کارهای ادبی خود، چه در ایران و چه در زمانی که به میهن خود یونان بازگشته بود، به کار طبابت اشتغال داشت. ***پرسیکا***ی کتِزیاس کاری است عظیم، مشتمل بر بیست‌وسه کتاب، که با توجه به اشارات بیش از پنجاه تن از نویسندگان آثار عتیق، بدون تردید یکی از پرفروش‌ترین آثار دوران باستان بوده است.[2] بنابراین بسیار جای تأسف است که بدانیم امروز فقط بخش‌های پراکنده‌ای از آن متن برجای مانده، درحالی‌که از بخش‌های دیگر فقط در ***اپیتوم***ها اثری برجای مانده است که خلاصه‌ی مطالب آن احتمالاً حاوی رنگ‌وبویی اندک از متن اصلی است (نگاه کنید به پانوشت).

شاید ***پرسیکا***ی کتِزیاس به‌دلیل پراکندگی و تکه‌تکه بودن، نزد مورخان امروزی

---

1. The fullest, up to date bibliography on Ctesias is provided by Irene Huber at: www.achemenet/BERKTOLD_KTESIAS-Bibliographie_10-02-09.pdf (accessed 25 February 2009); also published in Weisehöer, Lanfranchi, and Rolinger (eds), forthcoming 2009.

2. Lenfant 2004, CLXI.

یونان و ایران شهرت و اعتبار کمتری داشته است.[۱] پژوهشگرانی که بر پایه‌ی کتاب آمرانه‌ی ***تواریخ*** هرودوت پرورش یافته بودند، تمایل به نقد اختلافاتی داشتند که میان [روایات] کتزیاس و هرودوت یافت می‌شد و غالباً الگوی تاریخ هرودوتی را به‌عنوان الگوی مناسب تأیید، و کتزیاس را به‌عنوان طرف بازنده تاریخ یونان، و حداکثر نوعی «تصحیح غیررسمی هرودوت» تلقی می‌کردند.[۲] کتزیاس قطعاً خود را در مقابله با هرودوت قرار می‌دهد (گواهی ۸)، اما گمان نمی‌رود این امر بر گزینش عناوین یا موضوعات اصلی کار او مؤثر بوده باشد، که عبارت بود از تاریخی گذرا از خاور زمین از آغاز تا پادشاهی اردشیر دوم. آنچه کتزیاس می‌نگارد با هرودوت تفاوت دارد؛ ***پرسیکا*** کار بسیار بدیعی است بر پایه‌ی آمیزه‌ای از ملاحظات شخصی و اطلاعاتی گسترده که آن را از روایات شفاهی ارزنده ماندگار و از درون دربار ایران اخذ کرده، و به اندازه‌ی کافی از کنجکاوی یونانی، درباره‌ی همسایگان شرقی آنان همراه بوده که قطعاً به اندازه‌ی لازم با چاشنی نیمه‌اسطوره‌ای نیز آمیخته است.

اما این عناصر حقیقت و افسانه، چگونه به هم آمیختند تا این «تاریخ» شاهنشاهی پارس را پدید آورند؟ پاسخ به این نکته مستلزم تفکر خلاقانه‌تر درباره‌ی سرشت دوگانه رویکرد به تاریخ به‌عنوان افسانه، و رویکرد به افسانه به‌عنوان تاریخ است.

کتزیاس و «آخرین پادشاه اسکاتلند»

در سال ۱۹۹۸ رُمان جیلز فُودن به‌نام ***آخرین پادشاه اسکاتلند*** برنده‌ی جایزه‌ی آبرومند رُمان شماره یک سال ***ویتبرد*** شد و به فهرست پرفروش‌ترین‌ها پیوست (به دنبال این موفقیت فیلم سینمایی اقتباس شده از آن نیز جایزه‌ی سینمایی اُسکار۲۰۰۷ را دریافت کرد). این کتاب اصولاً رُمانی تاریخی است. به عبارت دیگر داستانی نیمه‌تخیلی است که ریشه در حقیقت تاریخی دارد. ***آخرین پادشاه اسکاتلند*** که فُودن آن را از زبان اول شخص مفرد بیان می‌کند، شرح ماجراهای پزشک اسکاتلندی جوانی است به‌نام

---

۱. اما، پژوهش درباره‌ی کتزیاس رو به فزونی است، و قطعاً دو زمینه کار او که مستقیماً تأثیرگذار است مورد علاقه پژهشگران می‌باشد، یعنی: مطالعه درباره‌ی ایران هخامنشی، و مطالعه درباره داستان‌نویسی در یونان باستان. نگاه کنید به:.Wiesehöfer, Lanfranchi, and Rollinger, forthcoming 2009

2. Drews 1973, 106.

نیکُلاس گَریگان که از آسایش خاطرِ زندگی عادی در شهرش فایفشایر و بیم از آینده‌ای بی‌حاصل به‌عنوان یک پزشک عمومی محلی دست می‌شوید، تا به کاری **قطعاً** هیجان‌انگیزتر در بیمارستان‌های غربی [فرنگی] در اوگاندا مشغول شود. در آنجا، وقتی گَریگان با ایدی امین دادا رئیس جمهور تازه بر مسند نشسته‌ی اوگاندا دیدار می‌کند، که از بدنام‌ترین و ترسناک‌ترین چهره‌های سیاسی قرن بیستم بود، و کمک‌های پزشکی اولیه‌ای در اختیار او می‌گذارد، دست سرنوشت برایش بازی غیرمنتظره‌ای رقم می‌زند. امین به‌خاطر عشق ساده‌لوحانه‌اش به همه‌ی چیزهای اسکاتلندی خودش را **آخرین پادشاه اسکاتلند** می‌نامد.[1]

ماجرا به آنجا می‌انجامد که گَریگان با منصوب شدن به مقام پزشک ویژه‌ی ایدی امین، و با بر عهده گرفتن مراقبت از سلامت دیکتاتور و افراد خانواده‌ی درجه اول او شامل سه همسر و فرزندان بیشمارش، ناخواسته به عرصه‌ی سیاسی اوگاندا کشانده می‌شود.[2] دستیابی نزدیک گَریگان به شخص ایدی امین، و دیدارهای خصوصی و گفتگوهای غالباً محرمانه‌اش با رئیس جمهور، دکتر را به‌سرعت در قلب سیاست‌گذاری اوگاندا قرار می‌دهد. مأموران بریتانیایی مستقر در اوگاندا، که از سیاست‌های داخلی و خارجی غالباً نامعقول و متلون امین بیمناک بودند، برای تأمین منافع بریتانیا در آن کشور درصدد برمی‌آیند گَریگان را به کمک به خودشان وادار کنند. این کار شامل ترغیب گَریگان به نوشاندن جامی زهر به ایدی امین است، یعنی پیشنهادی که در وهله‌ی نخست دکتر را وحشت‌زده می‌کند، اما بعداً احساس می‌کند که ناچار به انجام آن است.

اما درمی‌یابد که رابطه‌ی نزدیک با ایدی امین شمشیری دولبه است. درحالی‌که گَریگان از هدایای فراوان، عناوین، و قدر و منزلت تفویض شده از سوی حاکم منتفع می‌باشد، در عین حال ناچار است از طغیان‌های فزاینده خشم جنون‌آمیز او نیز در رنج باشد، و سوزشِ پارانویا یا سوءظن سَبُعانه او را تحمل کند. امین در داخل دایره‌ی اندرونی خود به هیچ‌کس اعتماد ندارد و به‌زودی، با دستگیری و اعدام بسیاری از

---

۱. ایدی امین همچنین خود را با عناوین عالیجناب رئیس‌جمهور مادام‌العمر، فیلد مارشال، الحاج دکتر ایدی امین، دارنده‌ی نشان شجاعت ویکتوریا، رئیس تشریفات، سرور همه جانوران خاکی و ماهیان دریا، و فاتح امپراتوری بریتانیا در آفریقا به‌طور اعم و در اوگاندا به‌طور اخص نامیده بود. برای بحثی پیرامون عقده‌های ایدی امین درباره‌ی القاب و تجملات سلطنتی نگاه کنید به: .Ambrose 2008

۲. امین از پنج همسرش چهل فرزند مشروع داشت. جافا امین، دهمین پسر او، هم‌اکنون مشغول نوشتن کتابی علیه سوءشهرت پدرش می‌باشد.

وزیرانِ دولت، تمایلات جبارانه‌اش آشکار می‌شود، ضربه‌های بیدادگرانه‌اش به توده‌های مردم اوگاندا که جای خود دارد. علاوه بر آن، درحالی‌که همسران امین برای موقعیت خود در ستیز هستند و می‌کوشند فرزندانشان را از دسیسه‌های هَووهایشان و از قلدری‌های خانگی خودِ امین در امان نگاه دارند، گُریگان باید با منازعه داخلی اندرونی دیکتاتور نیز رویارو شود. گریگان رابطه جنسی خطرناکی با کِی، همسر جوانِ امین، برقرار می‌کند، و با آشکار شدن این بی‌وفایی کِی اعدام می‌شود. کالبد مُثله‌شده‌اش را به نمایش می‌گذارند تا موجب هشداری عمومی باشد، که امین هیچ مقاومتی را، به‌ویژه از سوی خویشاوندان خودش، تحمل نخواهد کرد. گریگان نیز مستقیماً خشم دیکتاتور را تجربه می‌کند؛ و به دست فداییان امین، متحمل شکنجه‌ای مخوف می‌شود.

بخش پایانی رُمان با حادثه‌ی تاریخی فرودگاه انتبه در ۲۷ ژوئَن ۱۹۷۶ تلفیق می‌شود که پرواز شماره ۱۳۹ ایرفرانس از مبدأ تِل آویو به‌وسیله فلسطینی‌ها ربوده و ناچار به فرود اجباری در اوگاندا شده بود. هواپیما علاوه بر کارکنان دارای ۲۶۰ مسافر بود که بسیاری از آن‌ها اسرائیلی بودند. پیش از آنکه جوخه‌ای از سربازان اعزامی از خارج موفق شوند اغلب گروگان‌ها را با کمترین تلفات آزاد کنند، امین با رفتاری عطوفت‌آمیز اجازه داده بود همه افراد غیراسرائیلی آزاد شوند. در این رُمان، گریگان به همراه نخستین دسته‌ی گروگان‌های آزاد شده از اوگاندا می‌گریزد، و در مأمنِ میهنش اسکاتلند، خاطرات دوران «اسارتش» در اوگاندا را می‌نویسد و به ماهیت تجربیات خود و زیروبم‌های قدرت مطلقه می‌اندیشد.

میان رمانِ ***آخرین پادشاه اسکاتلند*** جیلز فُودن و ***پرسیکای*** کتزیاس کنیدوسی جنبه‌های موازیِ جالبی وجود دارد. نگاهی گذرا به رئوس مطالبِ برخی از آن جنبه‌های موازی، ممکن است خواندن کتزیاس را قدری روشن‌تر کند.

یکی از بحث‌های اصلی درباره‌ی کتزیاس به صورت این پرسش مطرح می‌شود که آیا کتزیاس مورخ خوبی است یا مورخ بدی است، یا آیا اصلاً می‌توان او را مورخ نامید. چنان‌که از این پژوهش برمی‌آید، گاهی می‌توان کتزیاس را مورخی جدی نامید ــ هرچند برنامه‌ی کارش فراتر از تاریخ‌نگاری صرف است ــ و شیوه‌ی خواندن تاریخ او را باید با آنچه پژوهندگانِ امروزی آن را به‌عنوان تاریخِ «جدی» تلقی می‌کنند متفاوت بدانیم. با این حال تاریخ در ***پرسیکا*** حضور دارد، هرچند باید پس از گذر از میان صافی سبک‌ها یا ژانرهای ادبی دیگری، که در سراسر حکایت در هم تنیده‌اند، به آن دست یابیم. تخیل و تاریخ بسیار به یکدیگر شبیه هستند، به‌ویژه هنگامی که تخیل آگاهانه در

دلِ مقوله‌ای ادبی قرار گیرد و جنبه تخیلی آن مقوله، بر پایه‌ی وقایع تاریخی واقعی قرار داشته باشد. از این کتاب چنین برمی‌آید که کتزیاس، تاریخ و قصه‌سرایی را چنان در هم می‌آمیزد که ***پرسیکای*** او دارای ویژگی‌های رُمانی مانند ***آخرین پادشاه اسکاتلند*** است.

آشکارترین وجه تشابه کتزیاس و نیکُلاس این است که در محتوای هردو روایت، کتزیاس و نیکولاس گریگان (که در اینجا از صافی تخیل جیلز فودن گذشته است) هردو پزشکانی هستند شاغل در درون نظام‌های بیگانه که در قفس‌هایی (هرچند زرین) گرفتار می‌شوند و سرانجام می‌گریزند. هردو پزشک می‌خواهند شرح تجربیات خود را از زبان اول شخص مفرد بنویسند و وقایعی را که شاهد عینی آن بوده‌اند، در متن تاریخی بسیار گسترده‌تری قرار دهند. کتزیاس و جیلز فودن هردو در نقشِ نویسنده از فنون مشابهی استفاده می‌کنند که در آن تاریخِ (واقعی) و تاریخ (تخیلی) در هم تنیده‌اند. هردو نویسنده آثارشان انباشته است از شخصیت‌های تخیلی، و مردمانی در زندگی واقعی، و شخصیت‌های صدیق تاریخی. سعی نمی‌شود واقعیت و تخیل از یکدیگر متمایز شوند. برای اینکه این حکایت‌ها بتوانند در حکم بازگویی «تاریخ» باشند، باید حقیقت و تخیل داستان به یکدیگر نزدیک و در هم ادغام شوند. خواننده الزاماً نمی‌پرسد چه وقت تخیل تبدیل به حقیقت می‌شود، و نیز نمی‌پرسد چه وقت سرشت رؤیایی تخیلات نویسنده، شواهدی حقیقی را تحریف و یا آن را اقتباس می‌کند؛ بلکه وسوسه می‌شود درجات گوناگون تخیل و واقعیت را در هم ادغام کند بی‌آنکه در پی‌گیری به اصطلاح «تاریخ» از صداقت خود چشم بپوشد. وقتی جیلز فُودن ***آخرین پادشاه اسکاتلند*** را می‌نوشت، برای افزودن به رنگ و لعاب متن آن (یعنی همان انگیزه‌ای که چنانکه خواهیم دید کتزیاس نیز از آن بهره برده است) فقط از تجربه دوران زندگی‌اش در اوگاندا و دیگر بخش‌های آفریقای جنوب صحرا کمک نگرفت، بلکه با افراد بسیاری که با نظام ایدی امین سروکار داشتند و حتی با اعضای خانواده‌ی امین، مصاحبه کرد. فُودن به‌عنوان روزنامه‌نگار، به سوابق تاریخی و منابع پژوهشی تاریخ اوگاندا که پیش از حکومت ایدی امین، در طی حکومت او و پس از او نوشته شده بود رجوع کرد و با بسیاری از آن‌هایی که ناظر آن نظام هشت‌ساله‌ی فرمانروای اوگاندا بودند یا در آن مشارکت داشتند مصاحبه کرد. نویسنده با درج مقالات تخیلی روزنامه‌ای، مدخل‌های خبری و وقایع موثق، یاد آورد فرم یا شکل خاطره‌نویسی است.[۱]

---

۱. فُودن در سال ۱۹۹۸ طی مصاحبه‌ای با مجله اینترنتی ***بولدتایپ*** [*Boldtype* online magazine] گفت ←

اما هدف فُودن این نبود که که شرحی صریح (هرچند انتقادی) درباره‌ی دیکتاتوری امین بنویسد. فُودن می‌خواست ***خودش را***، یعنی صدای نویسنده را، در متن بگذارد و بر این تصویرِ تاریخی، تفسیری احساساتی بیفزاید، و همچنین از تجربیات خودش تصویر فرهنگیِ منسجمی از زندگی آفریقا بیافریند. نتیجه رُمان هیجان‌انگیزی است که به فراز و نشیب‌های شکوهمندانه و وحشیانه‌ی بشر می‌پردازد. اما در عین حال داستانی است که ریشه‌ای محکم و ژرف در محل تاریخی وقوع خود دارد. با اینکه ***آخرین پادشاه اسکاتلند*** از پانوشت‌های دانشگاهی و کتابنامه‌ای مفصل بهره‌مند نیست، ***روایتی*** از تاریخ اواخر قرن بیستم اوگاندا در اختیار خواننده قرار می‌دهد. باور داشتن یا باور نداشتنِ توصیف فُودن از ایدی امین بستگی به برخورد هر خواننده با خودِ متن دارد. خواننده باید بپرسد آیا [ایدی] امینی که فُودن او را وصف می‌کند کاریکاتوری مسخره از یک فرمانروای خودکامه است؟ اگر چنین باشد، پس چرا چنین تصویری از او ارائه می‌شود؟ آیا این کار برای پیش بردن داستان و به هیجان آوردن خواننده است؟ آیا مسخرگی این شخصیت برای بزرگ جلوه دادن تضاد میان آفریقای «بَربَر» و بریتانیای «متمدن» است؟ اگر ماجرا چنین باشد پس شخصیت امین را می‌توان با توصیف‌های تحریف‌شده‌ی ملهم از بیگانه‌ستیزی در ادبیات کلاسیک [یونان باستان] مقایسه کرد که طبق معمول نسبت به «مستبدانی» مانند خشایارشا یا کمبوجیه روا می‌دارند. اما خواننده باید بپرسد آیا [ایدی] امینی که فُودن توصیف کرده است واقعاً چهره دقیقِ مردی است که کلِ قدرت را در اختیار دارد و از اختیاراتی برخوردار است که ممکن است، در برخی جاها، به‌عنوان شیوه‌ای نامتعارف تلقی شود. آیا فُودن می‌توانست توصیفی عملی درباره‌ی فرمانروایی مطلق در اختیار خوانندگانش قرار داده باشد؟ شاید بتوان «ایدی امین واقعی» را در جایی در میانه‌ی این دو جایگاه متضاد یافت.

هرچند هرکس با استناد به جیلز فُودن برای خودش برداشتی از چهره پرزیدنت امین یا ماهیت تاریخ اوگاندا دارد، با این حال ***آخرین پادشاه اسکاتلند*** متنی است که خواننده، تاریخ آفریقا را برخلاف انتظار، اما به‌طور موثق از روزن آن می‌بیند. شرح

← که بخش‌هایی از شخصیت گریگان بر گرفته از مردی به‌نام رابرت آستلز است که از دستیاران امین بود. به گفته فُودن، آستلز، سربازی بریتانیایی، که توانست در شمار مقربان مورد علاقه‌ی امین قرار گیرد، «بسیار مبتکرتر و اثربخش‌تر» از گریگان بود، اما پس از سرنگونی امین، با سپری کردن شش سال نیم در زندان اوگاندا بهای آن را پرداخت. نگاه کنید به:

www.randomhous.com/boldtype/1298/foden/ interview.html (accessed 19 March 2007).

جزئیات و مطالعات تاریخی مندرج در ***آخرین پادشاه اسکاتلند*** ممکن است کنجکاوی برخی از خوانندگان را چنان ارضا کند که دیگر هرگز به سراغ کتاب دیگری درباره‌ی تاریخ آفریقا نروند. برای برخی دیگر ممکن است انگیزشی باشد برای پژوهش بیشتر، از طریق سفرنامه‌ها، رمان‌های دیگر، یا از طریق خواندن «متون» تاریخی. برخی دیگر از خوانندگان ممکن است مطالب تاریخی مندرج در آن کتاب را کلاً به‌عنوان یاوه تلقی کنند، اما با این حال از شرح روایی هیجان‌انگیز آن لذت ببرند.

رمان تاریخی فُودِن همزمان در چندین سطح پیش می‌رود. کتِزیاس نیز، به‌طوری که نشان خواهیم داد، به شیوه‌ای مشابه عمل می‌کند. هدف او این نبود که فقط تاریخی درباره‌ی مشرق‌زمین بنویسد، بلکه می‌خواست جنبه‌های اسطوره‌ای تاریخ شرق را (به‌ویژه در نقش شخصیت‌های تخیلی و نیمه‌تخیلی) با اظهارنظرهای شخصی درباره‌ی وقایع تاریخی مُتأخر بازگو کند و رنگ و جلایی محلی بر آن بیفزاید. استفاده‌ی عمدی از شیوه مِلودراماتیک و تقریباً شاعرانه‌ی قصه‌گویی روایی، آمیزه داستانی کتِزیاس را به‌پایان می‌برد. کتِزیاس نیز مانند فُودِن برای پیش بردنِ روایتِ «تاریخی» از مایه‌های تشبیهی بهره می‌گیرد: مبالغه، خیال‌پردازی، ماجرا، مشاهداتِ دست اول، شایعه، گفتگو و گزارش سخنرانی، حدسیات درباره‌ی ماهیت فرمانروایی خودکامه، داستان اعدام‌ها، قتل‌ها، توطئه‌ها، شکنجه‌ها، و اظهارنظرهایی درباره‌ی وقایع ملی و جهانی از دیدگاه ژرفای اندرونی (اما سلطنتی) حکومت. ***پِرسیکا*** با کاربرد ایدئولوژی **«ما»** و **«آن‌ها»** که در تاریخ‌نگاری یونانی بسیار پسندیده است به‌روشنی بر تفاوت میان یونانیان و ایرانیان تأکید می‌کند، اما برچسب بربرها را درباره‌ی ایرانیان به کار نمی‌برد (در این باب بعداً بحث خواهد شد). تردیدی نیست که کتِزیاس با بهره‌گیری از توجیهات یا مفاهیم یونانی می‌کوشید با خوانندگان یونانی خود به سازش و تفاهمی دست یابد که ایرانیان را نزد آنان قابل درک‌تر یا احتمالاً مقبول‌تر کند. آمیزه‌ای که حاصل می‌شود الزاماً باب سلائق مورخان امروزی نیست، زیرا آشکار است که تاریخ ناب محسوب نمی‌شود. فیلیکس یاکُوبی، چنان‌که خواهیم دید از تحسین‌کنندگان کتِزیاس محسوب نمی‌شود، وقتی کتِزیاس را «یکی از پدرانِ رُومانس یا خیال‌پردازی تاریخی» می‌نامد، درواقع مقصودش انتقاد از او است.[1] اما شاید نباید این نامگذاری به معنایی آنچنان اهانت‌آمیز تلقی شود؛ شاید بتوان این افترای یاکُوبی را با تعبیر و تفسیری مثبت پاسخ داد. ***پِرسیکا***ی کتِزیاس

---

1. Jacoby, *R.E.*XI s.v. *Ktesias*, col. 2033.

از لحاظ ادبی رویکردی غیرعادی و احتمالاً ابتکاری به گذشته است، که آشکارا خوشایند و مایه‌ی هیجان خوانندگان دوران باستان، مانند فُوتیوس بوده است:

> این مورخ بسیار صریح و ساده است. به‌همین دلیل نوشته‌اش لذتبخش است... و برخلاف هِرُودُوت روایت داستانش را به بیراهه نامناسب نمی‌کشاند.
>
> (گواهی ۱۳)

حال باید دید آیا امروزه هنوز می‌توان کتِزیاس رابه همان اندازه ستود؟ امید می‌رود این ترجمه از ***پرسیکا*** دست‌کم به دانشجویان امکان دهد که خودشان با کتِزیاس رویارو شوند و درباره‌ی اعتبار تاریخ او نتیجه‌گیری کنند. بعداً به این قضیه بازخواهیم گشت.

یک. کتِزیاس کنیدوسی: زندگی

برای این‌که سهم کتِزیاس را در شناخت خود از تاریخ مشرق‌زمین و درگیری با آن دریابیم، مهم این است که او را در موقعیت تاریخی خودش قرار دهیم و تا جایی که می‌توانیم، طرحی کلی از زندگی او بازآفرینی کنیم که شاید با توجه به آن بتوانیم عوامل متمایز تأثیرگذار بر نگارش ***پرسیکای*** او را نشان دهیم. آنچه درباره‌ی کتِزیاس می‌دانیم از منابع باستانی پراکنده‌ای به دست آمده که به‌طور شایسته‌ای زیر عنوان «گواهی‌ها» گردآوری شده است. و به همین دلیل این نام را بر آن نهاده‌اند زیرا این منابع بر نکات اصلی زندگی و محتوا و سبک کار او دلالت دارند. نمونه‌ی بارز آن **سودا**♣ است، که [قاموس یا] واژه‌نامه‌ای بیزانسی متعلق به قرن دهم است که حاوی شرح جزئیات فراوانی درباره‌ی نویسندگان باستانی است. در این واژه‌نامه درباره‌ی کتِزیاس به اختصار چنین آمده است:

> کتِزیاس، پسر کتزیارکوس یا کتزیوکوس، اهل کنیدوس، طبیب، که پزشک ویژه‌ی اردشیر ــ معروف به مِنمُنون♥ ــ بود و تاریخی در ۲۳ کتاب درباره‌ی ایران نوشت.
>
> (گواهی ۱)

♣ Suda ♥ Mnemnon



تصویر یک از وجود تصاویری که نشان‌دهنده زندگی خانوادگی سلطنتی ایران باشد، از قبیل آن‌چه داریوش دوم و پَریسا مصداق آن بودند، آگاه نیستیم، اما تصویری مانند این ــ نقش برجسته‌ای از کاخ شمالی آشوربانیپال، نینوا (۶۵۴ ق.م) ــ شاید بتواند تجسمی اجمالی از شیوه زندگی شاهانه هخامنشی به دست دهد. این نگاره احتمالاً زینت بخشِ یکی از کوشک‌های خصوصی پادشاه آشور بوده است و مجلس میهمانی آشوربانیپال را به اتفاق همسرش نشان می‌دهد.

photograph © The Trustees of the British Museum

باری، باید توجه داشت که بخش‌هایی از ***پرسیکا*** اطلاعاتی نیز درباره‌ی زندگی کتزیاس در اختیار ما می‌گذارد، زیرا او خود را در متن اصلی روایت این اثر قرار می‌دهد. به‌طوری که خواهیم دید کتزیاس درمان زخم‌های شاه بزرگ را پس از نبرد کوناخا♠ شرح می‌دهد، و می‌گوید به‌عنوان سفیر میان اردشیر، اواگُوراس، فرنواز، و کُونُون خدمت کرده است؛ همچنین می‌نویسد چگونه نقش پیکی را میان ملکه پریسا و کلیارکوس بازی می‌کند. و درحالی‌که نمی‌دانیم آیا کتزیاس در نگارش ***پرسیکا*** از زبان اول شخص یا سوم شخص سخن می‌گوید، اما می‌توانیم بگوییم که حضور شخص کتزیاس، دست‌کم، در چهار کتاب پایانی آن به روشنی دیده می‌شود.[1] بنابراین ***پرسیکا*** در ساختار خود حاوی عنصری از زندگی‌نامه‌ای شخصی است.

♠ Cunaxa

1. For a discussion of the first or third person narration see Marincola1997, 185, n. 56. See also Marincola 1997, 134.

ایران در زمان کتزیاس:
جاده‌ی کوناخا

پیش از پرداختن به زندگی کتزیاس، بهتر است او را در متن قرار دهیم و به اختصار به این نکته اشاره کنیم که عملکرد او، در قلب شاهنشاهی گسترده‌ی پارس، در چه دنیایی بوده است. ورود کتزیاس به ایران (به‌طوری که اشاره خواهیم کرد) مقارن بود با شورشی خشونت‌بار در مرکز سامانه سیاسی ایران، یعنی اغتشاشی که در اثر رقابت‌های خانوادگی پدید آمده بود. داریوش دوم، شاه بزرگ (دوره‌ی پادشاهی از ۴۲۴ تا ۴۰۴ ق.م.) کهنسال بود و زمینه برای جانشین بعدی آماده می‌شد. نظام وراثت سلطنت در ایران بر پایه ارشدیت در ولادت نبود، بلکه به شاه اجازه می‌داد هریک از پسران خود را که برای تاج و تخت شایسته می‌دانست به‌عنوان جانشین خود برگزینند. این امر از پیش موجب بروز مبارزات کینه‌ورزانه‌ی جانشینی در نسل‌های پیشین شده بود (و تا پایان سلسله هخامنشی ادامه داشت)، اما جانشینی وارث داریوش دوم مسئله‌ی پیچیده دیگری بود. ملکه پریسا، خواهر و همسر داریوش دوم و شاه‌بانوی اصلی، برای اندرونی سلطنتی، چندین پسر و دختر سالم به بار آورده بود. دو پسر بزرگترش بیش از دیگران مورد توجه بودند: آرش (یا آرساکاس [ارشک] به گفته‌ی فُوتیوس، F50§51 و آرسیکاس به گفته‌ی پلوتارک، F15a § 4) و کورش (که نامش برگرفته از نیای نامدارش بود، بنابراین او را کورش کهتر می‌نامیدند). پریسا بسیار شیفته‌ی کورش بود، اما داریوش شاه که شاهزاده آرش را ترجیح می‌داد، دستور داد او را برای تاج و تخت بپرورانند.[1] او که بر آن بود آرش را در دربار در کنار خود داشته باشد، پسر کوچکترش کورش را که تقریباً شانزده‌ساله بود به ایونیا در حاشیه‌ی شرقی امپراتوری خود فرستاد، تا نقش ناظر سلطنتی را نسبت به عملکرد دو ساتراپ [شهربان] نیرومند و مسئله‌ساز یعنی تیسافرن و فَرنَواز بر عهده گیرد. این دو مرد بزرگ اغلب پیرو سیاست‌های خودشان بودند و گاهی با یکدیگر برخورد می‌کردند؛ کورش دستور داشت نفوذ سلطنتی خود را بر آنان اعمال کند. همچنین تصدی امور مربوط به بَربَرهای غرب — یعنی یونانیان — را بر عهده داشت.*

---

1. On the family of Darius II see Briant 2002, 612-620.

* He was also charged with dealing with the barbarians to the west –the Greeks.

عبارت متن به شرح فوق آورده شد تا گمان نرود مترجم چیزی بر آن افزوده یا از آن کاسته است.

آتن و اسپارت درگیر مراحل نهایی جنگ پِلوپونزیان بودند (۴۰۴_۴۳۱ ق.م)، اما آن جنگ به ایونیا گسترش یافته بود. زیرا آتنی‌ها ناچار بودند از راه تدارک غله خود از دریای سیاه از طریق ایونیا به آتن پاسداری کنند.



تصویر دو نقش ساتراپ [یا شهربان] ایرانی که نیمتاجی (***کیدار*** یا ***کیتار***) عمودی بر تارُک و چتری بالای سر دارد درحالی‌که سفیرانی یونانی را به حضور می‌پذیرد. این سنگ‌نگاره از یادمان نِرِیید، از خانتوس در جنوب شرقی ترکیه (مربوط به ۳۸۵ ق.م)، عمداً به شیوه‌ی یونانی حکاکی شده است، اما موضوع آن، یعنی صحنه‌ی شرفیابی، تقلیدی است از آیین‌های درباری مرکز ایران.

Photograph © The Trustees of the British Museum.

اسپارتی‌ها می‌خواستند مانع تدارک غله شوند. تیسافِرن و فَرنَواز، شهربان‌های ایرانی، متناوباً از یکی از دو طرف حمایت کرده بودند، تا اینکه تصمیم داریوش به اتخاذ سیاست یونانی منسجم‌تر، آن‌ها را محدود کرد. منظور از اعزام کورش کهتر این بود که مساعی ایرانیان را در ایونیا هماهنگ کند.

کورش با جلب دوستی لیساندِر سردار اسپارتی، گنجینه‌ی طلای ایران را به طرفداری از تلاش‌های جنگی اسپارتی‌ها سرازیر کرد و کشتی‌های جنگی نو و سربازان تازه‌نفس فراهم شد. ایرانیان در پس پرده، ادعاهای قدیمی خودشان را درباره‌ی حاکمیت شهرهای غربی آسیای صغیر از سر گرفتند، و کورش برای تقویت این ادعا سربازان مزدور یونانی استخدام کرد که بسیاری از آن‌ها در شهرهای ایونیایی زیر سلطه‌ی ایران استقرار یافتند.

در پاییز ۴۰۵ ق.م، درست زمانی که حلقه‌ی محاصره اسپارتی‌ها علیه آتنی‌ها تنگ‌تر می‌شد، داریوش دوم بیمار شد و شاهزاده کورش را فراخواند تا به دربارش در بابِل رود. کورش برای به نمایش گذاشتن قدرت نویافته‌اش با ۳۰۰ پاسدار از پیاده‌نظام یا هوپلیت‌های زره‌پوش یونانی وارد بابِل شد. وقتی داریوش مُرد تاج و تخت به پسر بزرگش آرش واگذار شد، که نام سلطنتی اردشیر دوم بر خود نهاد، اما وقتی ساتراپ تیسافرن پس از مرگ داریوش با استفاده از فرصت، پادشاه تازه را از توطئه‌ی برادر کوچکش کورش برای غصب تاج و تخت آگاه کرد، دربار دچار آشوب شد. اردشیر که مصمم بود وضعیت خودش را به‌عنوان پادشاه بی‌رقیب تثبیت کند، بی‌درنگ دستور داد برادرش را دستگیر و زندانی کردند.

اما، ملکه مادر دخالت و برای نجات جان کورش شفاعت کرد. کورش که توانست پادشاه را به بیگناهی خود متقاعد کند آزاد شد و او را به ایونیا بازگرداندند تا بار دیگر وظایف خود را به عهده بگیرد. کورش پس از بازگشت به مرز غربی امپراتوری درباره‌ی وقایع اخیر اندیشید و به این نتیجه رسید که نجات او بستگی به این دارد که یکباره و برای همیشه اردشیر را از سلطنت برکنار کند و خودش شاه بزرگ شود. بنابراین کورشِ بیست‌وسه‌ساله‌ی بی‌تاب در فوریه ۴۰۱ ق.م. سربازان خود را (در حدود ۱۳۰۰۰ مزدور یونانی و ۲۰۰۰۰ سرباز آناتولیایی) در سارد گرد آورد، تا به بابِل لشگر کشَد و تاج از اردشیر بستاند.

کورش و سپاهیانش کوه‌های تائوریس را پشت سر گذاشتند و با عبور از دروازه کلیکیه از شمال سوریه گذشتند و وارد قلب سرزمین میانرودان شدند. اردشیر نیز به نوبه‌ی خود نیروهایش را در بابِل بسیج کرد و برای رویارویی با کورش در امتداد فرات رو به شمال نهاد. در اوت ۴۰۱ ق.م. سپاهیان دو برادر در روستای کوچک کوناخا، درست در شمال بابِل (در غرب بغداد کنونی) به یکدیگر رسیدند.[1] کورش به اردشیر یورش آورد، اما زخمی کشنده برداشت و مُرد. اردشیر دلیر بود و خوب جنگید، اما رانش زخمی شد. زخم‌هایش را پزشک ویژه‌اش کتِزیاس کیندوسی بست.

1. On Cunaxa see Bassett 1999.

ولادت و سال‌های شکل‌گیری

کتزیاس در حدود سال ۴۴۱ ق.م. به‌دنیا آمد، در اواخر قرن پنجم و دهه‌های آغازین قرن چهارم [ق.م.] هم به‌عنوان طبیب و هم به‌عنوان نویسنده کار می‌کرد؛ در سال ۴۰۱ ق.م. در زمان شورش کورش کهتر فعال بود و با توجه به کنایاتی که در متن ***پرسیکا*** آمده است می‌توان نتیجه گرفت که در سال‌های ۳۹۳/۲ ق.م. زنده بوده است (بخش ۷۱ [۱۵۸ـ۱۵۸]).[1] درباره‌ی نام دقیق پدر کتزیاس اختلاف نظرهایی وجود دارد (گواهی‌ها ۱، ۲، ۱۱)، اما همه‌ی منابع قبول دارند که زادگاه کتزیاس شهر کنیدوس، یکی از مهم‌ترین شهرهای یونانی زبان کاریا در آسیای صغیر (در جنوب غربی ترکیه امروزی) بوده است. این شهر به‌خاطر طبیبانش شهرت داشت و به‌نظر می‌رسد کتزیاس متعلق به پزشکان مکتب کنیدوسی بوده است، که معتقد بودند این حرفه در اصل به‌وسیله‌ی شخص آسکلپیوس خدای پزشکی بنیان‌گذاری شده بود. به‌نظر می‌رسد کتزیاس به‌عنوان یک آسکلپیادوس [یا طبیب مکتب آسکلپیوس] ــ و در نتیجه از منسوبان بقراط (گواهی ۴) ــ پزشکی را در کنیدوس آموخته، و احتمالاً در آنجا به این کار اشتغال داشته است و حتی هنگامی که در سالیان بعد، این طبیب به مورخ تبدیل شد، علاقه به پزشکی در او باقی ماند. پاره‌ها و گواهی‌های کتزیاس به اندازه‌ی کافی نشانگر ارجاعاتی به اشتغال او به پزشکی است و گویای آن است که علائق طبی کتزیاس بر دیدگاه تاریخی و نسب‌شناسی او تأثیر داشته است.[2]

در ایران

زمان دقیق و دلیل ورود کتزیاس به ایران نامعلوم است. دیودُوروس سیکولوس معتقد است (گواهی ۳) که کتزیاس به‌عنوان اسیری جنگی وارد ایران شد، هرچند نمی‌توان با اطمینان برای گزارش او اعتبار قائل شد و برخی پژوهشگران این نظر را رد کرده‌اند، و در عوض این نظر را ترجیح می‌دهند که کتزیاس در حدود سال‌های ۴۰۵/۴ ق.م.

---

1. For the date of his birth see Brown 1978.
2. Tuplin 2004.

بریان تردید دارد که کتزیاس مشخصاً به‌خاطر دانش پزشکی‌اش به وسیله‌ی شاه استخدام شده باشد. گواهی 1b حکایت از این دارد که کتزیاس پس از نبرد کوناخا که در کنار شاهزاده کورش جنگیده بود، به وسیله‌ی اردشیر دوّم به اسارت گرفته شد.

به‌خاطر مهارت‌های پزشکی‌اش به‌وسیله اردشیر دوم دعوت و در دربار با بزرگواری مورد استقبال واقع شده است.[1] حضور او در نبرد کوناخا در سال ۴۰۱ ق.م.، هنگامی که ارتش‌های دو برادر سلطنتی، یعنی شاه اردشیر و شاهزاده کورش کهتر بر سر حقوق خود نسبت به تاج و تخت درگیر می‌شوند، تأیید شده است.[2] درحالی‌که کتزیاس می‌توانسته مدتی پیش از آن نبرد در ایران بوده باشد، احتمال نمی‌رود که در جبهه شاهزاده کورش در مبارزه علیه برادرش شرکت کرده باشد زیرا، به گفته خود کتزیاس (و دیگران)، هنگامی که اردشیر در طی حمله از اسب فرو افتاد، او بود که از اردشیر مراقبت کرد و زخم‌هایی را که از سوی برادر شاه به او وارد شده بود بست و درمان کرد (گواهی 6aβ؛ پاره ۲۱)[3] این مطلب قویاً حکایت از آن دارد که کتزیاس پیش از شورش کورش پزشک اردشیر بود، و قطعاً پس از آن نبرد افتخارات بسیاری از سوی شاه نصیب او شد (گواهی ۳، 6b). اما اینکه دقیقاً چه چیز کتزیاس را به ایران کشانید به صورت رازی باقی مانده است.

کتزیاس در دربار[4]

دیوڈوروس می‌گوید کتزیاس هفده سال به‌عنوان پزشک شاه مقیم ایران بود (گواهی ۵). این عقیده برای برخی از پژوهشگران که مدت اقامت کتزیاس را در ایران فقط شش یا هفت سال می‌دانند جالب بوده است.[5] اما اگر در این باب نظر دیوڈوروس را بپذیریم، با توجه به اینکه روایت ***پرسیکا*** در حدود سال‌های ۳۹۸/۷ ق.م. قطع می‌شود، معنی‌اش این است که کتزیاس در حدود سال‌های ۴۱۵/۱۴ ق.م. در زمان سلطنت داریوش دوم وارد دربار می‌شود. اما باید توجه داشت که کتزیاس در ***پرسیکا*** درباره‌ی این پادشاه بسیار کم سخن می‌گوید (در حقیقت در کتاب ۱۸ داریوش دوم و دو شاه دیگر حضور

---

1. Brown 1978; Briant 2002, 264.
2. See Bigwood 1983.

۳. بریان ۲۰۰۲، ۲۶۵ معتقد است «داستان‌های این نبرد تبلیغاتی‌تر از آن است که بتوانیم درباره‌ی آن به گزارش کتزیاس کاملاً اعتماد کنیم. درباره‌ی انتقاد بیشتر نگاه کنید به شرح زیر.

4. On the Persian Court, see Balcer 1993 and Brosius 2007. On the Empire, generally, see Cook 1983; Gereshevitch 1985; Dandamanev 1989, Kuhrt 1995, 647-701 and 2007b; Briant 2002, Curtis and Tallis 2005; Wiesehöfer 2009.

5. For a full discussion of the debates surrounding the length of Ctesias' Persian sojourn,see Stevenson 1997.

دارند: خشایار دوم و دوره کوتاه سکوندیان). رُزماری استیونسُن استدلال کرده است که اگر کتزیاس در زمانی در حدود سال‌های ۴۰۵/۴ ق.م. وارد ایران شده باشد، در این صورت می‌توانیم با اصلاح ساده‌ای در متن، هفده سال [دوران اقامت کتزیاس در ایران] را به هفت سال تبدیل کنیم.[1] همواره به این نکته توجه شده که کتزیاس درباره‌ی انواع اعداد متمایل به مبالغه است، و ممکن است درباره‌ی شمار سال‌هایی که نزد شاه بزرگ گذرانده دروغ گفته باشد، تا درباره‌ی اهمیت خودش بزرگنمایی کند، و یونانیان دیگر را



تصویر سه در پارسه، داریوش بزرگ دستور حکاکی سنگ‌نگاره‌هایی را صادر کرد که در امتداد پلکان‌های آپادانا (تالار باریابی) چهره‌هایی از مردمان گوناگونی از امپراتوری را نشان می‌دهد که هدایای خود را نزد شاه بزرگ می‌آورند. در اینجا لیدیایی‌ها که لباس‌هایی با دامن سه‌ربعی کتانی با چین‌های ریز و ردای پشمی به سبک یونانی در بر، و دستارهایی به سبک ایونیایی بر سر دارند، هدایایی شامل ظروف گران‌بها همراه می‌آورند. یک پارسی با لباس درباری در رأس نمایندگان لیدیه است. [این سنگ‌نگاره] بخوبی گواه بر حضور یونانیان در قلب شاهنشاهی ایران است؛ کتزیاس در دوران اقامت خود در ایران می‌بایست با یونانیان بسیار دیدار کرده باشد.

Photography: Lloyd Llewellyn-Jones

1. Stevenson 1997, 5-6.

تحت تأثیر قرار دهد.[1] اما در تأیید این نظر چندان دلیلی در دست نیست.

جَن اُسترانک معتقد است که کتزیاس زمانی بین سال‌های ۴۲۰ تا ۴۱۲ ق.م، در طی شورش پشوتن ساتراپ لیدیه یا سرکشی پسرش آمُورگ، به اسارت درآمده بود. اُسترانک حدس می‌زند سال ۴۱۳ ق.م. زمان محتملی باشد که کتزیاس، که به‌عنوان پزشک در خدمت ارتش مزدور یونانی بوده است، به‌وسیله تیسافرن ساتراپ داریوش دوم اسیر و به سرزمین ایران اعزام شده باشد و در آنجا او را به اردشیر دوم، جانشین داریوش دوم تحویل داده باشند.[2] اگر چنین باشد، در این صورت شمار سال‌های میان ۴۱۳ و ۳۹۷ ق.م. برابر هفده می‌شود ــ که دقیقاً با برآورد دیوذوروس منطبق است. این معقول‌ترین راه حل است.

قطعاً در طی این زمان کتزیاس به‌عنوان پزشک دربار خدمت می‌کرده است، هرچند در این منابع از اشتغال مطلق او به کار پزشکی چندان سخنی نمی‌خوانیم. (در عوض ترجیح می‌دهد بر نزدیکی به مقام سلطنت و نقش خود در سیاست بین المللی تأکید کند). به‌نظر می‌رسد که مراقبت از شخص اردشیر و همچنین پروشات [استاتیر] همسر بسیار محبوب شاه و مادر محبوبش ملکه پریسا را بر عهده داشته است (گواهی ۱۱). کاملاً ممکن است سرپرستی مراقبت از خانواده سلطنتی به‌طور کلی بر عهده او بوده باشد، گرچه احتمالاً در انجام این وظایف با طبیب یونانی دیگری به‌نام پُلیکریتوس مندسی همکاری داشته است، که به‌نظر می‌رسد او نیز به‌عنوان پزشک شخصی در خدمت اردشیر بوده است ــ هرچند پُلیکریتوس چهره‌ای بسیار سایه‌وار است (پلوتارک، *اردشیر* ۲۱,۲). شاهان بزرگ از قدیم مهارت‌های پزشکان یونانی، را حتی بیش از پزشکان مصری می‌ستوده‌اند (مصریانی چون اوجاهُورسنت، سمتوتفناخت، و ونن‌ـ نفر، که به‌عنوان طبیبان دربار ایران شناخته شده‌اند.) و در پیرامون امپراتوری خود در جستجوی طبیبان یونانی بوده‌اند.[3] در دوران سلطنت داریوش بزرگ، دموسدس نامدار اهل کُونُون به‌عنوان غنیمتی جنگی اسیر شد و به‌عنوان طبیب در دربار خدمت می‌کرد (هرودوت ۱۲۹، ۱۲۵ـ ۳,۱۲۲). او مچ پای داریوش را که در نتیجه زمین خوردن در شکار سلطنتی در رفته بود و پزشکان مصری دربار از درمان آن ناتوان بودند

1. Jacoby ***R.E.*** XI s.v. ***Ktesias***, col. 2032-2037, esp. 2033.

2. Stronk 2004-2005, 102-104.

3. On court doctors, see Stronk 2004-2005, 105, and Griffiths 1987. On Greeks at the Persian Court, see Hofstetter 1978, and Brosius Forthcoming.

جا انداخت، و بعداً ورم عفونیِ سینه آتوسا، یکی از همسران داریوش (و یکی از چهره‌های مؤثر دربار) را درمان کرد (هرودوت ۳,۱۳۰) داریوش به‌خاطر حاذق بودن دمُوسِدِس به او پاداشی شاهانه داد: دموسِدِس در خانه‌ای زیبا در شوش می‌زیست، «غذایش را بر سر میز شاه می‌خورد»، و ادعا می‌شود که بر داریوش نفوذ بسیار داشت. (هرودوت ۳,۱۳۰).[1] یکی دیگر از طبیبان سرشناس یونانی آپولونیدِس اهلِ کاس بود که در دوران سلطنت اردشیر یکم به‌عنوان پزشک دربار خدمت می‌کرد. اما (چنان‌که کتزیاس گوید) پس از آنکه درباره‌ی یکی از بیماران سلطنتی‌اش، یعنی شاهزاده خانم آمیتیس، خواهر شاه، رفتاری «غیر حرفه‌ای» از او سر زد نامداری‌اش به بدنامی بدل شد و او را به‌خاطر سوء رفتار اعدام کردند (پاره ۱۳آ §۴۴).

اینکه مقام پزشک سلطنتی، تا چه اندازه شغلی داوطلبانه محسوب می‌شد قابل بحث است. می‌دانیم که اوجاهُورِسنت پزشک مصری پس از خدمت در دربارِ ایران با عنایات شاه بزرگ به زادگاهش بازگشت.[2] اما، دموسدس پزشک یونانی همچون کتزیاس به‌عنوان اسیر جنگی وارد شد و از دربار به کَرُوتُوَن گریخت و در آنجا شهروندان از او حمایت کردند و اجازه ندادند که به ایران بازگردانده شود (هرودوت ۱۳۷ـ ۳,۱۳۶). بنابراین مقام والای درباری کتزیاس ممکن است کاملاً داوطلبانه نبوده باشد؛ این مطلب می‌تواند توجیه‌گر اقدام بعدیِ او در حمایت از کُونُون باشد، زیرا خدمت کتزیاس به این رهبر آتنی می‌توانسته است فرصت فرار نهایی او را از ایران فراهم آورد.

پزشکان خارجی در دربار ایران، صرف‌نظر از اینکه آزادی فردی آن‌ها در چه سطحی بوده است، نقش بزرگی بر عهده داشته‌اند، و بی‌تردید شهرتی که پزشکان یونانی از قبل در ایران از آن بهره‌مند بودند، موقعیت کتزیاس را در کنار شاه بزرگ تقویت می‌کرد. اما، اگر قرار باشد سخنان او را باور کنیم (و دلیلی هم وجود ندارد که باور نکنیم)، شرحی که کتزیاس خودش از مجازات آپولونیدِس به‌خاطر رفتار غیراخلاقی می‌دهد، حکم هشداری داشت که طبیبان، صرف‌نظر از ارزش خدمتی که ممکن بود ارائه دهند، خدمتگزاران شاه بزرگ بودند و نمی‌بایست پا از گلیم خویش فراتر می‌نهادند.[3] احتمالاً این درسی است که کتزیاس آن را به‌خاطر سپرد.

کتزیاس در نقش خود به‌عنوان پزشک شخصی شاه بزرگ، به شیوه‌ی زندگی سیار

---

۱. دِموسِدِس در برنامه‌ی گروه اعزامی داریوش برای شناسایی سیسیل از ایران گریخت.

2. See Lichtheim 1980, 36-41 for the inscriptional evidence from hid statue found at Sais.

۳. البته آپولُونیدوس سوگند بقراط را شکست. نگاه کنید به: Tuplin 2004 cont. Lollesch 1989, 23, n. 2.

درباری پیوست، زیرا اردشیر و ملازمان پُرشمارش در سراسر امپراتوری سفرهای فصلی می‌کردند، و وقت خود را در بابِل، شوش، هکمتانه، و پارسه [پرسپولیس] می‌گذراندند (و احتمالاً در بسیاری از اقامتگاه‌های کوچکتر سلطنتی در مسیر شهرهایی که کاخ‌های بزرگ داشتند استراحت می‌کردند؛ گزنُوفُن، کوروپدیا ۶ـ۸، آتنائوس 513 .12).[1] به‌نظر می‌رسد کتزیاس، احتمالاً به‌عنوان عضوی از ملازمان سلطنتی، از طریق شاهراه سلطنتی، که بخش‌های امپراتوری را به یکدیگر ارتباط می‌داد سفر کرده باشد: یادآوری‌اش از سنگ‌نبشته و سنگ‌نگاره داریوش بزرگ در بیستون (که آن را بجیستانوس می‌نامد) و آن را متعلق به سمیرامیس می‌داند، حاکی از آن است که در سفر از آن شاهراه از بابِل به اکباتان [هکمتانه] آن یادمان را در دامنه کوه دیده است (پاره ۱ب §۶۶، پاره ۲۴).[2] در طی اقامت هفده‌ساله کتزیاس در دربار، درحالی‌که دو جناح شکل می‌گرفت، حال و هوای دربار به‌طوری فزاینده تنش‌آفرین می‌شد: در یک‌سو پریسا بود و پسر محبوبش کورش، و پریسا آرزومند بود تاج و تخت نصیب او شود (پلوتارک، *اردشیر* ۴، ۲,۲) و در سوی دیگر اردشیر دوم بود و همسرش پروشات و شهربان تیسافرن. با نزدیک شدن سال سرنوشت‌ساز ۴۰۱ ق.م.، تنش در دربار نیز افزایش می‌یافت، اما مشکل است دریابیم که کتزیاس طرفدار کدام جناح بود. او در کوناخا به‌خوبی به شاه خدمت کرد و سرانجام به پاداش و افتخار نائل شد (گواهی b۶)، ولی وفاداری او احتمالاً در پیامد فوری پس از آن نبرد در معرض آزمون قرار گرفت. به‌نظر می‌رسد کتزیاس مورد لطف پریسا بوده است که او را به نوعی به‌عنوان محرم و معتمد خود مفتخر کرده بود (گواهی aβ ۷ پاره ۲۷، §۶۹). قطعاً کتزیاس به تشویق ملکه مادر با کلیارکوس با مهربانی و احترام رفتار کرده بود. کلیارکوس از فرماندهان سربازان مزدور یونانی بود که در شورش کورش علیه ادرشیر با وفاداری از کورش کهتر حمایت کرده و پس از آن نبرد، با توطئه‌ی تیسافرن اسیر و زندانی شد.[3] کتزیاس که مایل بود موجب خشنودی سروربانوی سلطنتی خود شود (یعنی بانویی که مشتاق بود یاد کورش محبوبش را

1. See further Briant 1988 and 2002, 184-191, 256-258.

۲. مادر پریسا اهل بابل بود و آندیا نام داشت (پاره ۱۵)، و در بابل زمیندار بود؛ نگاه کنید به بریان ۲۰۰۲، ۴۶۱. و احتمالاً نسبت به آن بخشِ امپراتوری احساس تعلق خاصی داشته است. او نهایتا پس از رسوایی (کوتاه مدتی)، پس از مرگ پروشات، تصمیم گرفت از دربار به بابل بازگردد. (پلوتارک، *اردشیر* ۱۹۶)

3. Briant 2002, 630-634.

گرامی بدارد)، رابطه‌ی خوبی با سردار یونانی زندانی برقرار کرد و کلیارکوس در مقابل این مهربانی و به نشانه‌ی دوستی انگشتری مُهر خود را به او داد (گواهی aβ7، پلوتارک، *اردشیر* ۴ـ۱ .۱۸) پس از اعدام کلیارکوس (که احتمالاً به اصرار پروشات انجام شد)، کتزیاس به توصیف یک سلسله نشانه‌های الهی می‌پردازد که بر توده‌ی انباشته بر گور او پدیدار شد (پاره ۲۷ § ۷۱).

در پی مرگ کورشِ کهتر، خیانت و خشونت در دربار فزونی یافت. پریسا بر کین‌خواهی از پسر بزرگ خود و همسر و هوادارنش تا رسیدن به‌پایانی هولناک پای می‌فشرد. باز از موضع کتزیاس در دربار در طی این دوره چیزی نمی‌دانیم، اما پلوتارک (گواهی dV) اشاره می‌کند که کتزیاس نامه‌ای از قولِ اردشیر به کُونُون آتنی جعل کرد و به استناد آن توانست به‌عنوان مأموریتی سیاسی از دربار خارج شود و بدین ترتیب از ایران گریخت.[1]

کتزیاس سفیر

کتزیاس به هر دلیلی حدود ۳۹۹ـ۳۹۷ ق.م. سرزمین اصلی ایران را احتمالاً به مقصد قبرس ترک کرد و نقش یک واسطه را در مذاکرات میان اردشیر و کُونُون بر عهده گرفت. کُونُون در آن زمان فرماندهی ناوگانی ایرانی را در دریای اژه بر عهده داشت که تحت فرمان شاه اواگُوراس اول سالامیسی بود. ایران بر آن بود که سالامیس پرداخت خراج معوقه از زمان جنگ اردشیر با برادرش را از سر گیرد و مشتاق بود در داخل قبرس صلحی برقرار شود و با آن جزیره، علیه نیروی دریایی رو به رشد اسپارت به اتحادی دست یابد.[2] روشن نیست کتزیاس در این مذاکرات دقیقاً چه نقشی بر عهده داشت، اما به‌نظر می‌رسد نامه‌هایی میان دو قهرمان اصلی مبادله کرده و حتی ممکن است برخی از آن‌ها را خودش نوشته (یا ترجمه کرده) باشد.[3] در پاره‌های جداگانه برجای مانده، روی نامه‌هایی تأکید شده است که کتزیاس آن‌ها را به‌نام خودش می‌فرستد و دریافت می‌کند.

کتزیاس می‌بایست به‌خوبی در خدمت منافع اردشیر بوده باشد، زیرا در سال ۳۹۷

---

1. Brown 1978, 17; Lenfant 2004, XVIII. 2. See Briant 2002, 636.
3. See Lenfant 2004, XIV. See further Olmstead 1948, 378-379.

ق.م. او را (از طریق قبرس و کنیدوس) برای مذاکره به اسپارت اعزام کردند. ظاهراً در رودس به‌وسیله اسپارتی‌ها دستگیر شده و به این عنوان که در خدمت منافع ایران بوده است محاکمه می‌شود؛ اما تبرئه می‌شود و اندکی بعد در همان سال به میهنش کنیدوس بازمی‌گردد.[۱] معلوم نیست که آیا کتزیاس هرگز قصد بازگشت به ایران داشته است یا نه.

بازگشت به میهن

اسپارتی‌ها در اوت ۳۹۴ ق.م. شکست قطعی خوردند و از ساحل کنیدوس رانده شدند و کتزیاس احتمالاً شاهد پیروزی کُونُون بوده است. حدوداً در همین زمان است که به نویسندگی روی می‌آورد. ***پرسیکا*** را شاید اندکی پس از بازگشت به زادبومش می‌آفریند یا تکمیل می‌کند. یکی از کتاب‌های آن با خصوصیتی جغرافیایی شناخته شده است که با اسامی گوناگون *Periodoi, Periploi, Pērigesis* نامیده می‌شود. از یک جلد مطالعه قوم‌نگاری هند به‌نام ***ایندیکا*** آگاه هستیم، که به رغم افسانه‌هایی دور از ذهن از مردان سگ‌سر و داستان‌های ماجراجویانه ببرهای آدمخوار، حاوی اطلاعات مهمی درباره‌ی هند است که به پیش از حمله‌ی اسکندر کبیر مربوط می‌شود. آخرین کار او به‌نام *Peri tōn kata tēn Asian phorōn* *(درباره‌ی هدایای آسیا)* بوده است که احتمالاً حاوی فهرست همه‌ی هدایایی است که از بخش‌های گوناگون شاهنشاهی هخامنشی به شاه بزرگ تقدیم می‌شده است. وجود دو اثر دیگر درباره‌ی کوه‌ها و رودها (احتمالاً مربوط به شاهنشاهی ایران) مورد مناقشه است.[۲]

کاملاً احتمال دارد در دوره‌ای که کتزیاس آثار خود را می‌آفرید، به کار خود به‌عنوان طبیب نیز ادامه داده باشد، زیرا پیشینه خدمت در دربار شاه بزرگ می‌توانست در کنیدوس او را در موقعیت خوبی قرار دهد. از جزئیات بیشتری درباره‌ی زندگی کتزیاس اطلاعی در دست نیست و متأسفانه حتی تاریخ مرگش نامعلوم است.[۳]

---

1. See Lenfant 2004, XIX-XXII.

۲. Glimore 1888,3، گلیمور حدس می‌زند این کتاب‌ها احتمالاً بخش‌هایی از ***پرسیکا*** بوده‌اند، اما بعید است.

3. See Brown 1978 for a discussion. See below for a discussion of Ctesias' reception in antiquity.

دو. پرسیکا

متن کتاب

تا اینجا خواننده احتمالاً دریافته است که دانسته‌های ما درباره‌ی کتزیاس بسیار اندک است. این حقیقت که آنچه از آثار کتزیاس برای ما محفوظ مانده به صورت جزواتی [تکه‌پاره‌هایی] به دستمان رسیده است که شامل موارد زیر است:

- ***گواهی‌ها***: منابعی قدیمی که مدعی ارائه‌ی حقایقی درباره‌ی زندگی و آثار کتزیاس هستند.[1]
- ***چکیده‌ها***: این نام را بر خلاصه‌ای از اثر مفصل‌تری نهاده‌اند، خلاصه‌ای فشرده، که فاقد آن‌گونه آب‌وتابی است که انتظار داریم در متنی کامل بیابیم. بیشتر مطالب ***پرسیکا***ی کتزیاس در قالب **چکیده** موجود است؛ همچنین می‌دانیم **چکیده** دیگری هم در سه کتاب بوده که مفقود شده است (فشرده‌ای از بیست‌وسه کتاب اصلی). این چکیده در دوران فرمانروایی نرون به‌وسیله پامفیلی، دختر سوتریدس تهیه شده بود (گواهی ۱۶). با توجه به آنچه امروز موجود است، منبع آگاهی ما درباره‌ی *پرسیکا* دو **چکیده** بزرگ است:[2]

۱ یکی **چکیده**‌ای طولانی از ***پرسیکا*** I-VI اثر دیوڈورس سیکولوس است. اما، این **چکیده** مسئله‌ساز است، زیرا **چکیده** دیوڈوروسی حاوی مطالب بسیاری است که به احتمال زیاد اصلاً از کتزیاس نیست.[3] با این حال، دیوڈوروس معمولاً دقت می‌کند که به منبع کتزیایی خودش اشاره کند. (2.2.2; 2.32.4).

---

۱. گواهی‌ها از سوی نویسندگانی ناهمگون تدارک شده‌اند، همچون: ارسطو، گزنوفون، پلینی، آنتیگونوس اهل کاریستوس، آئنیاس اهل گازا، دیونیزوس اهل هالیکارناس، دیمتریوس اهل فالرون، پلوتارک، لوسیان، آریان، آئولوس گلیوس، یوآنس تزتزس، و مؤلفان ***سودا***.

See the Glossary of Author below, pp. 220-226.

۲. کلِ کتاب ***ایندیکا*** به شکل **چکیده** به‌وسیله فُوتیوس محفوظ مانده است.

See Wilson 1994 and Lenfant 2004.

۳. پاره Ib قطعاً شامل مطالبی غیرکتزیاسی است که ممکن است از خودِ دیوڈوروس باشد.

۲ دیگری ***چکیده***‌ای است از اسقفی مسیحی اهل بیزانس به‌نام فُوتیوس. در کتابنامه این نسخه فهرستی از کتاب‌های «خواندنی» مورد علاقه‌ی او و از دوران کلاسیک باستانی آمده است.[۱] این نسخه شامل کتاب‌های ۷ تا ۲۳ ***پرسیکا*** است. احتمالاً در دوران اولیه مسیحیت، نسخه جداگانه‌ای از شش کتاب نخست ***پرسیکا*** موجود بوده و ***پرسیکا*** را به دو نیمه مجزا (اما نامساوی) تقسیم کرده بودند. از آنجا که ***چکیده‌ی*** فُوتیوس فقط از کتاب ۷ آغاز می‌شود، تصور می‌رود که نیمه نخست *پرسیکا* در نسخه مورد استفاده او برای درج در کتابنامه‌اش موجود نبوده است. ***چکیده‌ی*** فوتیوس از روی متن ناب و بدون خدشه‌ی کتزیاس تهیه شده، اما پوشش محتوای آن نامتعادل است (حتی با در نظر گرفتن این‌که در حقیقت متن خود کتزیاس در تخصیص مطالب به دوره‌های زمانی مورد بحث، می‌بایست نامتناسب بوده باشد). در ***چکیده‌ی*** فُوتیوس از ارائه هرگونه مطلب نامربوط خودداری شده است، که آن را از ***چکیده‌ی*** دیوڈوروس بسیار فشرده‌تر می‌سازد؛ در حقیقت حجم کل ***چکیده‌ی*** فُوتیوس در حدود همان حجم ***چکیده‌ی*** دیوڈوروس است، درحالی‌که مطالب خلاصه شده او سه برابر بیشتر است (هفده کتاب در مقایسه با شش کتاب).

با این که در این ***چکیده‌ها*** فقط بخش‌هایی از اثرِ کتزیاس برجای مانده است، ولی ماهیت ***پرسیکا*** را روشن می‌کند. احتمالاً هم دیودوروس و هم فُوتیوس مانند هر چکیده‌ی دیگر، بسیاری از جزئیات جالب را حذف کرده‌اند.[۲] با این حال بدون این دو ***چکیده*** آگاهی ما درباره‌ی ***پرسیکا*** بسیار ناچیز می‌بود.

- ***گزیده‌ها، نقل قول‌های مستقیم و شرح‌ها***: برخی بخش‌های ***پرسیکای*** کتزیاس به تفصیل بازگو می‌شود. مثلاً نیکولاس دمشقی سقوط آستیاگ [آزیدوهاگ] ماد و فراز آمدن کورش بزرگ را با اوصاف کامل شرح می‌دهد (که درواقع نزدیک پایان داستان به‌تدریج کمرنگ می‌شود). بسیاری نقل قول‌ها و اوصاف کوتاه‌تر در آثار

1. See Wilson 1994.

۲. نگاه کنید به: Tuplin 2004 ، تاپلین می‌کوشد (موفق هم می‌شود) که از ***چکیده‌ها*** فراتر رود تا به منابعی درباره‌ی استفاده کتزیاس از دانش پزشکی و قوم‌نگاری دست یابد.

نویسندگان یونانی، رومی، و بیزانسی، از جمله گزنُوفُون، پلوتارک، آئلیان، دیمتریوسِ اهل فالروُن، پُولیانوس، آتنائوس، اُسترابُو، اُستفانوس بیزانسی، و یوآنس تزه‌تزِس (*کیلیادس*) یافت می‌شود. این پاره‌ها نشان ارزنده‌ای از زبان و سَبکِ کتزیاس در اختیارِ ما می‌گذارد، هرچند باید توجه داشت که به‌طور کلی «جمله‌ای از متن [کتزیاس] یافت نمی‌شود که بی‌کم و کاست به ما رسیده باشد».[1]

گردآوری پاره‌ها

آشکار است که برای درک خصوصیات واقعی آثار کتزیاس عبور از صافی اشخاص ثالث یا **چکیده‌ها** رویکرد رضایت بخشی نیست و مهم است این اظهارنظر اُسترانک را به یاد آوریم که کمتر از یک‌چهارم صفحه (در قیاس با کتاب چاپ امروز) از **پرسیکا** باقی مانده است (به شکل ***پاپیروس اُکسیرینکوس*** ۲۳۳۰؛ نگاه کنید به زیر).[2] درحالی‌که **پرسیکا** توسط چهار منبع اصلی باقی مانده است (دیوڈوروس سیکولوس، نیکُولاس دمشقی، پلوتارک، و فُوتیوس)، چهل نویسنده دیگر هم هستند که در آثارشان افکار، داستان‌ها، و اطلاعاتی مندرج است که آن را مستقیماً از *magnum opus* [شاهکارِ] کتزیاس برگرفته‌اند.

وظیفه گردآوری و تنظیم پاره‌های ناهمگون کتزیاس، و ۸۵۵ مورخ دیگر یونان باستان که شهرت چندانی ندارند و آثار کاملشان از بین رفته است، به‌وسیله‌ی فلیکس یاکوبی پژوهشگر آلمانی انجام و در اثری به‌یادماندنی به‌نام *Die Fragmente der grieschen Historiker* (پاره‌های مورخان یونانی) که اغلب با حروف اول این عنوان شناخته می‌شود به‌وسیله مؤسسه‌ی بریل در شهر لیدن [آلمان] منتشر شده است. یاکوبی اقدام خود را بر پایه‌ی کاری قرار می‌دهد که قبلاً کارل مولر آن را با ترجمه‌ی متون یونانی باستانی به لاتین انجام داده و آن را *Fragmenten Graecorum Historicom نامیده و* آن را بین سال‌های ۱۸۴۱ تا ۱۸۷۰ تدوین کرده بود. کار یاکوبی در سال ۱۹۲۳ آغاز شد و بقیه‌ی عمر او را به خود مشغول داشت، وقتی در سال ۱۹۵۹ درگذشت، کارش ناتمام ماند. از کاری که انتظار می‌رفت به پنج بخش برسد فقط سه جلد آن تکمیل و منتشر شده بود. بخش نخست کار شامل آثار اسطوره‌نگاران یونانی و باستانی‌ترین مورخان بود (که در شمار

---

1. Glimorr 1888, 2.

2. Stronk 2007.

نویسندگان قرار گرفته بودند ۶۳ـ۱)؛ بخش دوم آثار مورخان «واقعی» را مستندسازی کرده بود (نویسندگان ۲۶۱ـ۶۴)؛ بخش سوم شامل زندگی‌نامه‌ها، تواریخ محلی، و آثار راجع به کشورهای خارجی یا «قوم‌نگاری‌ها» بود (نویسندگان ۸۵۶ـ۲۶۲). مجلداتی که می‌بایست شامل بیوگرافی قدیمی، ادبیات باستانی، و جغرافیای تاریخی می‌بود هرگز به انجام نرسید. در روایت منتشر شده بخش ۳ جلد ج (volume C 1958)، شامل نویسندگان ۷۰۸ـ۶۰۸، نام کتزیاس کنیدوسی به‌عنوان نویسنده [شماره] ۶۸۸ در فهرست آمده است. یاکوبی در این مجلد رویهم‌رفته از ۷۴ پاره و گواهی منسوب به کتزیاس نام می‌برد.[1]

در سال ۱۹۷۲ فردریش ویلهلم کُونیگ کتاب *Die Persika des Ktesias von Knidos* را منتشر کرد که در آن متن یونانی یاکوبی را اصلاح کرد و متونی را که در چاپ سال ۱۹۵۸ از قلم افتاده بود به آن افزود، اما کار کُونیگ دست‌کم ویرایش و تصحیحاتش، در متون جایگزین از انتقاد برکنار نماند.[2] با این حال در سال ۲۰۰۴ بود که با انتشار نسخه‌ی دومینیک لانفان توسط نشر **بوده**، زیر عنوان *Ctésias de Cnide: La Perse, L'Inde, Autre Fragments [کتزیاس کنیدوسی: ایران، هند، پاره‌های دیگر]* بازنگری مهمی در متن ***کتزیاس*** یاکوبی انجام شد. خانم لانفان در کتاب خود ترجیح می‌دهد سیستم شماره‌گذاری پاره‌های کتزیاسی را به شیوه‌ی اولیه‌ی یاکوبی حفظ کند و در عین حال می‌کوشد پاره‌ها را به شکلی روزآمد ارائه کند: درحالی‌که یاکوبی «متون موازی» را در دو ستون در هر صفحه قرار می‌داد، لانفان متون یونانی موازی را در هر گروه یکی پس از دیگری قرار می‌دهد به‌طوری که در صفحه‌ی مقابل هر متن یونانی ترجمه‌ی فرانسه آن قرار دارد. اما شاید برجسته‌ترین امتیاز نسخه‌ی لانفان این است که او چندین پاره‌ی مهم را که یاکوبی از قلم انداخته بود بر آن افزوده است. پنج قطعه حجیم (بیش از پانزده صفحه متن یونانی) از نیکولاس دمشقی افزوده شده است، و یاکوبی با وجود آگاهی از این پاره‌ها، آن‌ها را از نسخه‌ی کتزیاس خود حذف کرده بود، زیرا اشتباهاً تصور می‌کرد که آن پاره‌ها کار دینُون کولُوفُونی باشد که باید گفت آثارش با آثار

---

۱. قبلاً، در سال ۱۹۴۷، مجموعه‌ای از جزوات کتزیاس به‌وسیله R. Henry زیر عنوان *Ctésias, la Perse, L'Inde, les somaires de Photius* [***کتزیاس، ایران، هند، خلاصه‌های فوتیوس***] منتشر شده بود. این اثر اعتبار دانشگاهی چندانی کسب نکرد و پس از انتشار اثر یاکوبی در سال ۱۹۵۸ منسوخ شد. درباره‌ی نقدی دقیق از کار هنری، نگاه کنید به:

Lenfant 2004, CXXVII- CC. For her critical but exacting study of Jacoby, CC-CCII.

2. For a discussion of König, see Lenfant 2004, CXCVII-CCVI.

کتزیاس بسیار همپوشانی و تداخل دارد.[1] لانفان معیارهای یاکوبی را درباره‌ی انتساب پاره‌ها به پرسش گرفته و درباره‌ی اینکه نویسنده‌ی آن پاره‌ها، کتزیاس بوده استدلال قانع‌کننده‌ای کرده است. لانفان علاوه بر پاره‌های نیکولاس دمشقی بر مطالب گواهی‌ها نیز افزوده است و عباراتی از کتاب‌های *Historia Animalium* و *Varia Historia* اثر آلیان را نیز در آن درج کرده است، زیرا نکات بسیاری در محتوای آن‌ها با پاره‌های شناخته‌شده‌ی کتزیاس مشترک و موازی هستند. متن یونانی مورد استفاده‌ی لانفان مبتنی بر آخرین نسخه‌هایی است که قابل دستیابی بوده و نویسنده در بسیاری موارد (از جمله یقیناً در مورد متن فُوتیوس) شخصاً آن را با دستنویس‌های اصلی مقابله کرده است. بنابراین می‌تواند برخی از متون یاکوبی را به‌عنوان غیراصیل شناسایی و پالایش کند و همه‌ی پاره‌هایی را که نمی‌توان با اطمینان به کتزیاس منسوب دانست با علامت ستاره (*) مشخص کرده است.[2]

این اثر استادانه لانفان در هر پژوهشی که در آینده درباره‌ی کتزیاس انجام شود بدون تردید متن و مرجع موثق خواهد بود. بنابراین کتابی که در دست دارید نیز متن یونانی ویرایش شده به‌وسیله‌ی لانفان را مرجع خود قرار داده و از سیستم او در شماره‌گذاری پاره‌ها پیروی کرده است.

سه. انتقاد از کتزیاس

تاریخ *تفحص ملی* کتزیاس

در نیمه دوم قرن نوزدهم، آرای عمومی محافل دانشگاهی درباره‌ی قابل اعتماد بودن کتزیاس مثبت بود،[3] اما در سال‌های ۱۹۰۰، هنگامی که گردآوری واقعی پاره‌ها و گواهی‌های کتزیاس آغاز شد، محافل دانشگاهی ارزیابی کتزیاس به‌عنوان مورخ، دیگر چندان مثبت نبود. در آغاز قرن بیستم، ادوارد مایر مورخ آلمانی ***پرسیکا*** را به‌عنوان اثری طبقه‌بندی کرد که «از آن عطر حرمسراها و خواجگان، آمیخته با بوی زشت و پلید خون

---

۱. در نسخه یاکوبی پاره‌های مورد مناقشه به این شرح فهرست شده‌اند: FGrHist 90 F1-5, F66 و در نسخه لانفان به این شرح آمده است: F11D*, F1pE*, F6b*, F8c*, F8d*.

2. For a critique of Lenfant's system of classification see Romm 2006. See also Rolingen 2007.

3. Gilmore 1888. See also Stronk 2007, 41. For a thorough examination of pre-twentieth-century Ctesian scholarship, see Karttunnen 1997.

می‌تراود»، این مضمونی بود که یاکوبی بیدرنگ آن را تبلیغ کرد.[1] یاکوبی کار کتزیاس را به‌عنوان اثری درجه دو تقلیل داد و غیرقابل اعتماد و بی‌ارزش و به اصطلاح خودش [مساوی صفر] "gleich Null" نامید ــ به‌ویژه هنگامی که با متونی مقایسه می‌شدند که آنها را به‌خاطر دقت تاریخی شان معتبر می‌دانست، مانند ***آناباسیس*** و ***هلنیکای*** گزنوفون یا ***تاریخ جنگ پلوپوزیان*** اثر توسیدیدس [توسید].[2] این عقیده‌ی خفیف‌کننده، بدون تردید در دوران آموزش آلمانی اوائل قرن بیستمی یاکوبی در دو زمینه اصلی پژوهش تاریخی شکل گرفته است: نقد منابع (*Quellenkritik* or *Quellenforschung*) و تحلیل متن (*textkritik*). یاکوبی برای برخی از متون اصلی یا کلیدی، مانند متون گزنوفون و به‌ویژه، توسیدیدس، به‌عنوان واضع استاندارد یا معیاری برای نوشته‌های تاریخی یونان باستان مزیت قائل بود، و بدین ترتیب دیگرانی را که در بیرون این گروه ویژه قرار می‌گرفتند به‌عنوان زیر استاندارد یا بُنجُل تلقی می‌کرد. در حقیقت انتقاد او از نویسندگانی که آنها را به‌عنوان «ناهمساز» طبقه‌بندی کرده است ــ از جمله کتزیاس ــ انتقادی خشن است. از نظر یاکوبی هرچه کتزیاس به قلم آورده است، از طول زمانی که به‌عنوان طبیب خدمت کرده تا ادعایش درباره‌ی اینکه از بایگانی رسمی سلطنتی به‌عنوان منابع خود استفاده کرده است، مبالغه‌آمیز، تحریف تخیلی، یا دروغ شاخدار است که آن را *Skandalgeschibchte* ــ «تاریخ رسوا» ــ می‌نامد.[3] از این رو یاکوبی ***پرسیکای*** کتزیاس را چنان‌که دومینیک لانفان با عبارت سنجیده خود بیان کرده، «آمیزه‌ای عبث از سرقت ادبی و مجادله» می‌داند.[4]

انتقاد نابخشودنی یاکوبی در پژوهش‌های دهه‌های بعدی در قرن بیستم تکرار شد. ای. آر. بُورن در داوری خود، کتزیاس را متهم می‌کند که نسبت به حقیقت بی‌اعتناست، و «فقط در پی این بود که اثری برجای گذارد»،[5] و ان.جی.ال. هاموند، کتزیاس را بیشتر از نویسنده‌ای با «خیالپردازی‌های پوچ» تلقی نمی‌کرد.[6] مطالعه مهم رابرت دروُز زیر عنوان ***برداشت‌های یونانی از تاریخ مشرق‌زمین*** حرکت ضد کتزیاسی پرجوش و خروشی را دوباره احیا کرد که تا امروز در محافل دانشگاهی اثرگذار بوده است. دروُز معتقد بود که شکوفایی تاریخ‌نگاری یونانی حاصلِ واکنش یونانیان نسبت به چیزی

---

1. Meyer is cited in Murray 2001, 42.
2. Jacoby 1922 *R.E.* XI s.v. Ktesias col. 2047.
3. Jacoby 1922 R.E. XI s.v. Ktesias col. 2059-2071.
4. Lenfant 2007a, 204.
5. Burn 1962, 12.
6. Hammond 1967, 584.

است که آن را واقعه‌ی بزرگ می‌نامد ــ یعنی شکست ایران در جنگ‌های ایرانی (۴۴۰_۴۹۲ ق.م) ــ و انعکاس آن در نمایشنامه‌های فرینیکوس و آشیلوس و در ***پرسیکاها***ی گوناگونی که در آن زمان نوشته شد، به‌ویژه در کتاب هلانیکوس لزبُوسی، (نگاه کنید به مطالب زیرین) دیده می‌شود. از دیدگاه دروُز، کتاب ***تواریخ*** هرودوت، که آن را حاصل سفرها و تفحصات شخصی هرودوت در یونان، مصر، و خاور نزدیک می‌داند، موجب رویکردی تازه نسبت به تاریخ می‌شود: یعنی تفحص کارشناسانه. پیروان کامیاب هرودوت ــ که با توجه به طبقه‌بندی دروُز عبارتند از: توسیدیدس [توسید]، گزنُوفُون، و پُولیبیوس ــ کسانی بودند که تاریخ وقایع جاری را می‌نوشتند؛ مورخانی که به آن اندازه کامیاب نبودند، کسانی بودند که تحقیقاتشان به تلاشی نومیدانه برای نوشتن مطلبی تازه درباره جوامع پیشین می‌انجامید که خود، شناختی از آن نداشتند. کتزیاس به این دلیل به‌عنوان زیان‌بارترین فرد در مکتب ضد هرودوتی معرفی شده است که به خود جرأت داده بود توصیف هرودوت را درباره‌ی خود آن «واقعه بزرگ» «تصحیح کند». نتایج آن به گفته دروُز «بی‌ربط و بی‌اهمیت» است و چیزی فراتر از افسانه‌های کودکانه درباره‌ی دسیسه‌های کنیزکان و خواجگان حرمسراهای سلطنتی نیست؛ واقعه‌ی بزرگ تاریخ ایران و یونان را می‌شد پیش از آن در آثار هرودوت یافت و کتزیاس، برخلاف ایرادهای پوچ‌اش از تعبیرهای هرودوت درباره‌ی وقایع، حرفی برای گفتن ندارد. دروُز می‌گوید ممکن است کتزیاس دارای تخیلاتی پُربار بوده باشد، و احتمالاً می‌دانست که معنای واقعی تاریخ چه بوده است، اما با آن ضربه کاری هرودوت در این باب کاری از او برنمی‌آمد.[1]

آرنالدو مُومیگلیانو، مورخ سرشناس ایتالیایی در تاریخ‌نگاری دوران باستان، اعلام می‌دارد که کار کتزیاس «نومیدکننده» و انباشته از داستان‌هایی است درباره‌ی دسیسه‌های درباری، و با این حال فاقد توضیحاتی درباره‌ی جزئیات سامانه اداری ایرانیان است و می‌نویسد: «درک این نکته برایم مشکل است که چرا رفتار جدی اما ارزشمند نسبت به شاهنشاهی ایران که در قرن پنجم [ق.م.] متداول بوده است در قرن چهارم [ق.م] منجر به آمیزه‌ای از آرمانی‌سازی شاهان مرده ایرانی و وراجی درباره دسیسه‌های درباری می‌شود». به‌نظر مُومیگلیانو، کتزیاس درباره‌ی «واقعیات سازمان سیاسی و اجتماعی ایران بی‌علاقگی حیرت‌انگیزی از خود نشان داده است».[2]

1. Drews 1973, 103-117.

2. Momagliano 1975, 134. See also Momigliano 1969.

مورخان با تمرکز بر کتزیاس به‌عنوان شخصی شایعه پرداز و یاوه گو، مستمراً کار او را به‌عنوان «خُرده‌تاریخ = petite histoire» طبقه‌بندی کرده‌اند، یعنی عبارتی که وقتی در جامعه دانشگاهی انگلیسی زبان به کار می‌رود، از آن معنایی تحقیرآمیز مستفاد می‌شود. خرده‌تاریخ یعنی تاریخ بی‌ارج و ارزش.[1] تصور می‌رود کتزیاس هیچ نکته‌ی ارزشمندی ارائه نکرده و تاریخ‌اش تشکیل شده از مشتی چرند و پرند و گپ‌های رختخوابی. کار او شرح پرآب‌وتاب «بیش از حد تخیلی» از تاریخ خاور نزدیک است، و به همان اندازه که بی‌ارزش است بی‌زیان است،[2] یا چنین به‌نظر می‌رسد.

در سال ۱۹۸۳ جلسه افتتاحیه کارگاه تاریخ هخامنشی در گرونینگن هلند تشکیل شد و به تجدید نظری در مطالعات هخامنشی پرداخت. مقامات دانشگاهی معتبر کارشناس تاریخ ایران و یونان گرد آمدند و پیرامون موضوع اصلی کنفرانس به بحث پرداختند: آیا امپراتوری هخامنشی در طی آخرین قرن حیات خود در حال انحطاط بود؟ چهره‌های اصلی در میان دانشگاهیان شرکت‌کننده عبارت بودند از پی‌یر بریان، آملی کورت، و هلین سانچیزی- ویردنبورگ، یعنی نام‌هایی که معنی آن‌ها انقلابی در مطالعات هخامنشی بود. ماگارت کول روت، در بازتاب محتوای کارگاه‌های تاریخ هخامنشی (رویهم‌رفته ده کارگاه تشکیل شد)، می‌گوید ویژگی این جلسات:

> در توجه جدی به پرسش‌های مشخص، درباره‌ی ماهیت تاریخ ایران باستان بود و درباره‌ی پیچیدگی‌های آن به تفصیل صحبت شد، و بر روش، نظریه و چگونگی چرخاندن منشور شواهد به امید این که پرتوهای نور تازه‌ای از آن بتابد به صراحت بحث شد. به‌جای نمایش، بر گفتگوی کاری جسورانه تأکید کردند؛ به پژوهشگران جوانتر اجازه دادند در کنار نامداران به بحث ملحق شوند؛ برای پیشگیری از تبدیل موضوع به کلیشه دانشگاهی بر رویکردی چند رشته‌ای تأکید کردند؛ و بر حاصل کار به صورت انتشار گزارش‌ها مطالعات از سوی کارگاه‌ها تأکید شد.[3]

---

1. See Cook 1983, 22. See also Momigliano 1969.

2. Asher-Griever 2007, 324.

البته این بانو به کتزیاس این اعتبار را می‌دهد که می‌گوید او صرفاً منابع اصیل آشوری (و بعد از آن) را شرح و بسط داده است.

3. Cool Root,Obituary for Heleen Sancisi-Weerdenburg. www.umich.sdu/_unrecord/999/Jun19_0031.htm (accessed 20 June 2007).

در طی جلسات کارگاه‌های تاریخ دهه ۱۹۸۰، خصوصاً سانچیزی- ویردنبورگ در جبهه‌ی مقدم مکتب فکری سازش ناپذیر ضد کتزیاسی بود و ***پرسیکا*** را به‌عنوان «منبع تاریخی کم‌مایه» توصیف می‌کرد،[1] به این بهانه که آن کتاب را «محدود به وقایعی در سطح شخصیت‌گرایانه» می‌دانست.[2] ظاهراً تأکید او بر اهمیت این نکته بود که در خواندن متون یونانی درباره‌ی ایران باید بر معانی و پیام‌های ضمنی و اهداف فرهنگی نویسندگان اصلی دقت کرد. در ارزیابی او ایران نسبت به هویت یونانی می‌شود نمونه و نماد «دیگری» [بیگانه]، یعنی موضوعی که بعداً با پژوهش ادیت هال، زیر عنوان ***ابداع بربرها: تعریف خودخوانده‌ی یونانی از طریق تراژدی*** در سراسر جهانِ پژوهش کلاسیک، پذیرفته و ترویج شد.[3] به‌ویژه سانچیزی- ویردنبورگ بر مفهوم «انحطاط» تأکید می‌گذاشت که به‌عنوان خصوصیتِ معرفی‌کننده‌ی استنباط یونانی از سلطنت ایران به‌عنوان استبداد شرقی است که از طریقِ نقش دسیسه‌های اندرونی و حرمسرا و اعمال قدرت‌های نامتعارف زنان و خواجگان توصیف می‌شود.[4] «انحطاط» سنگ محکِ بحث دانشگاهی درباره‌ی تاریخ‌نگاری ایران هخامنشی می‌شود و به قراری که سایمون هُورنبلُوئر دریافته است، «پژوهشگران هخامنشی در دهه ۱۹۸۰... شاهد نوعی واکنش ضد استعماری و ضد امپریالیستی بوده‌اند که با دست برداشتن ایرانی‌ها از ذهنیت‌های «غربی» در زندگی واقعی پس از سال ۱۹۷۹ [انقلاب ۱۳۵۷ شمسی] قابل مقایسه است».[5] از پژوهشگران «سُنتی» تاریخ هخامنشی، از قبیل جان کوک، که کتابش به‌نام ***تاریخ شاهنشاهی ایران*** در آستانه‌ی تشکیل نخستین کارگاه هخامنشی منتشر شد، به این عنوان که در استفاده از منابع، به‌طوری ساده‌لوحانه عمل کرده‌اند مورد انتقاد قرار گرفت، هرچند از کتاب کوک به‌عنوان کوشش صادقانه برای «تمایز میان مطالب قابل درک با... حدس و گمان» و ابراز «توجه دقیق به همه‌ی منابع قابل دستیابی» ستایش شد.[6] با این حال، سخنرانی درباره‌ی «امپراتوری‌های مشرق‌زمین» به کوک محول شد و سانچیزی- ویردنبورگ این عبارت را به‌عنوان «شیوه‌ای همیشگی» در پژوهشگری تاریخ ایران تعبیرکرد.[7]

---

1. Sancisi-Weerdenburg 1983, 21.
2. Sancisi-Weerdenburg 1987a, 35.
3. Hall 1989.
4. See briant 1989 and further discussions on the Theme of decadence in Lenfant 2001 and 2007b.
5. Hornblower 1990,94.
6. Williams 1985.
7. Sancisi-Weerenburg 1987b, 130 citing cook 1983, 231.

خانم سانچیزی کتاب کتزیاس را از لحاظ عملکرد شاهبانوان و شاهزاده خانم‌ها بیش از حد فریبنده می‌داند. به‌نظر او نویسنده‌ی ***پرسیکا*** در پرداختن به داستان‌های وقیحانه‌ی تخیلی درباره‌ی زنان قدرتمند زیاده روی کرده است و از این رو حتی معرفی او از ملکه هخامنشی نامداری همچون پریسا را ــ که در منابع قابل اطمینان خاورمیانه از او به نیکی یاد شده است ــ بیشتر به‌عنوان ساختاری ادبی تلقی می‌کند تا موضوعی تاریخی. اما سانچیزی- ویردنبورگ در متن کتاب کتزیاس نکته بسیار خطرناک‌تری می‌بیند:

> ممکن است بتوان به‌خاطر نکته‌ای واقعاً تازه اعتباری برای کتزیاس قائل شد، نکته‌ای که به‌نظر من برای نخستین‌بار در تاریخ‌نگاری اروپایی کشف می‌شود: یعنی مفهوم ***مشرق‌زمین***. از واژه‌ی مشرق‌زمین معانی حرمسراها، خواجگان، تجمل، و دسیسه‌ها تداعی می‌شود. این واژه ضمناً دارای معانی ملایمت، صمیمیت، بی‌پروایی و آسانگیری است. در جمع: یعنی رفتاری زنانه‌وار.[1]

در سال ۱۹۷۸ بود که ادوارد سعید نظریه‌ی مشهوری مطرح کرد که پژوهشگران توانستند با استفاده از آن به تشریح دیدگاهی منفی، نامتعارف، و اغلب شهوانی از شرق بپردازند، که معمولاً در فرهنگ غرب مطرح می‌شود. کتاب او به‌نام ***اُوریانتالیسم*** [یا ***شرق‌شناسی***] به شرح گفتمان استعماری غربی می‌پردازد که «مستعمرات» و فرهنگ‌های جهان خاورمیانه‌ای را به شیوه‌ای معرفی می‌کند که اقدامات جسورانه‌ی استعماری غرب را توجیه و از آن دفاع کند. خلاصه آنکه ***اوریانتالیسم*** ابزارِ اروپایی نامتعارفی است برای شناساندن **دیگروندی** [یا غیرخودی بودن]. سعید می‌نویسد: «مشرق‌زمین یا اوریانت تقریباً ابداعی اروپایی بوده، و از زمان باستان جایگاه ماجراهای عاشقانه، موجودات خارق‌العاده، خاطرات به‌یادماندنی، و مناظر طبیعی و تجربیات چشمگیر بوده است».[2] هلین سانچیزی- ویردنبورگ با گزینش این مطلب به‌عنوان سرآغاز کتاب خود

---

1. Sancisi-Weerdenburg 1987a, 43-44.

۲. سعید ۱۹۷۸، ۱۲. باری، شاخه دیگری از جامعه‌ی دانشگاهی تعریف سعید را از «اوریانتالیسم» رد می‌کند و می‌گوید که غرب همیشه قادر بوده است فراسوی کلیشه و سخنان تکراری درباره‌ی شرق تخیلی را ببیند و غرب از قرن‌ها پیش کوشیده است از طریق پژوهش و تحقیق جدی زبان‌ها، فرهنگ‌ها و جوامع خاوری، همسایگان شرقی خود را بشناسد. آن‌ها می‌گویند که درباره‌ی مضامین منفی که سعید در تعریف خود از «اوریانتالیسم» می‌بیند، مبالغه شده، و مضامین منفی که از سال ۱۹۷۸ در واژه‌ی «اوریانتالیسم» مستتر شده است باید از آن زدوده شود.

See MacKenzie 1995; Macfie 2002; Irwin 2006; Varisco 2007.

می‌گوید که نخستین حامی این دیدگاه خطرناک کتزیاس کنیدوسی بود، و این عقیده‌ای است که بعداً پییر بریان نیز به آن پیوست و از کتزیاس به‌عنوان «یکی از مقصران اصلی در توفیقِ رویکردی بسیار ناقص و آرمان‌زده نسبت به دنیای هخامنشی» یاد می‌کند، و می‌افزاید «**پرسیکای** او و از برخی اشارات درباره‌ی «اوریانتالیسم» دوران جدید دور نیست، و [آن‌گونه] دربارهای خاورمیانه‌ای را برداشت‌هایی بسیار قابل بحث از پس پرده‌های مه‌آلود تحلیل می‌کند، که غالباً انباشته از ملاحظاتش از نجواهای حرمسراها و سلاطین منحط است».[1] بریان نسبت به کتزیاس بسیار بی‌اعتماد است. بنابراین در پژوهش مهم خود زیر عنوان ***تاریخ شاهنشاهی پارس: از کورش تا اسکندر*** از کتزیاس به‌شدت انتقاد کرده و مدعی شده است آنچه کتزیاس به ما عرضه می‌دارد نگاهی گذرا از سوراخ کلید است، یعنی **پرسیکای** کتزیاس بر پایه‌ی هرزه‌گویی‌های چرند و پرندی است در حد جذابیت «چیزهایی که سرپیشخدمت دیده و گفته است».[2]

یوزف ویزهُوفر نیز مانند او معتقد است دل‌مشغولی کتزیاس همانا ثبت وقایعی است که «در درون حکومتی زنانه، پُر از هرزگی و دسیسه و چاپلوسی می‌گذشت»[3]، درحالی‌که لیندسی آلن ***پرسیکا*** را از نوع «سریال‌های تلویزیونی معرکه» با «قصه‌های اخلاقی ساده و دلربا درباره‌ی فضیلت و بیوفایی» تلقی می‌کند.[4] کتزیاس از دید توماس برائن صرفاً «دروغگویی جاودانی است» که داستان‌هایی از وقایع سیاسی و دسیسه‌های درباری به هم می‌بافد «که نقش خودش را در آن‌ها مهم جلوه دهد».[5] سُنَتِ صدساله نادیده گرفتن، و حتی ریشخند کردن کتزیاس، ریشه‌ی عمیق دوانده و از دهه‌ی ۱۹۸۰ این رفتار منفی در جریان اصلی پژوهشگری هخامنشی، به‌عنوان امری بدیهی تثبیت شده است. تأثیر **کارگاه تاریخ هخامنشی** درباره‌ی کتزیاس این بوده است که اثر به اصطلاح خُرده‌تاریخ او را نفی کرد؛ او «حداکثر خبرچینی ناشی است، که بیش از آنکه تاریخ واقعی [شاهنشاهی] پارس را ثبت کند به داستان‌های ادبی پرداخته است».[6]

اما در دهه ۱۹۷۰ برای نخستین بار جون بیگوُود پژوهشی نواندیشانه درباره‌ی کتزیاس منتشر کرد. این بانو تأیید کرد که کتزیاس مرتکب خطاهای تاریخی شرم‌آوری شده است و گاف‌های او را درباره‌ی تاریخ وقایع محکوم و تأکید کرد که:

---

1. Briant 2002 ,7.
2. Briant 2002, 265.
3. Wiesehöfer 1996, 81.
4. Allen 2005, 97.
5. Braun
6. Sancisi-Weerdenburg 1987a, 43.



تصویر چهار نقش برجسته سنگی در پارسه شامل نمایش چندین مرد با لباس‌های مجلل، با ریش کاملاً تراشیده و موهای آرایش شده. درحالی‌که عقیده‌ی محافل دانشگاهی درباره‌ی هویت آن‌ها متفاوت است، اما وظیفه‌ای که بر عهده داشته‌اند ــ در دست داشتن حوله و بادبزن و شیشه عطر ــ و مکان این تصاویر ــ در بخش اندرونی کاخ ــ حکایت از آن دارد که احتمالاً از خواجگان درباری هستند. ***پرسیکای*** کتزیاس پُر است از ارجاعاتی به خواجگان؛ کتزیاس به‌خاطر اقامتش در دربار می‌بایست با این افراد آشنا بوده باشد.
نقش برجسته، کاخ داریوش، پارسه [پرسپولیس].
عکس: لوید لویلین- جونز

در کل شرح جنگ‌ها {جنگ‌های ایرانی} هیچ نکته‌ای نیست که درست باشد و هیچ نکته‌ای نیست که از نگرانی برای شناخت حقیقت یا تفحص دقیق حکایت داشته باشد. در عوض همه‌ی عناصری را که به کتزیاس منسوب می‌دانند در دست داریم ــ مانند آمارهای بی‌ملاحظه‌ی نظامی، شناسایی نادرست شخصیت‌ها، ساده‌سازی‌ها، اشتباهات و آشفتگی‌های شگفت‌آور، درهم‌ریختگی ترتیب زمانی رخدادها، تا اندازه‌ای مغایرت تاریخی، و تا اندازه‌ای تعصب و جانبداری.[1]

با این حال، بیگوْود کوشید جاهایی را که کتزیاس می‌توانست دقیقتر یا قابل اعتمادتر باشد متمایز کند؛ به عبارت دیگر، برخلاف سانچیزی- ویردنبورگ که کتزیاس را به‌عنوان اوریانتالیست خطرناک وراج کلاً نفی کرده بود، خانم بیگوْود کوشید واقعیت‌های کتزیایی را از رؤیاپردازی‌هایش تفکیک کند. مثلاً هنگامی که کتزیاس در ***ایندیکا*** از دو شمشیر اهدایی سخن می‌گوید که از شاه و ملکه مادر دریافت کرده بود، و می‌گوید که حامیان سلطنتی‌اش برای او احترام بسیار قائل شدند (گواهی ۳ب)، بیگوود آماده است او را باور کند.[2] با این حال، اظهارنظر نهایی بیگوْود درباره‌ی

1. Bigwod 1978a, 36. See also Bigwood 1976 and 1987b.
2. Bigwood 1995, 140.

کتزیاس مساعد نیست: از دید او کتزیاس به‌عنوان مورخی نه چندان رضایتبخش باقی می‌ماند.

اما سایر منتقدان سخت‌گیر او نیز گاهی ناچار می‌شوند بپذیرند که با توجه به نبود منابع دیگر، **پرسیکا** دست‌کم نوعی خطوط کلی روایی از تاریخ هخامنشی به‌دست می‌دهد و بنابراین قابل استفاده است. جی.ام. کوک معتقد است:

> در کفه‌ی ترازو به‌نظر می‌رسد... نادیده گرفتن او {کتزیاس} به‌عنوان منبعی جدی کار معقولی است، هرچند با این کار روایت وقایع فقیرتر خواهد بود؛ و این امر ما را ناچار به دور ریختن بسیاری از اطلاعات تاریخی دریافتی از نویسندگانی می‌کند که از او به‌عنوان مرجعی معتبر استفاده کرده‌اند.[1]

اما کوک اعتقاد داشت که «دنیای کتزیاس با خواجگان پرده دار و دلبران فتانش، با زهردادن‌هایش، با شکنجه‌های شدیدش، و دسیسه‌های بدخواهانه حرمسرایی‌اش بازتابی از فساد دربار شاهی به دست می‌دهد»، و حکایت از این دارد که در شرح این پزشک از جان به در بردن از اندرون سلطنتی می‌توان به نکات معتبری دست یافت.[2]

> مرسوم است که وقتی کتزیاس اهمیت بسیاری به خواجگان و ملکه‌ها نسبت می‌دهد به او می‌خندند، و می‌گویند دیدگاه‌های او محدود به حرمسرا است... من شخصاً این آمادگی را دارم که داستان‌های بُلهوسی‌های نامعقول و بی‌رحمی‌های خودکامانه‌ی شاهان را جدی بگیرم. نکته‌ای نیست که درباره‌ی پریاندر جبارِ کُورینث گزارش شده باشد، که در اطلاعات موثق درباره‌ی علی پاشای ایانیایی در آغاز قرن نوزدهم مصادیق واقعی نداشته باشد، و با توجه به اندک تفاوت‌های مربوط به نهادها، دربار ایران نیز در معرض همین نوع فشارها بوده است، که دربارهای سلاطین مطلقه تا زمان استالین به آن مبتلا بوده‌اند.[3]

---

1. Cook 1987, 206. See also Karttunen 1997, 636:

«او منبع خوبی نیست، اما چون اغلب منابع بهتری نداریم، برای مطالعاتمان حتی ارزشمند است.»

2. Cook 1985, 206.

3. Lewis 1977, 21-22; see comments also in Lewis 1980.

از دیدگاهی دیگر، لویس معتقد است که در بسیاری از تمدن‌های باستانی و امروزی سرشت سلطنت مطلقه، غالباً منجر به شکلی از حکومت می‌شود که در آن دسیسه، بیرحمی، و بی‌منطقی، از انواع بُلهوسی‌هایی که کتزیاس آن‌ها را ثبت کرده است اموری عادی هستند. دیدگاه لویس دارد بیشتر پذیرفته می‌شود، و از آغاز این قرن، حرکتی برای بازنگری در اعتبار داستان‌های درباری کتزیاس آغاز شده است. در واقع، در سال ۲۰۰۱، آسوین موری به این نکته توجه کرد که اعاده‌ی حیثیت از کتزیاس آغاز شده است.[1] از همه مهم‌تر مخالفت رُزمری استیونسُن با مفهوم «خرده‌تاریخ» بودن اثر کتزیاس است. خانم استیونسُن معتقد است:

> مردود دانستن همه‌ی داستان‌های درباری به‌عنوان مطالب بی‌ارزش و نامربوط بیش از حد سطحی نگری است. برخی [از آن داستان‌ها] توصیف وقایع مهم یا وقایعی هستند که با وجود بی‌اهمیت بودن نتایج گسترده‌ای به‌بار می‌آورند.... [کتزیاس و سایر] نویسندگان ***پرسیکا*** ظاهراً وقایع درباری را مهم تشخیص داده‌اند و.... به روایتی از وقایع که شایع می‌شد بسیار توجه کرده‌اند.[2]

بعداً به این نکته باز خواهیم گشت.

استیونسُن با در دست داشتن گزینشی گسترده از داستان‌های درباری، از امور عشقی با کنیزکان گرفته تا شاه کشی، و از محاکمات و اعدام‌های خائنان گرفته تا توطئه چینی‌های مادرسالارانه‌ی سلطنتی ـــ یعنی دقیقاً همان مقولات انحطاط کتزیایی سانچیزی- ویردنبورگ ـــ درباره‌ی روش‌شناسیِ مورد استفاده‌ی کتزیاس و همکاران نویسنده‌اش در ***پرسیکا*** تفحص می‌کند، و بیانیه‌ی مهمی تنظیم می‌کند:

> کتزیاس به‌عنوان منبعی بالقوه دقیق سر برمی‌آورد، [یعنی] شریکی در ارائه‌ی اطلاعات نسبتاً مفصل و با قابلیت نگارش توصیفِ آنچه می‌بیند و می‌شنود بدون جانبداری بیهوده. برخلاف عقیده‌ی عمومی، حتی نشان می‌دهد خواهان آن است که قصورهای خودش را بپذیرد و هرگز اشتیاقی به دروغگویی یا مبالغه درباره‌ی نقش خودش ندارد. تمایلش به توصیف تفصیلی وقایعی است که منجر به نتایج مهمی نمی‌شوند و افزودن جزئیاتی ظاهراً بی‌ارزش، نتیجه‌ی

1. Murray 2001, 42, n. 57.

2. Stevenson 1997, 45-46.

> درگیری نزدیک او در وقایعی است که آن را می‌نویسد و درباره‌ی آن اطلاعات بسیاری در اختیار دارد.[1]

دومینیک لانفان همچنین به این بحث می‌پردازد که دسیسه‌های درباری، کاملاً به تجربه‌ی شخصی کتزیاس از جامعه ایرانی ربط دارد و دلیلی ندارد که خواننده اعتبار تاریخی روایات او از شکنجه‌ها، رقابت‌ها، و برخوردهای میان خانواده‌ی سلطنتی هخامنشی و درباریانشان را باور نکند.[2] ***پرسیکای*** کتزیاس از دید لانفان آمیزه‌ای است دلنشین از سنت‌های بومی ایرانی، خیال‌پردازی یونانی، کنجکاوی شخصی، و واقعیت تاریخی بر پایه‌ی مشاهده.[3] حتی جُورج کُوکول پژوهشگر نامدار آکسفورد در کتاب اخیر خود به‌نام ***جنگ‌های یونانی*** آماده است گواهی فوتیوس را درباره‌ی کتزیاس بپذیرد که به شرح زیر است:

> او می‌گوید که خودش شاهد عینی بیشتر چیزهایی بوده است که شرح می‌دهد یا درباره‌ی آنچه برایش امکان نداشته که از نزدیک شاهد آن باشد، اطمینان می‌دهد که شرح آن اتفاقات را شخصاً از خودِ ایرانی‌ها شنیده و تاریخش را بدین‌گونه نگاشته است.
>
> (گواهی ۸)

با تمام این تفاصیل، کُوکول تأکید می‌کند که کتزیاس فرصت‌های عالی داشته است تا شخصاً عملکرد دربار ایران را ببیند. اما، کُوکول، به رغم ارزیابی مثبت روش کاری کتزیاس، نهایتاً می‌گوید که «میان عملکرد کتزیاس با گفته‌هایش فاصله بسیار است». و به خطاهای زمانی بسیاری که در ***پرسیکا*** وارد شده است اشاره می‌کند و به‌عنوان نظر نهایی، کتزیاس را «بسیار دلسردکننده» می‌نامد.[4]

چهار. بازسازی کتزیاس

کتزیاس از چه لحاظ مایه دلسردی است؟ و برای چه کسانی دلسردکننده است؟ اجماع

1. Stevenson 1997, 80-81.
2. Lenfant 2004, CXV-CXXIII.
3. See in Particular, Lenfant 2004, CXXIII.
4. Cawkwell 2005, 14-15.

عمومی حاکی از آن است که تاریخ دانان «جدی» گرایش دارند تا سبک تاریخ او را نادیده بگیرند چون به مطالبی می‌پردازد که آن را «خرده‌تاریخ» نامیده‌اند، بنابراین اعتبار چندانی ندارد. تلقی مشابهی تا مدت‌ها، آثار پلوتارک را در ابهام قرار داده بود؛ او نیز از سوء شهرتی به‌عنوان نویسنده‌ای ضعیف در تاریخ واقعی، که از دوران‌های مورد تحقیق خود بسیار دور بوده و به مستنداتی از منابع درجه‌ی دوم اتکاء می‌کرده، آسیب دیده بود. به‌ویژه ***زندگی‌های موازی*** او اغلب به‌عنوان منابع تاریخی بسیار مشکوک تلقی می‌شد، که شرح و بسط آن نه بر پایه‌ی روایت‌های سیاسی تاریخی بلکه بر پایه داستان‌هایی است با مثال‌هایی از فضائل (یا رذائل) زندگی حرفه‌ای مردان نامدار. پلوتارک توجه خود را بر زایش، کودکی، و آموزش شکل‌دهنده‌ی قهرمانانش معطوف می‌دارد، حکایت‌هایی می‌بافد که نشان‌دهنده جنبه‌هایی از تحول شخصیت‌های آنان در زمان‌های فراز و فرود بخت و اقبال است. ***زندگی‌های موازی*** تا مدت‌ها به‌عنوان منابعی بسیار نارسا برای تاریخ تلقی می‌شد، اما پژوهش‌های علمی جدید نوشته‌های «تاریخی» پلوتارک را مورد ارزیابی دوباره قرار داده و با توجه به عمیق‌تر شدن درک ما از روش‌ها و اهداف او، شناخت روش پیچیده‌اش نیز روشن‌تر شده است. امروز پلوتارک دیگر به‌عنوان مورخی حاشیه‌ای تلقی نمی‌شود، بلکه نویسنده‌ی ماهری است که کارش از ارزش پژوهشی جدی برخوردار است.[1]

اعاده حیثیت پلوتارک از برآورد علمی سنجیده‌تر آثارش سر برآورد، یعنی رسیدن به عقیده‌ای که در طی چندین دهه پژوهش، تحول یافت. آموختن مطالعه‌ی آثار پلوتارک به شیوه‌ای که مقصود او بود به ما اجازه داد ارزش ذاتی سبک ویژه‌ی تحقیق تاریخی او را دریابیم. آیا فرایند علمی مشابهی می‌تواند کِتزیاس را نیز به‌عنوان مرجعی باستانی در مقام محترم‌تری قرار دهد؟

درباره‌ی کِتزیاس نیز باید همان پرسش‌هایی را مطرح کنیم که درباره‌ی پلوتارک مطرح می‌کنیم: یعنی اینکه دقیقاً چه می‌نوشت؟ آثار او را چگونه باید طبقه‌بندی کنیم؟ آیا داستانی اخلاقی است؟ آیا تاریخ است؟ برای اینکه ***پرسیکا*** را درک کنیم، باید بکوشیم نوشتار کِتزیاس را هم از لحاظ تصویر گسترده‌تری از تفحصات یونانی و مشرق‌زمینی درباره‌ی گذشته، مفهوم و مجسم سازیم و هم بتوانیم از دیدگاه او به کارش بنگریم.

---

۱. پلینگ بررسی اجمالی خوبی درباره‌ی رابطه پلوتارک با تاریخ ارائه کرده است.
Pelling 1998 and 2002. See also focused comments by Duff 2003, 112.

کتزیاس تک‌شاخ و کتزیاس طوطی

هلین سانچیزی- ویردنبورگ در مدخلِ کتزیاس در قاموس کلاسیک آکسفورد به عباراتی که شگفت‌آمیز نیست اشاره می‌کند که، «آثار او را چه در دوران باستان و چه امروز غیرقابل اعتماد یافته‌اند».[1] اما این سخن حقیقت محض نیست. هم‌اکنون ملاحظه کرده‌ایم که پژوهندگان دانشگاهی امروزی درباره‌ی قابل اعتماد بودن کتزیاس به دو گروه تقسیم شده‌اند؛ نقد باستانی کتزیاس نیز به‌همین‌گونه تقسیم شده است. این تصویر رنگارنگ‌تر از آنی است که معمولاً دریافته می‌شود. اگر به جدول زیر نگاه کنیم، به‌روشنی خواهیم دید که در گواهی‌های گردآوری شده توسط یاکوبی و دیگران چگونه عقاید درباره‌ی کتزیاس تفاوت می‌کند. در نمودار زیر نظرات مشخص ابراز شده از سوی نویسندگان باستانی درباره‌ی قابل اعتماد بودن یا خطاپذیری کتزیاس درج شده است.

گواهی‌ها: کتزیاس موثق	*گواهی‌ها: کتزیاس ناموجه*
T11d. پلوتارک	T7b. پلوتارک
T11e. پلوتارک	T11a. أسترابُو
T11gγ. الیان	T11b. أسترابُو (*ایندیکا*)
T11j. تزه‌تزِس	T11c. أسترابُو (*ایندیکا*)
T15b. پلوتارک	T11f. ارسطو (*ایندیکا*)
	T11fβ. ارسطو (*ایندیکا*)
	T11fγ. ارسطو (*ایندیکا*)
	T11g. آریان (*ایندیکا*)
	T11gβ. آریان (*ایندیکا*)
	T11b. لوسیان (*ایندیکا*)
	T11hβ. لوسیان (*ایندیکا*)
	T11hδ. لوسیان
	T11i. آنیاس گازائوس (*ایندیکا*)
	T19. آنولوس گِلیوس (*ایندیکا*)

1. Sancisi-Weedenburg s.v. *Ctesias* in Hornblower and Spawnforth (eds) 1996.

در نگاه نخست اکثریت نویسندگان باستانی که درباره‌ی کتزیاس اظهارنظر کرده‌اند او را با دیدی منفی ارزیابی کرده‌اند: شمار نقل‌قول‌هایی که زیر عنوان «کتزیاس ناموجه» فهرست شده است بسیار بیشتر از آن‌هایی است که زیر شعار «کتزیاس موثق» آمده است. علاوه بر آن، روشن می‌شود که رفتار برخی نویسندگان، که در هردو ستون نمودار دیده می‌شوند، نسبت به کار کتزیاس مبهم است. خصوصاً پلوتارک او را هم به‌عنوان دروغگویی می‌نامد که مُبَلغِ خودش است (گواهی b۷) و هم به‌عنوان شاهد عینی رویدادهای واقعی.(گواهی e۱۱). مهمتر از همه این که نویسندگانی که در انتقاد از قابل اعتماد بودن کتزیاس از همه پرسروصداتر هستند، درباره‌ی ***پرسیکا*** هیچ اظهارنظری نمی‌کنند، بلکه حرفشان درباره‌ی ***ایندیکا*** است ــ تحقیقات کتزیاس درباره‌ی شبه‌قاره هند برگرفته از منابع مبهمی است که در دربار ایران در دسترس او بوده است. در جدول فوق، هرجا به اظهارنظر نویسندگان بر غیرقابل اعتماد بودن ***ایندیکا*** تأکید شده، علناً مشخص شده است، و فوراً معلوم می‌شود که ممیزی باستانی‌ترین نویسندگان مربوط است به رؤیاپردازی عمدی در ***ایندیکا*** ــ یا «***شگفتی‌های هند***»، که می‌توانست نام مناسب‌تری برای آن اثر باشد. ***ایندیکا*** به درستی متعلق به ژانر یا شیوه نگارشی است که به‌نام ***ثائوماتا*** ــ یعنی «چیزهای حیرت‌انگیز»، یا «عجایب» ــ مجموعه‌ای از اطلاعات چشمگیر درباره‌ی نوادر عالم، چیزهای خارق‌العاده، شگفتی‌های طبیعی یا ساخت بشر در جهان. بدین ترتیب ***ایندیکا*** از لحاظ سَبک و محتوا با ***پرسیکا*** بسیار متفاوت است.[1]

کتزیاس احتمالاً ***ایندیکا*** را در طی اقامت خود در ایران نوشته است. همجواری و نزدیکی هند و ایران و این حقیقت که مناطق شمالی آن: [کشور] در زمان‌هایی بخشی از امپراتوری [پارسیان] بوده است، حکایت از آن دارد که کتزیاس درواقع جذب سُنَن و روایات ایرانی درباره‌ی همسایه نیمه‌اسطوره‌ای‌اش شده بود. کتزیاس از هند افسانه‌ای و تخیلی (نزد ایرانیان؟)، به توصیف کوتوله‌ها، انسان‌هایی با کله سگ [انسان سگ‌سر]، و رزمندگان هشت‌انگشتی می‌پردازد. همچنین کتزیاس نخستین نویسنده در ادبیات غرب است که افسانه تک‌شاخ را تعریف می‌کند:

---

1. See Hansen 1996, 2-22. See also Bigwood 1989 and Maricola 1997, 22. An excellent introduction to the nature of India in Greco Roman literature is proved by Parker 2008, 13-120.

هندی‌ها خرهای وحشی دارند... بدن آن‌ها به رنگ سفید است، با سرهای ارغوانی، و چشم‌های آبی سیر. این خرها روی پیشانی خود شاخی دارند به درازای یک ذرع، بخش پایینی آن... سفید خالص است، درحالی‌که نوک آن، که تیز است، ارغوانی تیره است، و میانه آن سیاه است.

(*ایندیکا* b۴۸)

ادعای کتزیاس درباره‌ی اینکه شخصاً «چیزهای هندی» دیده است، ممکن است به این معنی باشد که اشیاء هندی یا شاید هندی‌هایی را در دربار ایران دیده بود. همچنین امکان دارد کتزیاس با سوداگران و مسافران دیگر از هند برخورد کرده باشد. این امر ممکن است توصیف و شگفتی او را از یک طوطی توجیه کند:

که دارای صدا و زبان آدمی است، و اندازه‌اش در حدود یک عقاب است؛ سری ارغوانی و ریشی سیاه دارد؛ بدنش آبی سیر است، اما دور گلویش به رنگ قرمز شنگرف است؛ مانند یک انسان به زبان هندی حرف می‌زند، اما اگر یونانی بیاموزد آنوقت به‌خوبی یونانی حرف می‌زند.[1]

(*ایندیکا* a۴۵)

کریس لیورس در تحلیلی تازه از قابل اعتماد بودن کتزیاس به‌عنوان یکی از نخستین نویسندگان مقولات جغرافیانگاری و جانورشناسی هند تذکر می‌دهد که، «وقتی درباره‌ی چیزهای واقعی می‌نویسد معمولاً کارش به‌طور بارزی خوب است» و معتقد است شرحی که مثلاً، از یک فیل هندی می‌دهد دقیق است.[2] لیورس پس از بررسی اثر، به این نتیجه می‌رسد که:

ایندیکا معجون و آمیزه‌ی قوی و عجیبی است درباره‌ی جغرافیا، جانورشناسی، گیاه‌شناسی، پزشکی، انسان‌شناسی شرق، و چرندیاتی که [ترکیب آن] همواره پژوهشگران را مجذوب و خشمگین کرده است. کتزیاس در *ایندیکا* مردمانی سگ چهره، فواره‌هایی از طلای مایع، گریفین‌های کوه نشین [با بدن شیر و سر

1. For a full discussion of Ctesias' parrot, see Bigwood 1993b.

2. Lavers 2009, 6. see also Bigwood 1993a.

و بال عقاب]، قبایلی از مردان یک پا... و بسیار چیزهای عجیب دیگر را توصیف می‌کند. جای شگفتی نیست که پژوهشگران... به کتزیاس برچسب خیالپرداز و دروغگو زده‌اند. اگر مطالب چرند در ***ایندیکا*** برآمده از تخیل کتزیاس بوده است در این صورت این طبیب خوب، درواقع مردی خیال‌پرداز و درغگو بوده، اما اگر فقط داستان‌های نامتعارف مسافران را نوشته باشد، در این صورت باید او را گزارشگری صدیق و البته زود باور بدانیم... با توجه با اینکه موضوع ***ایندیکا*** درباره‌ی اسرارآمیزترین سرزمین عالم بود، زودباور بودن کتزیاس... شگفت‌انگیز نیست... هرچه درباره‌ی اسطوره‌ها و افسانه‌های شرقی در دوران باستان بیشتر بدانیم، داستان‌های کتزیاس بامعناتر می‌شود... اگر معلوم شود که ردیابی بسیاری از داستان‌های کتزیاس می‌تواند ما را به حماسه‌ها، نوشته‌های مقدس، قصه‌های عامیانه، و حیوانات و گیاهان واقعی هند برساند... بخش‌هایی از کتاب او به‌راستی بسیار خوب است، اما احتمالاً بیشتر آن ترجمه و بازخوانی صادقانه از داستان‌های رسیده از شرق است که در قرن پنجم ق.م. در ایران رواج داشت.[1]

واقعیت این است که بسیاری از نویسندگان بعدی دوران کلاسیک (خصوصاً جانورشناسان و شگفتی‌نگاران) برای تحقیقات قوم‌نگاری خود مرتباً به استفاده از نوشته‌های کتزیاس درباره‌ی هند بازمی‌گردند و بدین ترتیب جزواتی از ***ایندیکا*** را حفظ کرده‌اند.[2] درحالی‌که میان نویسندگان متداول بود که از نویسندگان مراجع پیشین به شدت انتقاد کنند، اما بسیار به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که اثر خوبی را بستایند؛ در دوران پیش از دنیای هلنیستی [یونانی‌مآبی] منابعی که در جهان مراجع قابل اعتماد و مطمئن تلقی می‌شدند معمولاً در سکوت دست به دست می‌شدند. حتی ارسطو، که چندان تحسین‌کننده کتزیاس نیست (گواهی: T11f (T11fβ, T11fγ، با این حال بی‌سروصدا از ***ایندیکا*** برای کار خود درباره‌ی جانوران هند استفاده کرد.[3] از این رو انتقاد نکردن او از ***پرسیکا*** می‌تواند روشنگر باشد. به‌خاطر ***ایندیکا*** است که کتزیاس به‌عنوان دروغگو برچسب بدنامی خورده است.[4] در حقیقت درباره‌ی ***پرسیکا*** از سوی نویسندگان باستانی چندان اظهارنظر منفی نشده است؛ و کتزیاس شخصاً کمتر به‌عنوان یک دروغگو و

---

1. Lavers 2009, 5, 28.

2. Karttunen 1980, 1989 and 1997, 637.

3. Karttunen 1997, 635, n. 2.

4. See Marincola 1997, 82.

بیشتر به‌عنوان گزارشگری معتبر به میدان می‌آید.[1]

از صافی گذراندن کتزیاس

در برداشت ما از داستان‌نویسی پرشاخ‌وبرگ کتزیاس درباره‌ی دسیسه‌های عاشقانه (می‌توان تصویری از «جامه‌دران» را مجسم کرد) بدون تردید مبالغه شده که در اثر گزینش‌های نویسندگان بعدی، مانند فُوتیوس و پلوتارک بوده است، که از ***پرسیکا*** برای اهداف خود بهره برده‌اند ـــ به‌ویژه برای آنکه درباره‌ی داستان‌های «ثروت و قدرت فرمانروایان ایرانی، و داستان‌های فساد و دسیسه‌های درباری گزافه‌گویی کنند.»[2] گمان نمی‌رود در سراسر کارِ عظیم کتزیاس جنجال‌آفرینی نمود داشته باشد؛ در حقیقت فُوتیوس نشان می‌دهد که کتزیاس با حقایق و آمارهای عادی مرتبط با تاریخ «واقعی» نیز سروکار داشت، زیرا می‌کوشید شمار فرسنگ‌ها و ایستگاه‌های بین راه را از افزوس تا باختر [باکتریا = بلخ] و هند را بنگارد، و همچنین نام‌های شاهان آشور و ایران را تا اردشیر دوم فهرست کند (پاره ۷۶§۳۳). این نکته نشان می‌دهد که اطلاعات واقعی مندرج در ***پرسیکا*** بیش از آنی است که خلاصه‌نگاران یا نویسندگان بعدی از آن سود برده‌اند. حتی گفته‌اند که اثر گُم شده کتزیاس به‌نام ***درباره‌ی هدایای آسیا*** می‌توانست درباره‌ی ماهیت شاهنشاهی ایران، اطلاعاتی تحقیقی در اختیار خوانندگان معاصر قرار دهد.[3] درواقع پاره‌های برجای مانده نشان می‌دهد که کتزیاس صرفاً علاقه‌مند به بازگویی داستان‌های دسیسه‌های درباری نبود، و آنچنان‌که لانفان تأیید می‌کند، ***پرسیکا*** درواقع اثری بود حاوی تضادهایی شگفت آورد.[4]

این نکته مهم است که نویسندگان بعدی بخش‌هایی از ***پرسیکا*** را برای مقاصد

---

1. See Stronk 2007, 82:

«باید به این حقیقت توجه داشته باشیم که (اگر فقط بخواهیم از ناقلان عمده نام ببریم) نه نیکولاس دمشقی و نه دیودُوروس و پلوتارک و نه فُوتیوس، هیچ‌یک درباره‌ی محتوای ***پرسیکا*** مدرک غیرقابل انکاری ارائه نمی‌دهند که بتوان از کتزیاس به‌عنوان مورخی خطاکار و بی‌دقت انتقاد کرد.» برای بحثی خوب درباره‌ی تغییر کلی‌تر در پژوهش‌های تاریخ‌نگاری ایرانی نگاه کنید به اظهارنظرهای مهم هریسون ۲۰۰۸.

2. Kuhrt 2007a, 563.

3. Lenfant 2007a, 205.

4. Lenfant 2004, and 2007a. For a reassessment of the fragments appertaining to events removed from court scandals see Stevenson 1997.

خاصی برگزیدند و مفاهیم استنباطی از این بخش‌ها ممکن است طوری باشد که معنی اصلی متن را تغییر دهد.[1] پی. ای. برانت گفته است که، «پاره‌ها و حتی ***خلاصه‌ها*** بازتاب علائق نویسندگانی هستند که استنادهایشان به مقولاتِ کارهای مفقود شده یا تلخیص آن به همان اندازه یا حتی بیشتر از کارهای مورد بررسی است». همچنین گفته است که فقط از گزیده‌های طولانی یک نویسنده می‌توان درباره‌ی کیفیت کار او به برداشتی کلی دست یافت، و حتی در آن صورت نمی‌توان مطمئن بود که آن گزیده‌ها نمودار کل کار باشند.[2]

به‌ویژه جَن استرانک کوشیده است نشان دهد که نویسندگان بعدی چگونه گاهی با گزینش آزادانه و حتی با تغییر دادن معنای اولیه متن، از کِتزیاس برای اهداف خود استفاده کرده‌اند. اُسترانک متذکر می‌شود که، جز حدودِ بیست‌ونه سطر نوشته شده بر پاپیروس (*Papyrus Oxyrbynchus* 2330; see bellow)، دیگر هیچ اثری از نوشته‌ی اصلی کِتزیاس در دست نیست و هرچه را که به‌نام اثری کِتزیاسی طبقه‌بندی می‌کنیم در حقیقت اقتباسی از کار اوست، که از صافی نیازها و سلایق شخصی نقل‌کنندگانش گذشته است. اُسترانک استفاده هریک از چهار نقل‌کننده اصلی ***پرسیکا***، یعنی نیکولاس دمشقی، دیودُوروس سیکولوس، پلوتارک و فُوتیوس را از کِتزیاس، به ترتیب ارزیابی کرده است تا درباره‌ی عملکرد اثر کِتزیاس به درک بهتری دست یابد.[3]

نیکُولاس دمشقی

تاریخ عمومی نیکُولاس شامل ۱۴۴ کتاب است. دورانی از ژرفای عهد عتیق تا زمان سلطنت هیرود بزرگ (۴ـ۷۴ ق.م) را دربرمی‌گیرد، که خود دوست و معتمد او بود. این تاریخ امروزه بیشتر به‌عنوان منبع اصلی ***دوران‌های باستانی یهود*** اثر یوسِفوس شهرت دارد.[4] کتاب‌های ۱ تا ۷ درباره‌ی تمدن‌های مشرق‌زمین [خاور نزیک] باستان است، که به‌نظر می‌رسد تواریخ آن‌ها جایگاهی به‌موازات نوشته‌های عهد عتیق [تورات] دارد.

---

1. See especially Lenfant 1999.

2. Brunt 1980, 494.

3. Stronk 2007, 29-37.

4. For a useful introduction to Nicolas' works see Bllemore 1984, xv-xvii. See also the illuminating discussion on Nicolas' background and scholarship by Yarrow 2006, 66-76.

ارزیابی اُستراک از نیکُولاس این است که او برای کار خود جنبه‌هایی از کتزیاس را برگزیده که بیشتر دراماتیک تجسمی است.[1] مهم‌ترین نکته برای درک ما از استفاده‌ی نیکولاس از **پرسیکا** روایتی است از نامه‌ای که استریانگا به زَرینه می‌نویسد (که بخشی از به اصطلاحِ **عاشقانه مادی** است)، که اکنون به‌عنوان پاره‌ی 8c* حفظ شده است.[2] این روایتِ نیکُولاس از تنها متن اصیل برجای مانده از کتزیاس است ــ یعنی آن بیست‌ونه سَطر **پاپیروس اوکسیرینکوس** ۲۳۳۰ (پاره 8b).[3] اما وقتی پاره‌ی پاپیروس اصلی را با روایت نیکُولاس مقایسه می‌کنیم تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای می‌بینیم. یادداشت فصیح خودکشی استریانگا و شرح و بسط ماهیت عشق و تأثیری که اِرُوس* بر خودِ استریانگا داشته است در **پاپیروس اُوکسیرینکوس** ۲۳۳۰:

از استریانگا به زَرینه،

تو را من رهایی بخشیدم و تو رهاییده منی، و به‌خاطر تو است که کار من ساخته شد و خود را کشته‌ام ــ زیرا تو را به خشنود کردن من میلی نیست. این راه و این عشق را خود برنگزیدم، که ایزدِ عشق مرا نابود کرد. و این خدایی است مشترک برای همه انسان‌ها و برای تو نیز.

و چنین است که هرگاه او [ایزد عشق] با دَهِش و مهر نزد کسانی آید، خوشیهای بسیار فراوان روایشان دارد و نیز مواهبِ بسیارشان دهاد؛ اما هرگاه خشمگین باشد و چنان آید که اکنون نزد من آمده است، شرارت‌های بیشمار برانگیزد و سرانجام یکسره ویران، و از بُن نابودشان کند. من با مرگ خود بر این امر گواهی می‌دهم. پس هرگز تو را نفرین نمی‌کنم بلکه برایت دعا می‌کنم، سزاوارترین دعاها را: اگر با من چنان‌که سزاوار بود رفتار می‌کردی،....

(پاره b۸)

در روایت نیکُولوس درباره‌ی ماهیت عشق سخنی گفته نمی‌شود. روایت فشرده او از این نامه صرفاً چنین است:

---

1. In this Stronk 2007 id following the work of Toher 1989.

2. Lenfant 2000.

3. See Bigwood 1986.

* Eros: ایزد عشق. ظاهراً واژه‌های عروس و عروسی برگرفته از نام اوست.ــ م.

> استریانگا مطالب زیر را به زَرینه می‌گوید: تو را من رهایی بخشیدم و بانی همه‌چیزهای خوبی هستم که اکنون از آن بهره‌مندی. اما تو مرا کشتی و مرا از همه‌چیز محروم کرده‌ای. پس اگر رفتار تو سزاوار بوده است، باشد که از همه این مواهب بهره‌گیری و خوشبخت باشی. اما اگر ناسزاوار بوده است، باشد که رنج‌های من عیناً نصیبت باد: زیرا خودت به من اندرز دادی که چنین باشم.
> (پاره *8c)

درحالی‌که در روایتِ کتزیاس، استریانگا هم خودش و هم زرینَه را از سرزنش به‌خاطر برهم خوردن روابطشان و نیز به‌خاطر خودکشی‌اش مبرا می‌داند (و گناه را به گردن عشق تجسم یافته [خدای عشق] می‌اندازد)، اما استریانگا در متن نیکُلاس دمشقی بی‌تفاوتی زرینه را نسبت به مرگِ محتوم خود سرزنش می‌کند. نیکولاس در روایت خود، به رغم رَوَند مشترک بحث و حتی نکات موازی که میان دو متن یافت می‌شود، همه‌ی استعاره‌های ادبی را حذف می‌کند (از قبیل تجسم بخشیدن به عشق) و تا جایی که به ساختار ادبی مربوط می‌شود، به‌عنوان متن ضعیف‌تر رخ می‌نماید (نگاه کنید به مطالب زیرین). اگر نیکولاس راضی بوده است که یک بخش از ***پرسیکا*** را به این شکل ابتدایی تغییر دهد، دلیلی ندارد گمان کنیم که بقیه اثر کتِزیاس در سرتاسر ***تاریخ*** به شیوه‌ای مشابه تحریف نشده باشد.

دیودُوروس سیکولوس

فقط پانزده کتاب از چهل کتاب ***کتابخانه*** (*Bibliotheca*) نوشته دیودوروس در نیمه قرن یکم ق.م. برجای مانده است (کتاب‌های ۵ـ۱؛ ۲۰ـ۱۱)، البته عناصری از کتاب‌های دیگر به شکل‌پاره‌ها و تکه‌هایی محفوظ مانده است. کارِ دیودُوروس دربردارنده‌ی تاریخ بشر از ریشه‌های اسطوره‌ای آن تا سال ۶۰ ق.م. است، گرچه تا زمانِ وقایع نخستین جنگ پونیک، بیشتر گرایش به تمرکز بر یونان و زادبومش سیسل دارد و بعد از آن بیشتر برتاریخ روم تمرکز می‌یابد. شش کتاب نخست به جغرافیا و قوم‌شناسی جهان و همچنین به تاریخ تمدن تا زمان جنگ ترویا می‌پردازد. در این شش کتاب، کتاب‌های ۱ تا ۳ بر تاریخ شرق و کتاب‌های ۴ تا ۶ بر تاریخ غرب تمرکز دارد.[1]

---

1. As a god introduction see Green 2006.

قابل‌توجه‌ترین ویژگی سبکِ تاریخی دیوذُورس علاقه‌اش به کاوش در ماهیت اخلاقی انسان است؛ از این رو ***کتابخانه*** یا ***مجموعه*** رساله‌ای است اخلاقی، با تأکیدی بر توانِ تعالی بخشی فردیِ چهره‌های تاریخی. اعتقاد رواقی شخص دیوذُورس به ***یونیورسالیسم*** یا رُستگاری غایی بشر، و همچنین تأثیرِ جدیت هلنیستی [یا یونانی‌مآبانه‌اش]، در سراسر این تاریخ آشکار می‌شود.[۱] اَعمال ستودنی افراد برجسته و نمونه، معیار سنجشِ [کیفیت] ***کتابخانه*** اند.

دیودوروس قطعاً از بخش‌هایی از ***پرسیکا*** که به تاریخ ماد و آشور مربوط می‌شود استفاده کرده است، اما آن‌ها را با منابع دیگر در هم آمیخته است، به‌ویژه با نوشته‌های کلِئیتارکوس، مورخِ (دست اول) اسکندر بزرگ، و دیدون اهلِ کُولُوفُون (پدرِ کلِئیتارکوس)، که خود نویسنده یک پرسیکا و از اقتباس‌کنندگان نوشته‌های کتزیاس است (نگاه کنید به مطلب زیر).[۲] مثلاً، شرح دیوُذُوروس از جنگ سیمرامیس با هند (پاره 1b§2.18-19)، بر پایه‌ی جنگ واقعی اسکندر در هند به روایت کلِئیتارکوس قرار دارد، و از این رو نمی‌تواند فقط از کتِزیاس اقتباس شده باشد، هرچند ممکن است که کلِئیتارکوس ماجرای اسکندر را به شیوه‌ی کار کتِزیاس بازنگاری کرده باشد (و ممکن است کتزیاس درباره‌ی جنگ سمیرامیس در هند به تفصیل نوشته باشد).[۳]

سابینه کُمپُولی در پژوهشی تازه ادعا کرده است که نمی‌توان تصویری را که دیوذُوروس از سمیرامیس ارائه کرده است به سادگی و صرفاً فشرده‌ای از چهره‌ی ارائه شده این ملکه از سوی کتِزیاس تلقی کرد.[۴] این بانو استدلال می‌کند که هفت بار ارجاع به کتِزیاس از سوی دیوذُوروس (گذشته از حقایق اساسی درباره‌ی زندگی و سلطنت سمیرامیس) فقط به گزارش‌هایی درباره‌ی ساختمان‌ها و مقیاس‌ها مربوط می‌شود. کُمپُولی می‌گوید دیوذُوروس هنگام کاویدن ***پرسیکا***، در پی یافتنِ مطالبی که برای کتاب آموزشی‌اش مفید باشد، آزادانه از کتِزیاس سود برده است. در ذهن دیوذُوروس، فرمانروای موفق باید آدم خوبی باشد، بنابراین همه‌ی شخصیت‌هایش، از جمله سمیرامیس افرادی نمونه هستند. اما، سمیرامیسِ کتِزیاس ممکن است آن چنان نمونه و سرمشق سلطنتی آرمانی نبوده باشد.

---

1. Sacks 1990.

2. For an overview of the sources for the *Library* see Stevenson 1997, 29-34.

3. See Gardiner-Garden 1987, 8-9. See further discussion in stronk 2007, 32-33. See also Bigwood 1980.

4. Compoli 2002; cf. Lenfant 2004, 22-51.

حال قضیه سمیرامیس هرچه بود، اقتباسی را که دیوذوروس سیکولوس از تاریخ آشور و ماد به دست می‌دهد اصولاً نمی‌توان قابل اعتماد دانست. اگر درنگ کنیم و روایت دیوذوروس را از داستان زرینه بررسی کنیم، آنگاه درخواهیم یافت که همه‌ی جنبه‌های رمانتیکی را که کتِزیاس در دل آن واقعه جای داده بود، زدوده است، درحالی‌که حتی نیکولائوس دمشقی آن جنبه‌ها را، هرچند به شکلی ملایم، حفظ کرده است. در روایت دئودوروس کلیات مطلب به شرح زیر است:

> در آن زمان زنی به‌نام زرینه بر سَکاها فرمان می‌راند که شیفته‌ی جنگاوری بود و دلیری و کردارش او را در میان زنان سکا به‌راستی برجسته کرده بود. و همچنین این قبیله کلاً زنانی دارد که دلیرند و در مخاطرات جنگ با مردان سهیم می‌شوند، اما درباره‌ی این زن می‌گویند فوق‌العاده زیبا و شاید زیباترین بوده و از لحاظ برنامه‌ها و جزئیات هر کاری که بر عهده می‌گرفت نیز تحسین‌برانگیز بوده است. او آن دسته از همسایگان بربر را که گستاخانه گردنکشی می‌کردند و می‌کوشیدند قبیله سکاها را به بردگی کشانند شکست داد و بخش عمده قلمرو خود را متمدن ساخت، چندین شهر بنیان نهاد، و زندگی مردم قبیله خود را شادمانه‌تر کرد. به این دلیل پس از مرگش بومیان سرزمینش، به‌عنوان سپاسگزاری از اعمال و به یاد فضائلش، آرامگاهی ساختند که از همه آرامگاه‌های کشور برتر بود... و احتراماتی در حد یک قهرمان برایش به‌جای آوردند و همه احترامات دیگری که بر او روا داشتند با شکوه‌تر از احتراماتی بود که برای نیاکانش به‌جای آورده بودند.
>
> (پاره 5-5§34.3)

دیوذوروس به پیروی از لحن بسیار اخلاقی تاریخ جهانی خودش، زرینه را از قهرمانی رومانتیک و تراژیک به اَبَرزنی دلیر با شهرتی ملی تبدیل می‌کند. در روایت او به استریانگا اشاره‌ای می‌شود. بنابر این رویهم‌رفته باید پذیرفت که [کتابِ] دیوذوروس بازتاب دقیقی از کتِزیاس نیست.

پلوتارک

همان‌طور که پیشتر اشاره کردیم، درباره‌ی شهرت پلوتارک به‌عنوان نویسنده‌ای با سبکی

ویژه اخیراً با دید مثبتی تجدید نظر شده است، اما آیا این اعاده حیثیت، او را درباره‌ی کتزیاس به منبع قابل اعتمادی بدل می‌کند؟ پلوتارک در حدود سال ۵۰ ق.م. در کائرونیا به‌دنیا آمد؛ سفرهای بسیار کرد و به گردآوری مطالب لازم برای آثارش پرداخت و در برخی از مهم‌ترین مراکز فرهنگی جهان، از جمله آتن، اسکندریه، و رُم سخنرانی [تدریس] کرده است. پلوتارک به‌عنوان متفکری افلاتونی و معلم فلسفه رسالات بسیاری در باب اخلاقیات پسندیده نوشت، و چنان‌که دیدیم نصایحی با همان کیفیات اخلاقی در مطالعات بیوگرافیایی او درباره‌ی مردان بزرگ عهد باستان نیز می‌توان یافت. از قراری که پلوتارک اعلام کرد، ***زندگی‌های موازی*** با هدفی خاص نگاشته شد:

> این چیزهایی که می‌نویسم تاریخ نیست، بلکه شرح زندگی‌هاست (bioi)؛ زیرا فضیلت و رذیلت در شکوهمندترین اَعمال نیز همیشه آشکار نیست و غالباً نکته کوچکی است مانند عبارتی یا کنایه‌ای بیش از نبردهایی که در آن‌ها هزاران تن جان می‌بازند، یا بزرگترین استحکامات، یا محاصره‌ی شهرها می‌تواند موجب رازگشایی و افشای شخصیت شود. پس، درست همان‌طور که هنرمندان در صورتگری‌هایشان، در جایی که شخصیت مورد نظر، خودش را واقعاً بروز می‌دهد، بیشترین شباهت‌ها را از چهره و حالت‌های چشم می‌گیرند، اما از سایر بخش‌های بدن چندان استفاده‌ای نمی‌کنند، باید به من اجازه دهید که هَمِ خود را مصروف نشانه‌هایی از روح مستتر در بطن انسان‌ها نمایم، و بدین وسیله از زندگی‌هایشان صورتگری کنم، و توصیف نبردهای بزرگشان را به دیگران واگذارم.
>
> (پلوتارک، ***اسکندر*** ۳ـ۱،۲)

رسالت پلوتارک در استفاده از تاریخ برای آموختن درس‌های اخلاقی، او را به ساده‌سازی حقایق تاریخی و پیچیدگی‌های روایی واداشت و او به‌طور خود خواسته در تاریخ دستکاری می‌کرد تا موجب برجسته‌سازی سرمشق‌های اخلاقی دلخواه خود شود. در نوشتار خود [به‌نام] ***زندگی سیمون*** [سردار و دولتمرد آتنی] افکارش را به‌روشنی شرح می‌دهد:

چون مشکل بتوان زندگی کسی را کاملاً ناب و منزه نشان داد، و شاید چنین کاری غیرممکن باشد، پس هرجا نکته خوبی یافت شود باید بر حجم آن بیفزاییم تا سرمشقی به دست دهیم، اما به‌جای ابراز بیرحمی در بابِ خطاها و حماقت‌هایی که یک عمر عواطف یا عملکرد سیاست را خراب می‌کند، باید آن را به‌عنوان نارسایی‌هایی درباره‌ی برخی فضائل تلقی کنیم، و بنابراین نکوشیم در نوشته‌ها توجه را به‌سوی آن‌ها جلب کنیم. رفتار ما باید حاکی از فروتنی محجوبانه ناشی از سرشت بشر باشد که هرگز نمی‌توان انتظار داشت از او خصائلِ عالی و بدون ناخالصی و تردید بروز کند.

(پلوتارک، *سیمون* ۵ـ۲،۴)

معلوم است که پلوتارک مطالعات بسیار دقیقی داشته است (راسل به مطالعات «گسترده و جامع» او اشاره می‌کند)[1] و سفرهایش او را قادر ساخته بود که قطعاً در آتن و شاید در بخش‌های دیگر امپراتوری روم نیز به منابعی در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی رجوع کند. در تألیف هر بخش از *زندگی‌ها*یش از چندین منبع استفاده می‌کند، هرچند کریستوفر پلینگ گفته است که به احتمال قوی روش پژوهش پلوتارک این بود که می‌خواند و سپس متن خود را بر پایه‌ی مهمترین اثر تاریخی‌ای می‌نگاشت که آن را منبعی اصلی تشخیص می‌داد، و تعبیرات و برداشت‌های مورخان دیگر را از روی حافظه یا سایر اطلاعاتی که مهم یا لازم تشخیص می‌داد بر آن می‌افزود.[2] تعاملش با ادبیات چشمگیر بود و برآورد کرده‌اند که در مجموعه کامل آثارش از حدود هفت‌هزار نقل قولِ برگرفته از نویسندگان دیگر بهره گرفته است، که می‌بایست آثار آن‌ها را به صورت دست اول خوانده باشد.[3]

جالب است که پلوتارک در *زندگی‌های موازی* از هرودوت به‌عنوان منبعی اصلی چندان استفاده‌ای نکرده است؛ این امر ممکن است موجب شود تصور کنیم آگاهی پلوتارک از *تواریخ* [اثر هرودوت] بسیار کلی بوده است. چنین تصوری درست نیست. پلوتارک آثار هرودوت را به‌خوبی می‌شناخت، و رساله‌اش، *در باب غرض‌ورزی‌های هرودوت*، بر این نکته گواه است. این رساله حمله‌ای کینه‌توزانه به *دلیلِ وجودی* یا

1. Russel1972, 62.
2. Pelling 1998 and 2002.
3. See Stronk, forthcoming. See also Russell 1972, 46-47.

raison d'être اثر هرودوت است.[1] پلوتارک در این رساله هرودوت را متهم می‌کند که اجازه می‌دهد احساساتش در طرفداری از ایران در ***تواریخ*** بیش از حد تجلی یابد به‌طوری که به «پدر تاریخ» برچسب «دوست‌دارِ بربرها» (*philobarbos*) می‌زند، یعنی کسی که درباره‌ی وقایع گذشته، روایاتِ بیگانان را به روایات یونانیان ترجیح می‌دهد. (البته منظور از اشاره پلوتارک به این سخن منابع ایرانی، مصری، و، شاید تا حدی، فینیقی است). پلوتارک تذکر می‌دهد که هرودوت عمداً خوانندگانش را گمراه می‌کند و به پذیرش منابع غیرقابل اعتمادی از روایات بیگانگان از تاریخ یونان وا می‌دارد، و بدین وسیله از ارزش عملکرد مردان بزرگ و دولت- شهرها[ی یونانی] می‌کاهد.[2] این ادعا بسیاری چیزها را برملا می‌کند. پلوتارک نشان می‌دهد که نه فقط اخلاق‌گرایی بسیار خُشک است بلکه در گزینش موضوعی مطالب و پرداختن به گذشته بیش از حد طرفدار علنی هلنیسم [یا راه رسم یونانی] است. از این لحاظ بر تاجِ موجِ جنبشِ «سوفسطایی دوم» سوار است (یعنی رونسانس [یا باززایی] دانش یونانی در امپراتوری روم). به‌ویژه این مفهومِ «آزادی یونانی» بود که آتش شوق پلوتارک را برمی‌افروخت، و غالباً درگیری او را با تاریخ جلا می‌بخشید.[3]

با توجه به احساسات جانبدارانه هلِنیستی، که موجب آن همه دشنام‌گویی از سوی او در محکومیت هرودوت شد، در این صورت از رفتار پلوتارک نسبت به کتزیاس چه توقعی می‌توان داشت؟ قبلاً ملاحظه کرده‌ایم که پلوتارک در عقیده‌اش نسبت به کتزیاس ثابت قدم نیست، و قطعاً برای کتابش ***زندگی اردشیر*** از کتزیاس سود بسیار برده و احتمالاً در شاخ و برگ دادن به کتاب‌های دیگرش ***زندگی‌ها***، خصوصاً ***آلکیبیادس***، ***لیساندر***، و البته ***اسکندر***، درباره‌ی مطالب مورد نیازش برای تدارک زمینه‌ی زندگی در دربار ایران، از آن کتاب بهره برده است. پلوتارک مدعی است که کتزیاس را درباره‌ی امور دربار ایران مرجعی مطمئن می‌پندارد، زیرا کتزیاس به‌عنوان طبیب با اردشیر دوم، مادرش، و فرزندانش وقت گذرانده است (گواهی d۱۱)، اما اتکاء کتزیاس به منابع غیریونانی (نگاه کنید به مطالب زیر) باید موجب تردید پلوتارک درباره‌ی او شده باشد. علاوه بر آن، پلوتارک درباره‌ی او به‌عنوان درغگویی لافزن داوری کرده است. (گواهی b۷).

---

1. Plutarch, *Moralia*, 854 E- 847 C.

2. Plutarch, *Moralia*, 874 B-C.

3. Pelling 1998, 18-19, 243-247.

درحالی‌که حساب [شرح] ***زندگی اردشیر*** از لحاظ تمرکز انحصاری روی فرمانروایی بربر [اجنبی] از دیگر داستان‌های ***زندگی‌های موازی*** جداست (و احتمالاً به‌عنوان مشقی جدا از [کتاب] ***زندگی‌ها*** نگارش یافته است)، با این حال از لحاظ بی‌قیدی نسبت به ترتیب زمانی و تمرکزش بر اخلاقیات، نوعاً پلوتارکی است. اردشیر شخصاً از یک‌سو به‌عنوان جباری حسود و از سوی دیگر به‌عنوان فرمانروایی فکور تصویر می‌شود؛ همچنین پریسا در میان عشق به شرافت و شیفتگی به پسر کوچکش کورش در نوسان است. پلوتارک برخی از رسوم ایرانی را نیز از لحاظ اخلاقی فاسد می‌داند: از سُنت سلطنتی ازدواج پدر و دختر به‌عنوان نفرت‌انگیزترین شکل وصلت با محارم انتقاد می‌کند، و ناراحتی خودش را از دریافت (نادرست) درباره‌ی اینکه پادشاهان ایرانی با عناوین خدایی بر زمین فرمانروایی می‌کردند ابراز می‌کند* (پلوتارک، ***اردشیر*** ۲۳،۳). از سوی دیگر گرایش هلنوسنتریک [یا یونانی‌محوری] پلوتارک در انتقادش از به اصطلاح «صلح شاهی» آشکار می‌شود ــ منظور پیمان تنظیمی میان یونان و اردشیر است ــ که پلوتارک آن را به‌عنوان به مسخره گرفتن و خیانت نسبت ارزش‌های یونانی تعبیر می‌کند. (پلوتارک، ***اردشیر*** ۲۳،۱).[1]

فوتیوس

کتابخانه (*Bibliotheca*) اثرِ فوتیوس، بِطریق بیزانسی، که تاریخ وقایع آن به قرن نهم ق.م. بازمی‌گردد احتمالاً مهم‌ترین مرجعِ ما درباره ***پرسیکای*** کتزیاس محسوب می‌شود. کتابخانه مجموعه‌ای است از یادداشت‌های تنظیمی درباره‌ی آثار گروهی شامل تقریباً ۲۸۰ نفر از نویسندگان از قرن پنجم ق.م. تا زمان خودِ فوتیوس. البته اکثر کتاب‌های خلاصه شده متعلق به دوران‌های هلنیستی [یونانی] و امپراتوری روم است. دست‌کم نیمی از آثارِ دوران عتیق مندرج در ***کتابخانه*** از بین رفته است، که ***پرسیکای*** کتزیاس در

---

* ازدواج با محارم در مصر باستان و در تواریخ فراعنه رایج بوده است. پس از تکیه زدن کمبوجیه بر تخت سلطنت مصر گزارش‌هایی در این باب درباره‌ی برخی شاهان هخامنشی دیده شده است. امّا ازدواج با فرزند در جای دیگری دیده نشده است. ازدواج با محارم در یهود محدودتر شد و پس از مسیحیت و اسلام حرمت قاطع یافت. درباره‌ی جعل عناوین الهی توسط شاهان هخامنشی، سنگ‌نبشته‌ها با نام اهورامزدا و ستایش خداوند نشان می‌دهد که این ادعای پلوتارک کاملاً مغرضانه و نادرست بوده است. ــ م.

1. Stronk 2007, 34-35. for an overwiew of the sourses for the *Life of Artaxrexes* see Stevenson 1997, 24-29.

شمار آن‌هاست. (این اثر در ***کتابخانه*** به‌عنوان نسخه خطی ۷۲ طبقه‌بندی شده است).

فوتیوس را نخستین منتقد کتاب در جهان نامیده‌اند، که لقب مناسبی است. زیرا علاوه بر ارائه‌ی مشتاقانه اظهارنظر شخصی درباره‌ی ماهیت کتاب‌هایی که بررسی می‌کند، از محتوای آن‌ها نیز فشرده‌ای ارائه می‌دهد.[1] به‌طور کلی گمان می‌رود ***کتابخانه*** با شتابزدگی تألیف شده و فوتیوس خلاصه‌ها و اظهارنظرهایش را با آشفتگی بر پایه حافظه و به یاد آوردن کتاب‌هایی که خوانده بود، نوشته است. در آن چندین مورد مطلب تکراری وجود دارد (در شانزده مورد برای بار دوم به سراغ کتابی می‌رود که پیشتر بررسی شده است)، و به هیچ‌وجه یکدست نیست: برخی بررسی‌ها بسیار کوتاه‌اند، برخی بسیار بلند.

فوتیوس به بررسی شعر و فلسفه و علوم چندان علاقه‌ای ندارد، اما روشن است که از خواندن تاریخ لذت می‌بُرد، و میلی وافر به نویسندگانی داشت که به مشرق‌زمین می‌پرداختند: از قبیل شرح پروکوپیوس از جنگ‌های رومیان با ایرانیان (متن خطی ۶۳)، شرح ثئوفانوس از جنگ‌های یوستینیان با خسرو [انوشیروان] (متن خطی شماره ۶۴)، ***زندگی آپولونیوس تیانایی*** اثر فیلُوستراتوس (متن خطی ۲۴۱)، داستان فوق‌العاده‌ی ***تاریخ بابل*** اثر یامبلیکوس (متن خطی ۹۴)، و البته ***پرسیکا*** اثر کتزیاس.

اُسترانک می‌گوید: هرچند نمی‌توانیم فوتیوس را سرزنش کنیم که قصد داشته است (همچون نیکولاس دمشقی، دیودُوروس، و پلوتارک)، برای انجام برنامه‌ی کاری نهانی خود از کتزیاس عمداً سوءاستفاده کند، اما استناد به ***گزیده*** یا ***فشرده*** فُوتیوس از ***پرسیکا*** مسئله‌ساز است.[2] مهمتر از همه اینکه نقد فوتیوس از اثر بزرگ کتزیاس از ظرافت سبک ادبی آن به شدت می‌کاهد ــ یعنی از جنبه‌ای از ***پرسیکا*** که این اسقف بیزانسی از آن بسیار لذت می‌بُرد (گواهی ۱۳؛ نگاه کنید به آنچه بعداً خواهد آمد) ــ و به این ترتیب حال و هوای اثرِ اصلی نیز لطمه می‌بیند. فُوتیوس همچنین مشتاق بود تفاوت‌های میان هرودوت و کتزیاس (و تا حدی گزنُوفُون) را روشن کند و به همین دلیل ناگزیر رخدادهای کتاب‌های ۷ تا ۱۳ ***پرسیکا*** را به‌طور گزینشی بررسی کرده است.

اگر ***کتابخانه*** را به‌عنوان یک مجموعه در نظر بگیریم، آشکار می‌شود که فُوتیوس در ارائه‌ی خلاصه‌ای جامع از چنین کتابی، سهل انگاری کرده است. کتاب پرُوکُوپیوس

---

1. Saintsbury 1900, vol. I, 184; Wilson 1994, 1-2. See also Bigwood 1989.

2. Stronk 2007, 35-36.

به‌نام ***تاریخ جنگ‌های یوستینیان*** (متن خطی ۶۳) مثال خوبی است. در این مورد فوتیوس از این اثر شرحی کامل و جامع تا کتاب ۲، فصل ۱۸ ارائه می‌دهد، اما از ارائه‌ی هرگونه خلاصه‌ای از کتاب‌های ۳ تا ۸ خودداری می‌کند. به‌همین گونه، ***تاریخ روم*** آپیان (متن خطی ۵۷) مشتمل بر خلاصه‌ای ناقص از کتاب ۱ و چکیده‌ای بسیار اجمالی از بقیه‌ی اثر است؛ فوتیوس از بیست کتاب جُوزفوس به‌نام ***قدمت یهود***، فقط چند فصلی از کتاب آخر را بررسی می‌کند و فقط نکاتی چند از ***اَتوبیوگرافی*** برجای مانده ازجُوزفوس را بر آن می‌افزاید (متن خطی ۷۶).[1]

صحت مطالب آن نیز تضمین‌شده نیست: خلاصه [یا چکیده‌ی] فوتیوس از کتاب ***داستان اتیوپیایی*** (*Aethopica*) اثر هلیودُوروس گیج‌کننده است و اثری را که به خودی خود داستانی آشفته است بیش از حد پیچیده می‌کند (متن خطی ۷۳). رویهم‌رفته، به گفته نیگل ویلسون:

> وقتی ایرادی عمده به لغزش‌های کوچک فراوان افزوده می‌شود، حتی منتقدی که نسبت به فوتیوس همدل و صمیمی است باید هوشیار و مراقب باشد: اعتماد بی‌چون‌وچرا به گفته‌های فوتیوس از متونی که دیگر موجود نیست کاری خطرناک خواهد بود.[2]

از این رو درحالی‌که این اثر فوتیوس بدون تردید به‌خاطر حفظ بخش‌هایی از کار کتزیاس ارزشمند است، اما نمی‌توان تضمین کرد که آن ***فشرده*** یا ***خلاصه***ی طولانی، بتواند معرف برداشتی دقیق از محتوای ***پرسیکا*** باشد. بنابراین، همان‌طور که اُسترانک تأکید کرده است، اگر بخواهیم برای کتزیاس بر پایه‌ی ***خلاصه***ای که از ارزش و اعتبار آن به هیچ وجه مطمئن نیستیم اعتباری به‌عنوان یک مورخ قائل شویم، این کار اشتباه خواهد بود.

مهم است این نکته را دریابیم که منابع اصلی ما درباره‌ی کتزیاس الزاماً توضیح

---

۱. به‌همین‌گونه ***فشرده*** کتاب ***لشگرکشی اسکندر*** اثر آریان به‌طور غریبی نامتعادل است: فُوتیوس بیشتر توجه خود را (در حقیقت دو سوم خلاصه‌ی آن اثر را) به کتاب ۷ معطوف داشته، درحالی‌که کتاب‌های دیگر را به کلی نادیده گرفته و مندرجات تاریخی مهم آن‌ها را (مانند محاصره تیر [در لبنان]) از قلم انداخته است. نگاه کنید به: Stronk 2007, 35-37; Wilson 1994, 4-6.

2. Wilson 1994, 5.

روشنی درباره‌ی اینکه **پرسیکا** چگونه تألیف شد یا محتوای آن چه بوده است ارائه نمی‌دهند. باید **پرسیکا** از لایه‌هایی از صافی‌های آثار بعدی، که هرکدام در پی برنامه خودشان بوده‌اند، گذرانده شود، تا جایی که از جوهر خالص **پرسیکا** تقریباً اثری باقی نمی‌ماند.

با این حال، به‌رغم سرخوردگی‌های ناشی از سروکار داشتن با متنی که مدت زیادی ناپدید بوده و فقط توسط رنگ و لعاب‌ها و بی‌دقتی‌های نویسندگان دیگر محفوظ مانده است، با اطمینان می‌توان گفت که پرسیکا اثری چشمگیر و مؤثر، و متنی بزرگ و سرگرم‌کننده بوده است. این اثر تا بیش از هزار سال در جهان یونانی زبان باقی بوده و در طی تاریخ طولانی‌اش، نویسندگان دیگر از آن استفاده کرده‌اند. خواندن آن که از زمان گزنوفون آغاز شده بود (گواهی T15)، تا قرن نهم میلادی هنوز ادامه داشت و احتمالاً در حدود زمان سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳ میلادی از میان رفته است.

آیا این نکته ما را به اینکه کِتزیاس را نویسنده‌ای ویژه بدانیم قدمی نزدیک‌تر می‌کند؟ اکنون که برخی از گرفتاری‌های دستیابی به کِتزیاس را از طریق برنامه‌های (نهانی) تلخیص‌کنندگان و نویسندگان بعدی ارزیابی کرده‌ایم، بگذارید به عرصه‌ی تاریخ‌نگاری توجه کنیم که کِتزیاس با آسایش بیشتری در آن جای دارد ــ یعنی ژانر یا شیوه‌ای که به‌نام **پرسیکا** شناخته می‌شود.

پنج. پرسیکا: نویسندگان یونانی به شرق می‌نگرند

پرسیکا نامی است که بر زمینه‌ای خاص از تاریخ‌نگاری یونانی نهاده‌اند، که در طی قرون پنجم و چهارم ق.م. پدید آمد: پرسیکا تک‌نگاری‌ها [مونوگراف‌ها] یا رساله‌هایی هستند درباره‌ی امپراتوری و مردم ایران‌زمین که در زمانی نگارش یافته‌اند که سلسله‌ی هخامنشی بر بزرگترین سرزمینی که جهان تاکنون به خود دیده است فرمانروایی می‌کرد.[۱] **پرسیکای** خودِ کِتزیاس در زمانی در میانه‌ی تاریخ این‌گونه ژانرِ مردم‌پسند

---

۱. البته شیفتگی یونانیان نسبت به ایران در گونه‌های ادبی دیگری غیر از آثار **پرسیکای** خاص نیز بازتاب می‌یافت: در خطابه‌های حقوقی، تواریخ، نمایشنامه‌ها، شعر، داستان‌ها، و مَتون فلسفی به کرات به‌نام پارس اشاره می‌شود. نگاه کنید به:

Stevenson 1977, 1-3 and Georges 1994. On Greek literary interaction with the Persian world, see Sancisi-Weerdenburg 2001.

تألیف شد. به این ترتیب، از نوشته‌های پیشین درباره‌ی ایران آگاه بوده، و در آثارِ ***پرسیکا***های بعدی اثری ژرف داشته است.

در میان پژوهشگران یونانی دوران باستانی متأخر علاقه‌ی فزاینده‌ای دیده می‌شد به نوشتن رساله‌هایی درباره‌ی قوم‌نگاری جوامع شرقی و درباره‌ی نسب‌شناسی افسانه‌ای خدایان و قهرمانان یونانی، که گاه در مشرق‌زمین ساکن بودند. بنابراین، مثلاً، یکی از پادشاهان آشور، که یونانیان او را به‌نام نینوس می‌شناختند، و بنیان‌گذار شهر نینوا بود، به گمان آنان فرزند هراکلیوس [هرکول] اَبَر قهرمان یونانی بوده است (هرودوت ۱,۷). اما درواقع پس از اشغال شهرهای یونانی زبان غرب آسیای صغیر به‌وسیله ایرانیان بود که ایران خود به کانون پژوهش‌های جدی‌تر تبدیل شد، و یونانیان کوشیدند ماهیت این اَبَرقدرتِ (ناخوانده‌ی) تازه را درک کنند. پاره‌ای از اثری نوشته یک یونانی ایونیایی* به‌نام گزنوفانسِ کُولُوفُونی از فیلسوفان اولیه، درباره‌ی چگونگی واکنش جهانی یونانی نسبت به تجاوز ایران به سرزمین‌های یونانی زبان، نشانه‌ای به دست ما می‌دهد؛ پاره ۱۸ یادآور مضمونِ گفتگویی در کنار بخاری خانگی است:

> این‌گونه چیزها را باید در فصلِ زمستان در کنار آتش بخاری و هنگامی گفت که انسان، انباشته از غذا، روی نیمکتی نرم لم داده، جرعه‌جرعه شراب شیرین می‌نوشد و نخودچی می‌جود؛ چیزهایی مانند: «چطوری، و اهل کجا هستی؟» و «چند سالته؟» «وقتی مادها آمدند چند سالت بود؟»[۱]

ایرانیان بر تخیل یونانی تأثیری چشمگیر برجای نهادند و ادبیات یونانی لبریز از اشاراتی به انواع گوناگونی از غرائب ایرانی است، از قبیلِ: نام‌های ایرانی‌وار (اما قلابی)، اشاراتی به سپاس و احترام، به *proskynesis* (کُرنش [فرمانبری])، قانون، به چهارمیخ کشیدن، چشمِ شاه، جاده‌های خوب، خواجگان، باغ‌ها، باده‌نوشی، و طلا. کریستوفر تاپلین تصویر ترکیبی مفیدی از ایران، آن‌گونه که در ادبیات یونانی آمده است، ارائه می‌دهد:

---

* ایون، در کنار دریای مدیترانه در غرب شبه جزیره آناتولی موطن نزدیکترین همسایگان یونانی زبان ایران بوده است. به‌همین دلیل ایرانیان کل قوم هلنی را ایونیایی یا یونانی نامیدند. گزنوفوَن اهل ایونیا بود. ـــ م.

۱. وقتی هارپاک ماد در سال ۴۵۶/۵ ق.م. ایونی را اشغال کرد گزِنوفانس [گزنُوفُون] ناچار شد موطن خود را ترک کند و به خارج برود. این نکته احتمالاً پیش‌زمینه‌ی محتوایِ این پاره است.

آن‌ها.... امپراتوری بزرگی دارند.... که تنها خصوصیات (دیگر) جسمانی، گیاهی یا جانوری آن‌ها عبارتند از شدت گرما و سرما، کوه‌ها، میوه‌های مرکبات، شترها، اسب‌ها، طاووس‌ها، خروس‌ها، (شاید) شیرها برای شکار، ***پارادیسو*** [paradeisoi = باغ‌ها یا پردیس‌ها]، سامانه‌های جاده‌ها که فواصل در آن‌ها بر پایه *parasangs* [فرسنگ] اندازه‌گیری می‌شود که سفیران همراه با ملازمانشان و پیک‌های رسمی در آن‌ها سفر می‌کنند.... ثروتشان بسیار است... ایرانیان در معرض غرور، تفرعن، و دوری گزینی هستند... از شیوه‌ی زندگی پرتجملی برخوردارند (که در پوشش، پارچه‌ها، خوراکی و آشامیدنی، ظروف و وسایل سفره غذاخوری، وسایط نقلیه، بادبزن‌ها و مگس‌پران‌ها، میز و صندلی و اثاث خانه) به شیوه‌ای فوق‌العاده سازمان‌یافته و مرتب و منظم: اما شاه بانوان از لحاظ جنسی پاکدامن و گاهی جنگ افروزانی پرتوان هستند.... سیاستشان بر پایه‌ی آرمانی جبارانه و سامانه‌های رفتاری تبعیض‌آمیز و مهار و نظارتی سلسله‌مراتبی قرار دارد که برخلاف برابری است... صرفاً برای قدرت ارزش قائل هستند وبا سلطه‌ی قانون دشمنی می‌ورزند ــ استثنائاً شاهان ایرانی «خوب» هم بوده‌اند که برخی از این ایرادها بر آنان وارد نیست. با خواجگان مقابله خواهد شد؛ و از چهارمیخ کشیدن و مصلوب کردن به‌عنوان مجازات استفاده می‌شود.[1]

نخستین ***پرسیکا***

نخستین نویسنده یک ***پرسیکای*** واقعی، دیونیزوس اهل میلتوس [ملتی/ ملطی] بود که به‌نظر می‌رسد کوشیده بود رئوس مطالب تاریخ ایران را از پایان فرمانروایی کمبوجیه [کامبیز] دوم (۵۲۲ ق.م) تا پایان فرمانروایی داریوش بزرگ (۴۶۳ ق.م) بنگارد. او همچنین نویسنده‌ی متنی بوده است به‌نام ***وقایع پس از داریوش*** شامل پنج کتاب در شرح سلطنت خشایارشا و دوران جنگ‌های ایران از ۴۸۰ تا ۴۷۹ ق.م.[2] به عقیده‌ی کورت مقصود او از نوشتن آثارش به‌ویژه این بود که از پیروزی (شگفت‌انگیز) یونان بر سپاهیان خشایارشا یاد کند.[3] همین مطلب درباره‌ی ***پرسیکای*** شارون لامپساکوسی نیز

---

1. Tuplin 1996, 164.
2. Drews 1973, 63; Lenfant 2007a, 201.
3. Kuhrt 2000, 57.



تصویر پنج نقاشی دیواری پادشاهی آشوری و دربارش از زمان نَمرود (۸۹۵ـ۸۸۳ ق.م). نقش‌های رداهایی زیبای سوزن دوزی شده پادشاه و درباریانش، موهای فرخورده و آرایش چشم‌ها در خلاصه سارداناپالوس از کتزیاس جلب توجه می‌کنند. قطعه دیوار صیقلی نقاشی شده.

می‌تواند مصداق داشته باشد که ظاهراً روایتی فشرده از تاریخ ایران (فقط در دو کتاب) از ریشه‌های افسانه‌ای آن تا زمان دیدار ثِمیستُوکلِس با اردشیر اول نوشته است.

شخص دیگری که در همین ژانر یا شیوه کار کرده هِلانیکوس لِزبوسی بوده است که در حدود سال ۴۹۰ ق.م. به‌دنیا آمد و به‌طوری که شهرت دارد هشتادوپنج سال عمر کرد. هلنیکوس در طی زندگی طولانی‌اش شیفته‌ی قوم‌نگاری بود و چندین کتاب درباره‌ی مردمان اجنبی [بربر] نوشت (کیپریاکا [قبرسی‌ها]؛ لیدیاکا؛ پرسیکا، اُسکیثیکا) و همچنین کارهایی درباره‌ی مردمان متفرقه سرزمین‌های یونانی زبان (آرگولیکا؛ بُوتیکا، تسالیکا). این کتاب‌ها شامل توصیف معمولی رفتارها، رسوم، وقایع تاریخی، و نسب‌شناسی‌های اسطوره‌شناختی بود، که به دستورِ کارِ استاندارد تفحصات «تاریخی» تبدیل شده بود. از شانزده پاره‌ی باقیمانده از ***پرسیکای*** او می‌توانیم دریابیم که وی نخستین نویسنده‌ی یونانی است که به تاریخ و افسانه‌های پیچیده‌ی آشور و بابِل پرداخته، و آثارش همچنین شامل ظهور مادها و پارس‌ها است.[1] داستان‌هایی درباره‌ی سارداناپالوس پادشاه نیمه‌اسطوره‌ای گرد آورده بود (شاید بتوان گفت آمیزه‌ای بوده است از اسارهادُون و آشوربانیپال پادشاهان آشور) و معتقد بود که در حقیقت دو پادشاه به‌نام سارداناپالوس بوده‌اند: یکی پادشاهی تجمل پرست با رفتارهای زنانه، دیگری جنگاوری قهرمان. بنابراین توجیه این دو روایت را درباره‌ی سارداناپالوس بر عهده می‌گیرد، که پیشتر در اواخر دوران باستان یونان محبوبیت یافته بود. همچنین روشن است که هلنیکوس به وقایع تاریخ آغازین هخامنشی از جمله قتل جانشین کمبوجیه [کامبیز] و جانشینی داریوش بزرگ، اشغال یونان به‌وسیله خشایارشا (تا نبرد سالامیس)، و همچنین جزئیات زندگی و رسوم ایرانیان پرداخته بود. ***پرسیکای*** هلنیکوس که معاصر هرودوت بوده است، به‌عنوان کتابی موازی (هرچند به‌طور فشرده) احتمالاً در ویرایش کتاب مشهورتر ***تواریخ*** به کار رفته است.[2]

تواریخِ هرودوت در مقایسه با ***پرسیکای*** کِتزیاس

می‌دانیم که یاکُوبی ***تواریخ*** اثرِ هرُودُوت را (که در سال ۴۴۰ ق.م. نوشته شد) یکی از آثار پیشگام تاریخ‌نگاری می‌دانست. از این رو معتقد بود که همه‌ی مورخانی که پس از

---

۱. فولر ۲۰۰۱، معتقد است که هلانیکوس هنگام تألیف آثار گوناگونش در ذهن خود از «برنامه‌ی پژوهشی جامعی» تبعیت کرده است.

2. See Drews 1973, 23-24; Lenfant 2007a, 202.

هرودوت آمدند باید این اثر ماندگار را سرمشق آثارشان قرار داده باشند. این فکر در ساختار سند یا پاره *FGrH* نیز بازتاب یافت، زیرا یاکوبی مشتاقانه از پسا هرودوتی بودن اغلب مورخانی که نمونه‌هایی از آثارشان را جمع کرده بود، سخن می‌گفت.

اما، رابرت فُولر قویاً بحث متقابلی مطرح می‌کند و مدعی می‌شود بسیاری از کسانی که یاکوبی آن‌ها را پسا هرودوتی بر شمرده است متعلق به زمانی معاصر یا پیشا هرودوتی هستند. فُولر معتقد است به‌جای اینکه برای اثبات اهمیت هرودوت بکوشیم و او را «نخستین» نفر در گروه نویسندگان نثر تاریخی بنامیم، باید کمک بزرگ هرودوت را به «تاریخ» در ابداعاتش در قالبِ ژانر یا شیوه‌ای بدانیم که پیش از او و در زمان نگارش او وجود داشته است. فُولر کمک بی‌نظیر هرودوت را به تاریخ‌نگاری در اشتیاقش به درگیری نقدآمیز منابعش می‌داند، که هریک را در برابر دیگری ارزیابی، و درباره‌ی ارزش آن‌ها داوری می‌کند. همین رفتار است که هرودوت را از معاصرانش متمایز می‌کند. معاصرانی که به گزارش وقایع بسنده می‌کردند، اما به‌ندرت به منابع خود اشاره و یا آن را نقد می‌نمودند، و چنانکه از نُسَخ خطی برجای مانده برمی‌آید، هرگز در برابر شنوندگان به‌طور آشکار به آن‌ها اشاره نمی‌کردند.[1]

فُولر با این بحث هرودوت را با تأکید در متن دوره‌ای از نوشتار تاریخی قرار می‌دهد، که پیرامون او را نویسندگانی مانند خانتُوس لیدیایی (احتمالاً پدر)، هلنیکوسِ لزبوسی، شارُون لامپساکوسی، دیونیزیوس ملتی، فرسیدس آتنی (احتمالاً در ۴۷۰ ق.م)، آنتیوکوس سیراکوسی (تقریباً ۴۲۴/۳ ق.م)، و سیمُونیدس کیوسی و دیگران فراگرفته‌اند.[2] حضور اسلاف تاریخی و علمی قدیمی‌تری مانند هکاتائوس ملتی نیز غیرقابل انکار است (که خود او احتمالاً به شدت تحت تأثیر فیلسوفان طبیعی قدیمی‌تر خصوصاً میلسیانس تالس [طالس]، آناخیماندر و آناخیمینس بوه است، که هرودوت می‌توانسته با آنان نیز آشنا بوده باشد). نقصان مدارک به‌گونه‌ای است که باید احتیاط فُولر را علیه هرگونه تعصب در نظر داشته باشیم ــ یعنی حتّی مدارک کافی وجود ندارد چه رسد به مدارک روشنِ قابل زمان‌بندی که درک کاملی از مدل‌های هرودوت را برایمان امکان‌پذیر کند.

اثرِ هرودوت مشتمل بر گستره‌ای از سبک‌های متفاوت است که در بخش‌هایی از اثر خود برای منظورهای متفاوت استفاده می‌کرد. داوری حاشیه نویسان قدیمی درباره‌ی

---

1. Fowler 1996, 78.

2. Fowler 1996, 62-69.

سَبک هرودوت *piokilē* «گوناگون»، «چند معیاری»، و «با آب و تاب» است (که در اینجا شاید به‌معنای «تصنعی» باشد). ممکن است در جایی مشتاق باشد بر زمینه‌ی علمی منابعش تأکید کند، که او را از معاصرانش متمایز می‌سازد (مثلاً در بحثی که درباره‌ی رودخانه نیل می‌کند)، درحالی‌که در جای دیگر *agōn* یا مناظره‌ای برپا می‌کند تا ارادت خود را به فضای عقلانی نشان دهد (در آن به اصطلاح «بحث قانونمداری» در ۳٫۸۰ـ۸۳). هرودوت در روایت «داستان تاریخی»، مانند داستان هارپاگ و کورشِ نوجوان (۱٫۱۹٫۷)، به قولِ بوئیدِکر، ابزار تفحص منتقدانه را کنار می‌گذارد و بی‌آنکه خود را معطل ارزیابی یا اشاره‌ای به منابع کند یکسره به داستان می‌پردازد.[۱] این‌گونه داستان‌ها هدف دیگری را در نظر دارند و در نتیجه نشانگر شیوه‌ی «تاریخ»نگاری متفاوتی هستند.[۲]

پس این امکان هست که ***تواریخ*** هرودوت را به آسانی بتوان در ژانر یا سبک و شیوه‌ی ***پرسیکا*** قرار داد، زیرا این اثر بدون تردید بسیار مدیون مبانی روایی و قوم‌نگاری ***پرسیکا***های متقدم است. اما، بینش هرودوت بسیار گسترده‌تر و فراگیرتر از تفحصات پیشین است و از همه‌ی تلاش‌های باستانی در بیان تفاهمشان از تاریخ جهان فراتر می‌رود. برای بخش‌های خاور نزدیک مشخص است که از وقایعِ پیش پا افتاده و تکراری در تاریخِ آشور کمک می‌گیرد، که در همان زمان ابزار رایج جهان یونانی زبان بود، هرچند ماهیتِ گریز زدن‌های بسیارش به مقولات بابلی جای بحث دارد. گمان نمی‌رود که هرودوت در دورانی که بابِل در تصرف ایران بود از آن دیدار کرده باشد، و گزارش‌هایش را درباره‌ی شیوه زندگی بابِلی ــ از قبیلِ خوردن، آشامیدن، عادات تفریحی، عملکردهای جنسی، ملاحظات مذهبی، و غیر آن ــ به‌طوری سنجیده با هدفِ «دیگروند نمایی» جوامع شرقی نوشته باشد.* مختصر اینکه، در دوره‌ی پس از جنگ‌های ایران شیوه و عملکردی ادبی به‌طور سنجیده مرسوم شد که براساس آن نویسندگان ژانرها یا شیوه‌های ادبی گوناگون (دراماتیک، شاعرانه، تاریخی)، معمولاً با

---

1. Boedeker 2000. For Herodotus and Achaemenid historiolography, see Balcer 1987.

2. Fowler 1996, 76.

* این از خصوصیات یا نشانه‌های جوامع قدیمی بود که خودی‌ها را از غیرخودی‌ها تفکیک می‌کردند. یونانیان دیگران را بربر، ایرانیان دیگران را انیرانی، و عرب‌ها دیگران را عجم، و مؤمنان از هر دینی دیگران را کافران می‌نامیدند. طبیعتاً این صفات درباره‌ی نزدیکترین همسایه‌ها رنگ اسم خاص به خود می‌گرفت.ــ م.

مقاصد تحقیرآمیز، می‌کوشیدند ثابت کنند که فرهنگ‌های غیریونانی چگونه از هنجارهای پذیرفته‌شده‌ی یونانی دور شدند. شاید این یکی از میراث اصلی هرودوت باشد که در نگارش انواع ***پرسیکا*** در بخش مؤخر دوران کلاسیک برجای ماند، و اگر بخواهیم بحث سانچیزی- ویردنبورگ را ادامه دهیم، در این صورت فقط با کمک کتزیاس می‌توانیم نخستین نشانه‌های لحن صراحتاً منفی منسوب به شرق‌شناسی را دریابیم.

اما هرودوت درواقع جزئیات دقیقی درباره‌ی جنبه‌های زندگی ایرانی ارائه می‌دهد: به بهره‌گیری از سامانه‌های ساتراپی و خراج در سراسر امپراتوری اشاره می‌کند (۸۹ـ۳)، سامانه‌ی ارتباطات و راه‌ها (۵,۵۲)، و جزئیات دربار و درباریان ایرانی؛ این «حقیقت» که در ایران میدان‌های برقراری بازار عمومی ناشناخته است (۱۳۸ـ ۱,۱۳۱) و کله‌خشک بودن ایرانیان (۳,۱۲). درحالی‌که هرودوت اصولاً هواخواه یونان است، اما بسیاری از جنبه‌های فرهنگی ایران را قابل تحسین می‌یابد (۱۳۸ـ ۱,۱۳۱) و در مواردی حتی از حامیان و قهرمانان ایرانی خود تمجید و چاپلوسی می‌کند (۵۱، ۷,۱۰؛ ۴,۸۳)؛ به‌همین دلائل است که پلوتارک به او برچسب ***فیلوبارباروس*** [اجنبی‌پرست = *philobarbaros*] می‌زند.

دیدگاه هرودوت و ساختار ایران چنان فراگیر و جامع بود که چندین دهه زمان لازم بود تا بار دیگر نویسنده‌ای آماده شود خود را درگیر نوشتن کتابی درباره‌ی تاریخ ایران کند؛ آن نویسنده کتزیاس بود و تأکید بر این نکته مهم است که هیچ مدرکی در دست نیست که در فاصله میان هرودوت تا کتزیاس نویسنده دیگری درصدد نوشتن کتابی درباره‌ی تاریخ ایران بر آمده باشد. ***پرسیکای*** کتزیاس درواقع دارای وجوه مشترک بسیاری با ***تواریخ*** است: هردو کتاب بر اینکه اصل هخامنشیان به مادها بازمی‌گردد، بر توالی جانشینی شاهان از کورش تا شاهان بزرگ بعدی، و بر سلسله جنگ‌های میان ایران و یونان تمرکز دارند. به‌طوری که لانفان متذکر شده است، هرودوت و کتزیاس هردو «دارای نشانه‌های توصیفی قوم‌شناختی بودند [و] هیچ‌کدام *muthoi* (یعنی داستان‌های میتولوژیک یا اسطوره‌ای)، پدیده‌های متناقض یا قصه‌های درباری را رد نمی‌کردند».[1] اما لانفان به این نکته نیز توجه دارد که کتزیاس فقط در یک سوم موضوعاتش با هرودوت اشتراک دارد و ***پرسیکا*** نسبت به ***تواریخ*** دارای لحن بسیار

---

1. Lenfant 2007a, 204. See further Lanfant 2004, XXVIII-XXXII.

متفاوتی است، که بدون تردید، مُلهم از تجربیات شخصی کتزیاس در دربار ایران است.[۱]

ادعای فوتیوس درباره‌ی اینکه کتزیاس عمداً می‌خواسته است هرودوت را بی‌اعتبار کند (گواهی ۸) شاید در کل نگارش ***پرسیکا*** بازتاب می‌یابد، که با ترکیب ***تواریخ*** به‌طور شاخصی متفاوت است.[۲] نُه کتاب هرودوت شامل پژوهش قوم‌شناسی مردمان، جوامع، و فرهنگ‌های شاهنشاهی ایران است. به‌ویژه بر ملل تحت سلطه مانند لیدیا (کتاب ۱) و مصر (کتاب ۲) تمرکز می‌کند و حتی بحثی طولانی درباره‌ی سیت‌ها یا سکاهای چادر نشین دارد (کتاب ۴). اما زمینه اصلی این اثر ــ یعنی ریشه‌ها و تحولات جنگ‌های یونانیان و ایرانیان ــ در سراسر این روایت تپنده است و هرگز فراموش نمی‌شود. علاوه بر آن هرودوت داستانش را با لشکرکشی فاجعه‌آمیز خشایارشا به یونان به‌پایان می‌برد، هرچند نویسنده پس از آن تا پنجاه سال دیگر نیز زیسته بود و می‌توانست داستان را تا مراحل بعدی ادامه دهد. تقریباً نیمی از متن ***تواریخ*** به درگیری ایران و یونان اختصاص دارد.[۳]

برنامه کتزیاس بسیار متفاوت بود. به عقیده درُوز، واکنشی که کتزیاس علیه هرودوت نشان داده عمدی بوده تا خوانندگان او را متقاعد سازد که آنچه در ***تواریخ*** می‌خوانند غلط یا بی‌ربط است (و شاید حقایقی هم در آن وجود داشته باشد).[۴] راینولد بیشلر بسیار جلوتر می‌رود. او معتقد است که کتزیاس به بازی روشنفکرانه‌ای با خوانندگانش پرداخته و محالفتش با هرودوت «مانند نوعی ریشخند بوده.... و تلاشی جدی برای تصحیح هرودوت نبوده است».[۵] بیشلر می‌گوید نباید کتزیاس را فقط به‌عنوان مورخی با شهامت بدانیم (زیرا مطالب خودش را از منابعی دریافت می‌کرد که به‌عنوان شاهد عینی در اختیارش بوده است) و مردی صدیق (حداکثر به‌عنوان تاریخ‌نویسی ساده‌لوح). کتزیاس بالاتر از این بود. از دید بیشلر درواقع کتزیاس خالق نوعی بازی ادبی آگاهانه بود که در آن با برانگیختن هیجانات ادبی و دگرگون کردن توقعات هرودوتی خوانندگان آنها را دست می‌انداخت، و اثری خلق کرد که دست‌کمی از ژانر هزل و هجو ندارد.

---

1. Lenfant 2004.

۲. درباره‌ی تعبیر کتزیاس از هرودوت به‌عنوان «قصه پرداز» نگاه کنید به: see Marincola 1997, 227 بعدها تاریخ نویسانَ در انتقاد از تاریخ نویسان دیگر (با ذکر نام) از سرمشق کتزیاس پیروی کردند. نگاه کنید به: Marincola 1997, 228

3. For a focused discussion with good insights, see Tuplin 2007.

4. Drews 1973, 105-106.

5. Bichler 2004, 506.

درست است که کتزیاس خوانندگانش را عمداً شاد و سرگرم می‌کرد، و اثر خود را برای مخاطبین معاصر خود نوشته بود (و انتظار نداشت که پانصد سال بعد خوانده شود)، اما در عین حال گمان نمی‌رود که هدف او فقط آفرینش اثری هزل پیرامون شخصیت محترم هرودوت بوده باشد. ***پرسیکا*** فراتر از یک ***ژوست*** [یا شهسوار جنگاور] ادبی است. در حقیقت، تصور کتزیاس از تعاملش با دنیای ایرانی با هرودوت تفاوت داشت. کتزیاس که در دل امپراتوری، در دربار شاه بزرگ نشسته بود جنگ‌های ایران و یونان را (که درُوز آن را «واقعه‌ی بزرگ» می‌نامد) نادیده می‌گیرد، و در عوض بر آن می‌شود که درباره‌ی تاریخ مشرق‌زمین از آشوریان قرن هشتم ق.م. تا یک قرن پس از جنگ‌های ایران تفحص کند. به عبارت دیگر او نخستین نویسنده‌ی یونانی است که می‌کوشد تاریخ ایران را از ***درون*** بنگرد، یعنی از جایی که «واقعه‌ی بزرگ» تاریخ یونان، آن چنان‌که هرودوت روایت کرده است، فقط یکی از جنگ‌های بسیاری بود که شاهان هخامنشی، نجیب‌زادگان، و اتباعشان آزموده بودند (به علاوه، واقعه‌ای بود که ایرانیان از آن بالنسبه بی‌گزند بیرون آمده بودند). حذف‌ها و آشفتگی‌های کتزیاس در برجسته‌سازی وقایع نادیده انگاشته شده یا حاشیه‌ای، جنگ‌های ایران و یونان را شاید بتوان چنین توجیه کرد که در منابع داخلی او، این وقایع به‌طور مشروح ثبت و درج نشده بود (یا اصلاً درج نشده بود: نگاه کنید به آنچه بعداً می‌آید). وقتی بی‌تفاوتی او را نسبت به روایت رسمی و تثبیت‌شده‌ی یونانی از آن وقایع که به‌وسیله‌ی هرودوت عرضه شده است بر آن بیفزاییم، جای شگفتی نیست که ***پرسیکا*** تا این اندازه با ***تواریخ*** تفاوت دارد.

این نظر که کتزیاس برای کتابش روایات ایرانی را بازتاب می‌دهد و از منابع ایرانی بهره می‌گیرد، در محافل پژوهشی مقبولیت بیشتری می‌یابد. درحالی‌که این امر ممکن است الزاماً «کیفیت» پژوهش تاریخی کتزیاس را در مقایسه با هرودوت بهبود بخشد، اما شاید به‌راستی درباره‌ی اینکه ایرانی‌ها خودشان درباره‌ی گذشته خود چه عقیده‌ای داشته‌اند، آگاهی‌بخش باشد.[1] دوباره به مسئله‌ی چگونگی رویکرد کتزیاس به تاریخ باز خواهیم گشت.

1. Kurt 2000, 60; Stronk 2007. See further below, pp. 58-68.

پرسیکانگاری پس از کتزیاس

کتزیاس بر نویسندگانی که پس از او به نگارش **پرسیکا** پرداختند بسیار اثرگذار بود، و به‌ویژه دو تن از نویسندگان قرن چهارم [ق.م.] مدیون او بودند: دینُون کُولُوفُونی و هراکلئیدس [اراکلئیدس] کومائی، که هردو درست در پایان امپراتوری هخامنشی پرسیکای خودشان را تألیف کردند و چارچوب زمان‌بندی شده کتزیاس را دست‌کم تا پنج دهه ادامه می‌دهند.

دینُون (پدر الکساندر کائیتارکوس مورخ) در سال ۳۳۰ ق.م. کتابی درباره‌ی تاریخ آشور و ایران نوشت که از فرمانروایی سمیرامیس آغاز می‌شد و تا بازستانی مصر به‌وسیله‌ی اردشیر سوم در سال ۳۴۳/۲ قبل از میلاد ادامه یافت. **پرسیکای** او در سیزده پاره برجای مانده و بسیار مدیون کتزیاس است، اما خود را برده‌وار به کتزیاس نمی‌چسباند (و به همان اندازه که کتزیاس مایل به پیروی کورکورانه از هرودوت نبود او نیز مایل به پیروی کورکورانه از کتزیاس نبود).[1] پلوتارک در تألیف ***زندگی اردشیر*** از دینُون نیز همچون کتزیاس استفاده کرده است. به‌نظر می‌رسد دینُون در آسیای صغیر زندگی و کار کرده باشد و برای تفحص درباره‌ی ماهیت شاهنشاهی ایران در موقعیت خوبی بوده است؛ در حقیقت گفته می‌شود به منابع مستقیمی در دربار ایران دستیابی داشته، که احتمالاً از طریق یکی از خویشان تیرباز ساتراپ سارد بوده است.[2]

با وجود تُهمت‌های بدنام‌کننده‌ای که به دینُون به‌عنوان نگارش «خرده‌تاریخ» به سبک کتزیاس وارد کرده‌اند، با او از لحاظ ارزیابی عالمانه بهتر از سَلَفَش برخورد کرده‌اند. تا جایی که (در واقع) یاکوبی حاضر شده بود تاریخ دینُون را "ëin Quellenwerk" [یک اثر یا تألیف فرعی] بنامد.[3] پاره‌های دینُون که بسیاری از آن در کتاب ***ضیافت سوفسطائیان*** اثر آتنائوس متعلق به قرن دوم میلادی یافت شد، حکایت از آن دارد که او خیال نداشت تاریخی متعارف درباره‌ی ایران بنویسد که بر جنگ‌ها و جانشینی‌ها تمرکز

---

1. Lenfant 2004, 275, n. 632. See also Lenfant 2009.

2. Stevenson 1997, 13.

3. Jacoby 1923, 622. For Dinon and "Petite histoire" see Drews 1973, 117:

درُوز می‌گوید «دینُون درواقع کتزیاس را به همان اندازه تصحیح کرد که کتزیاس پیشتر هرودوت را تصحیح کرده بود، اما چون موضوع بحث کتزیاس پیش پا افتاده و بی‌ربط بود، لذا «تصحیحات» دینُون کمتر مسخره و بی‌معنی به‌نظر می‌رسد.

داشته باشد، بلکه بیشتر می‌خواست تفحصی درباره‌ی جامعه‌ی دربار و نمایش رفتار شاهانه باشد؛ چنین می‌نماید که به مذهب ایرانیان نیز علاقه‌مند بود. رُزماری اُستیونسُن معتقد است که دینُون تا حد ابداع وقایعی درباره‌ی تاریخ ایران، زیاده‌روی کرده بود، «نه اینکه قصدش گمراه کردن یا صرفاً سرگرم کردن باشد، بلکه بیشتر برای پر کردن خلأهای منابعش بود، که ممکن بود برای خوانندگانش محسوس باشد.» خانم استیونسُن استدلال می‌کند که دینُون سرانجام به‌عنوان «مورخی در حد معقول جدی و دقیق» نمایان می‌شود.[1]

از هراکلئیدس یا پنج کتاب ***پرسیکا***ی او آگاهی اندکی در درست است، جز هشت پاره‌ای که از آن باقی مانده، که سه‌تای آن بی‌کم‌وکاست در کتاب آتنائوس محفوظ مانده است، مدرکی در دست نیست که نشان دهد هراکلئیدس به تاریخ آشور یا ماد علاقه‌مند بوده باشد و احتمالاً کار خود را فقط روی تاریخ ایران متمرکز کرده بود. از پاره‌های باقی‌مانده، دو پاره تلویحاً از نوعی وقایع احساسی و ملودراماتیک در دربار حکایت دارد، مانند: دیدار تمیستوکلس با خشایارشا و *ازدواج* اردشیر دوم با دخترانش که وصلت با محارم تلقی می‌شود. باری، پاره‌های مفصلی که در کتاب آتنائوس محفوظ مانده است اوصافی از جزئیات زندگی دربار به دست می‌دهد؛ کاخ‌ها، جشن‌های سلطنتی، کنیزکان، نگهبانان شخصی، و امنیت کاخ. مقایسه‌ی آن با منابع هخامنشی، از قبیل متون مربوط به دژهای پارسه [پرسپولیس]، نشان می‌دهد که اطلاعات هراکلئیدس دقیق بوده، هرچند، به‌طوری که لانفان گفته است:

> به‌نظر می‌رسد غیرعادی‌ترین ویژگی، روشی باشد که می‌کوشد به‌وسیله‌ی آن منطق سامانه‌ای را که توصیف کرده است توجیه کند، که نشان دهد خوراک شام شاه، نهادی هوشمندانه و بسیار سفت و سخت بوده، و از مقدار بسیار زیاد انواع گوشت به‌عنوان زیاده روی در تجمل استفاده نمی‌شد (آنچنان‌که یونانیان ممکن بود به طنز گرفته باشند)، بلکه بیشتر روشی عاقلانه برای انعام دادن به بخشی از کارکنان شاهی بود.[2]

1. Stevenson 1987, 35.

2. Lenfant 2007a, 207 and more generally, Lenfant 2009. See also Sancisi-Weerdenburg 1995.

پس رویهم‌رفته به‌نظر می‌رسد دینُون یادآور تبلیغات درباری اردشیر دوم باشد و ارتباط شخصی خود را با خاندان تیرباز نشان می‌دهد، درحالی‌که هراکلئیدِس جزئیات تشریفات دربار را شرح و بسط می‌دهد.

اهمیت *پرسیکا*

استیونسُن معتقد است که به ***پرسیکا*** نویسانِ پس از هرودوت می‌توان اعتماد کرد تا درباره‌ی زندگی ایرانی (به‌ویژه در دربار) جزئیات قابل توجهی در اختیار بگذارند، که در هیچ مرجع دیگری یافت نمی‌شود.[۱] لازم است میان این واقعیت نیک با جنبه‌ای نه چندان سودمند از انواع ***پرسیکای*** متعارف تعادلی برقرار کنیم: و آن این است که گرایش به نادیده گرفتن تاریخ نظامی داشته‌اند (یا حداکثر آن را دست‌کم گرفته‌اند). این نکته درباره‌ی درگیری میان یونانیان و ایرانیان قطعاً درست است، زیرا یا اجمالاً به صورت رئوس مطالب می‌آید و یا به صورت روایت داستان با ترتیب زمانی مغلوط و تحریف شده.

با این حال ***پرسیکا*** در دنیای یونانی نقش مهمی ایفا کرد، زیرا ***پرسیکا*** نیاز یونانیان را به درک فرهنگ بیگانه‌ای برآورده می‌کرد که هم از آن بسیار بیمناک بودند، هم ریشخندش می‌کردند و هم دلخواهشان بود.[۲] ***پرسیکا*** به شکل‌گیری خودشناسی یونان دوران کلاسیک کمک کرد.[۳] جالب است توجه داشته باشیم که از اواخر دوره‌ی باستانی عصر اسکندر کبیر، هر نسلی از یونانیان ***پرسیکای*** خودش را داشت که نقش آن رفع نیاز یونانیان به تأیید دوباره هویت ملی، در برابر تهدید خارجی از سوی ایران بود، که همواره متغییر بود و در عین حال همواره وجود داشت. بی‌جهت نیست که اشتیاق به شناخت این همسایگان نیرومند به‌وسیله‌ی یونانیان آسیای صغیر ابراز می‌شد، و نویسندگان انواع ***پرسیکای*** شناخته شده، از جمله هرودوت، متولد (و اغلب ساکنِ) شهرهایی بودند که متناوباً تحت سلطه‌ی هخامنشیان بوده است.

---

1. Stevenson 1997, 159.

2. See Miller 1997 for issues of Greek receptivity in regards to Achaemenid culture.

۳. این مضمون در ۱۹۸۹ به‌وسیله هال مطرح شد.

ششم. کتزیاس و منابع او

احتمالاً کتزیاس در طی سالیان اقامتش در دربار ایران نخست درک و سپس صحبت کردن روان به زبان فارسی را فرا گرفته بود.[1] این فکر از پلوتارک نشأت می‌گیرد (پاره ۲۳§۶)، که می‌گوید کتزیاس میان شاه بزرگ و یونانیان نقش مترجم را بر عهده داشت. می‌دانیم به‌طوری که ادعا می‌شود تمیستوکلس فقط طی یک سال فارسی را به اندازه‌ای یاد گرفت که می‌توانست بدون مترجم به این زبان گفتگو کند (پلوتارک، ***زندگی تمیستوکلس*** ۲۷)، و بنابراین اگر کتزیاس در هفده سال اقامتش در دربار توانسته بود فارسی را بفهمد امری امکان‌پذیر است.[2] او مدعی است که اطلاعاتش را از شخص شاهبانو پریسا دریافت کرده است ــ صحبتی از وجود مترجم نیست ــ و مشکل بتوان تصور کرد که ملکه مادر، آنقدر یونانی می‌دانسته که بتواند به‌خوبی صحبت کند. قطعاً برای شاهزاده خانمی هخامنشی برازنده نیز نبوده است که به چنان زبان بربری سخن بگوید؛ و لذا، وقتی اسکندر بزرگ با دو عروس سلطنتی ایرانی‌اش ازدواج کرد، ناچار شد آن‌ها را با آموزگارانی به شوش بفرستد تا زبان یونانی بیاموزند (دیودوروس سیکولوس ۱,۶۷,۱۷).

قطعاً واژه‌های فارسی در ***پرسیکا*** نیز راه یافته‌اند. واژگان فارسی که در ***چکیده*** فُوتیوس یافت می‌شود، بدون تردید مستقیماً از متن کتزیاس اخذ شده است و بدین ترتیب شناختی کم‌نظیر درباره‌ی زبان مورد استفاده در اثر اصلی، در اختیارمان می‌گذارد. واژه‌های فارسی قاعدتاً می‌توانست در پدید آوردن فضایی بیگانه و اسرارآمیز برای خوانندگان یونانی کتزیاس نقشی داشته باشد، اما اگر اصولاً خلاصه فُوتیوس را به‌عنوان ملاک، تلقی کنیم باید گفت که این‌گونه واژه‌ها به‌ندرت به کار رفته‌اند. منظور از به کارگیری آن‌ها نشان دادن جایگاه منزلتی و حیثیتی است که در جامعه‌ی یونانی بازتاب نداشت. ***پیساگا*** [پیسی، برصی] (معادل جذامی§ ۴۱ = a leper)، یا ***آزاباریت*** (رئیس پاسداران شاهی ۴۶§)، یا شاهوار [regal] ***رآلیا***، مانند ***کریوکرانیو*** (به معنی بالکن یا پشت بام) در کاخ شاهی (۲§) یا ***سیناریس*** شاهی (۴۷§)، شاید به معنی کیدار (نوعی تاج).

---

1. Contra Brosius, forthcoming, 61.

۲. درحالی‌که احتمالاً کتزیاس وظیفه خود را به کمک مترجم انجام می‌داده، اما به‌عنوان یک طبیب به مصلحت می‌دانسته است که با هر بیمار تنها و رودررو به زبان محلی صحبت کند.

اما کتزیاس در دربار دقیقاً به چه زبانی صحبت می‌کرد؟ فارسی باستان، یعنی زبان نوشتاری سلطنتی شاهان هخامنشی، فقط یکی از چندین زبان امپراتوری بود (و شاید هرگز زبانی نبوده که با آن صحبت بشود، بلکه زبانی بوده که فقط برای نوشتن پیام، به کار می‌رفته است). زبان‌های آکَدی، ایلامی، و آرامی شاهنشاهی فقط نام برخی از زبان‌های این امپراتوری چندین زبانه بود، که احتمالاً در دربار نیز برای صحبت و نگارش به کار می‌رفته‌اند.[1] البته امکان دارد زبان‌های درباری هخامنشی دارای سلسله‌مراتبی بوده باشند: نوعی زبان مکالمه‌ای فارسی باستان ــ شاید برگرفته از گویشی از ایران مرکزی ــ که احتمالاً زبان ترجیحی شاه و درباریانش بوده است، همراه با ایلامی به‌عنوان زبان اداری و آرامی به‌عنوان ***لینگوا فرانکا*** یا زبان واسط و همگانی نوشتاری. می‌دانیم که پریسا دختر کنیزکی بابلی بود (پاره ۷§۱۵)، پس احتمالاً می‌توانسته به بابلی متعارف نیز صحبت کند. عملکرد این سامانه چند زبانی می‌توانسته مشابه فرضاً، دربار روسیه در دهه‌های آغازین قرن بیستم بوده باشد. در این مورد درمی‌یابیم که فرانسه زبان رسمی دربار تزار بود، هرچند بسیاری از تشکیلات درباری بر پایه مدل‌های آلمانی قرار داشتند، که روس‌ها اسامی آن را حروف‌نگاری کرده بودند، و شامل عناوینی بود مانند ***ober-tsere-moniimeister*** (رئیس کل تشریفات). در همه‌ی امور حکومتی روسی به کار می‌رفت، اما به‌عنوان زبانی درخور درباریان تلقی نمی‌شد، انگلیسی زبان ترجیحی ارتباطی تزار با خانواده بلافصل‌اش بود، هرچند آلمانی نیز زبانی بود که تزارینا و خویشاوندانش از آن استفاده می‌کردند.[2]

در جوامع خاور نزدیک باستان، درباره‌ی اهمیت کلام شفاهی به منظور نقل و انتقال اطلاعات ازقبیل افسانه‌ها، داستان‌ها، اخبار، و پرگویی‌های روزمره، نمی‌توان مبالغه کرد. در خاورمیانه که مردم هنوز هم از روایات غیررسمی کنترل نشده (درباره اخبار و پرگویی‌های روزمره) استفاده می‌کنند و هم از روایت رسمی و کنترل شده (مثلاً در داستان‌گویی ــ به‌ویژه در آثار «کلاسیک» برگرفته از روایات مذهبی و فرهنگی ــ و همچنین معماها و ضرب المثل‌ها)، هنوز بر روایت شفاهی بسیار تأکید می‌شود. بنابراین ادعای کتزیاس بر اینکه جزئیات تاریخ سلطنتی را از شخص پریسا شنیده است بسیار

1. On the languages of the Empire, see Cook 1983, 12-13; Briant 2002, 507-511. On Greek attitudes towards foreign languages, see Vignolo Munson 2005.
2. King 2006.

هیجان‌انگیز است (گواهی b۸). اگر قضیه درواقع چنین باشد (و دلیلی هم ندارد که بی‌جهت تردید کنیم) در این صورت این اطلاعات واجد اهمیت بسیار خواهد بود. با اینکه گواه و شاهدی چون پریسا، با عبور از صافی، به ***پرسیکا*** راه یافته است، فقط می‌تواند به‌عنوان بخشی از روایت شفاهی کنترل نشده به حساب آید، که متشکل از گواهی شخصی، برداشت یا تفسیر خود پریسا از وقایع، شایعات، و پرحرفی‌های روزمره است. گذشته از آن، تصور نمی‌رود خاطرات پریسا در هیچ منبع رسمی مستند شده باشد. با این حال داستان‌های کتزیاس از وقایع دربار (از جمله دسائس) بدون تردید از چنین منابعی آمده است.

فُوتیوس تأکید دارد که کتزیاس «اطمینان می‌دهد شرح وقایع را شخصاً از خود ایرانی‌ها شنیده و تاریخش را بر این پایه نوشته است.» (گواهی ۸) و این احتمال نیز هست که کتزیاس صرفاً از طریق مشاهدات و مسموعات، اطلاعات گسترده‌ای درباره‌ی زندگی، آداب، و تاریخ ایرانیان کسب کرده باشد. بدون تردید کتزیاس به‌عنوان خدمتگزار ویژه‌ی شاه بزرگ بارها در حریم خانواده‌ی سلطنتی حضور داشته و می‌توانسته به هنگام انجام وظایف روزانه‌اش، بدون مانع از جزئیات ضمنی بسیاری آگاه شده باشد. در سایر موارد از افراد پرس و جو می‌کرده، و احتمال دارد کتزیاس در تألیف پرسیکا از توضیحات مردمانی از طبقات بسیار متفاوت استفاده کرده باشد. درُوز مشخصاً کتزیاس را در حالی مجسم می‌کند که اطلاعات خود را فقط از پایین‌ترین درجات منابع درباری کسب می‌کرده است: «مقولاتی از وراجی‌های آشپزخانه‌ای یعنی جایی که کتزیاس، پزشکان همکارش، مترجمان، و کارمندان دربار سلطنتی اوقات فراغتشان را در آن سپری می‌کردند.» او معتقد است که خواجگان یادآوری‌های ناصواب یا اوصافی گمراه‌کننده از فرمانروایان پیشین، و داستان‌های باورنکردنی از زمان‌هایی در اختیارش می‌گذاشتند «که یکی از پیشینیانشان، به‌نام اردخار، ریش و سبیلی به چهره‌اش چسبانده و وانمود کرده بود که شاه است».[1]

اما، آگاهی کتزیاس از شگردهای سیاسی در درون خانواده سلطنتی، از حد وراجی‌های صرفاً آشپزخانه‌ای فراتر است. توصیفش از مسائل خانواده مگابیز و زوپیر حکایت از آن دارد که با اندک بازماندگان آن خانواده، یا دست‌کم با خادمان آن خاندان

1. Drews 1973, 107. On gossip and Near Estern history, see Lasine 2001, 93-125, and for references to Ctesias and gossip, see 118-121.

که با اربابان خود تماس صمیمانه داشتند در تماس بوده است. (پاره ۲۶ §۱۳؛ پاره ۴۰ §۱۴). دستیابی کتزیاس با جامعه بزرگ و خوبِ دربار، که نقش او به‌عنوان پزشک خانواده سلطنتی موجب تسهیل آن می‌شد و توانایی محتملش به درک (محدود) زبان فارسی، به احتمال بسیار دستیابی به همه نوع اطلاعات را در اختیارش می‌گذاشت ــ البته اطلاعاتی از نوع شفاهی کنترل نشده. این امر، برای خواننده‌ی امروزی، منابع شفاهی او را برای تاریخ دربار هیجان‌انگیز و قطعاً منحصربه‌فرد می‌سازد. به‌طوری که جَن استرانک اشاره می‌کند، «کارِ کتزیاس در عین حال [هم] افشاگرانه است و [هم] واقع‌بینانه [و] حتی اگر کتزیاس همیشه حقیقت را می‌گفت نمی‌توانستیم آن را اثبات (یا نفی!) کنیم.»[1]

جان مارینکُولا متذکر شده است که تاریخ‌نگاران باستانی که تحت نظام‌های خودکامه می‌نوشتند، اغلب بر امتیاز دستیابی به اطلاعات تأکید می‌کنند و اصرار دارند که به منبع اصلی قدرت نزدیک هستند. مارینکولا روشن می‌سازد که کتزیاس نخستین تاریخ‌نگاری است که چنین ادعایی کرده، و معتقد است:

> نباید تردید کنیم این شکل اعتبار بخشیدن، که در آن نویسنده خود را به‌عنوان فردی نزدیک به صاحبان قدرت تصویر می‌کند، برای اثبات صلاحیتِ مورخان [بعدی] تاریخ اسکندر و جانشینانش مهم بود... این امر شاید توجیه‌کننده باشد که بهره‌مندی از پشتیبانی یک شاه برای مورخ مطلوب بود، زیرا [در غیر این صورت] برای آگاهی از فعالیت‌های پنهانی و رایزنی‌هایی که به آن اعمال می‌انجامید چندان بختی نمی‌داشتند.[2]

روشن است که کتزیاس برای آفرینش اثرش از منابعی بیش از کلام شفاهی (ولو کلام شاهزادگان) بهره برده است. کتزیاس همچنین ادعا می‌کند که از بایگانی‌های سلطنتی به‌عنوان یکی از منابع ***پرسیکا*** استفاده کرده است: «از چرمینه‌های سلطنتی که ایرانیان به موجب قانون شرح اعمال قدیمی خود را بر آن می‌نگارند درباره‌ی یک‌به‌یک و همه‌ی جزئیات از نزدیک تحقیق کرد» («گواهی ۳؛ همچنین نگاه کنید به پاره ۲۲٫۵ § 1b). کتزیاس از آن‌ها به تناوب به‌عنوان «دفتر چرمینه‌ی سلطنتی» (***باسلیکایی دِفترایی***

---

1. Stronk 2007, 114.

2. Marincola 1997, 87, 89.

(*Basilikai diphtherai*) و «بایگانی سلطنتی» (***باسیلیکایی گرافایی*** *Basilikai graphai*) نام برده است. درباره‌ی این بایگانی‌های رسمی چه مدرکی وجود دارد؟ یاکوبی اصرار داشت که چنین مدارکی هرگز وجود نداشته است. جان شَروود اُسمیت معتقد است که «به‌نظر نمی‌رسد کتزیاس به منابع ایرانی ارزشمندی دسترسی داشته بود». به عبارت دیگر کتزیاس یا درباره‌ی منابعش دروغ می‌گوید، یا اگر چنان منابعی وجود می‌داشته، به هیچ دردی نمی‌خورده است.[1] بریان تأکید می‌کند که اگر هم‌چنان بایگانی‌های وجود می‌داشت، در این صورت صرفاً برای اسناد ساده اداری می‌بود و نه برای ثبت و ضبط وقایع و دستاوردهای شاهان و بنابراین، نمی‌توانسته است در شمار منابعی باشد که کتزیاس مدعی استفاده از آن بوده است.[2] اما، پُوسنر فکر می‌کند که «بایگانی سلطنتی» نوعی وقایع‌نگاری تقویمی بوده است «ثبت عملکردهای روزانه شاهانه و فعالیت‌ها که در آن همه‌ی فرمان‌های سلطنتی وارد می‌شد». به عقیده‌ی او، این ثبت و ضبط‌ها از خصوصیات دربارهای مصر، آشور، بابِل، و یهودیه بوده است، و حتی یونانیان برای خود وقایع‌نگاری‌هایی به‌نام «کتاب‌های روزانه» (ephēmeredes) داشتند.[3] کُوکوِل نیز درباره‌ی ایده‌ی بایگانی رسمی سلطنتی (نوشته بر پوست) ذهن بازتری دارد:

> اینکه چنان بایگانی‌هایی وجود داشته است باورنکردنی نیست، باید توجه داشت که داریوش دستور داده بود رونوشت‌هایی از نوشته‌ی بیستون را بر خشت و بر چرمینه بنویسند که به همه‌ی بخش‌های شاهنشاهی‌اش ارسال شود، و ایرانیان عموماً به نگاهداری حساب‌ها، رونوشت مدارک، و نظائر آن بسیار عادت داشتند.[4]

این که ایرانیان در حفظ سوابق اداری تعصب داشتند درست است، و گواه بر قابلیت دیوان سالاری آنان در الواحِ استحکامات پارسه [پرسپولیس] دیده می‌شود که تعداد بسیار زیادی از آن (حدود ۸۰۰۰ عدد شناسایی شده) متونی است به خط میخی و (بیشتر) به زبان ایلامی و مربوط به زمان داریوش یکم.[5] این الواح اقتصاد قلب امپراتوری را مستند می‌سازد: در اغلب متون جیره‌های غذایی کارگران، مسافران، و

---

1. See Jacoby 1922, 2047; Sharwood Smith 1990, 9.
2. Briant 2002, 889.
3. Posner 1972, 126.
4. Cawkwell 2005, 14.
5. Hallock 1969.



تصویر شش قهرمان سلطنتی در نبرد: شاه بزرگ ضربه‌ی مرگ را بر شیری وارد می‌کند. در اینجا شیر نماد آشوب است که شاه، به‌عنوان قهرمان راستی و نظم، باید آن را نابود کند. درحالی‌که این نقش دارای ارزش نمادین مذهبی است، شکار شیر ورزش محبوب شاهانه بود. کتزیاس می‌گوید (F14§43) که در مراسم شکار دسته جمعی کشتن شیر امتیاز ویژه‌ی شاه بود و وقتی مگابیز نجیب‌زاده جرأت کرد که خودش شیر را بکشد، اردشیر خشمگین شد و دستور داد او را اعدام کنند. ممکن است این داستان تلویحاً اشاره بر آن داشته باشد که مگابیز با تخصیص نقش سلطنتی شیرکُشی به خودش درصدد غصب تاج و تخت بوده است. نقش برجسته‌ی. قابِ در در تالار صد ستون، پارسه [پرسپولیس]. عکاس: لوید لوِلین- جونز.

مادران، و حتی چارپایان و شترها ثبت شده است. یک سلسله از سوابق، که به‌نام متون خزانه شناخته می‌شوند مربوط به زمان سلطنت اردشیر یکم هستند و جیره‌های نقدی و پرداخت‌های نقره بابت هزینه‌ها در آن‌ها ثبت شده است. آخرین گروه مدارک، که به زبان‌های ایلامی و آرامی شاهنشاهی است، الواح سری به اصطلاح Q یافت شده در پارسه هستند، که به‌عنوان الواحِ مالیات‌های سفر نیز شهرت دارند، که در آن‌ها جیره‌های عرضه شده به مسافران و حیواناتشان مشخص شده است.[1]

البته این اسناد اداری به خط میخی با بایگانی رسمی سلطنتی بسیار تفاوت دارد، درواقع از صدور نامه‌ها و فرمان‌ها به‌وسیله‌ی شاهان آگاه هستیم که رونوشت‌هایی از آن قاعدتاً در یک بایگانی مرکزی حفظ می‌شده است.[2] استرانک می‌گوید ادعای کتزیاس را در استفاده از اسناد سلطنتی باید جدی گرفت و در اثبات نظرش به شاهدی از کتاب مقدس استناد می‌کند: هردو کتاب *عزرا* (۴,۱۵؛ ۲,۶ـ۲,۵؛ که به زبان آرامی نوشته شده) و *استر* (۲,۲۳؛ ۶,۱؛ ۱۰,۲؛ به عبری) به اسناد رسمی، یا کتاب‌های سالنامه، اشاره می‌کنند.[3] بنابراین، در *استر*، وقتی دسیسه‌ی قتلی نقش بر آب می‌شود، متهمانِ گناهکار، یعنی دو خواجه به‌نام‌های بیگتان و تِرِش، دستگیر و اعدام می‌شوند:

> درباره‌ی موضوع تحقیق شد و درست از آب درآمد، و آن دو [خواجه] را بر چوبه‌ی مرگ به چهارمیخ کشیدند. این اتفاق به اصرار شاه در کتاب سالنامه ثبت شد.
>
> (*استر* ۲,۲۳)

کتاب *عزرا* از این فراتر می‌رود و از «کتابخانه (یا مرکز بایگانی)» در بابِل سخن می‌گوید که مدارک رسمی در آنجا نگاهداری می‌شد (۶,۲ـ۲,۵). این مطلب نباید موجب شگفتی شود زیرا در بابِلِ نو، سامانه‌ی کتابخانه دارای بایگانی اداری قوی و مُلهم از آشوری‌ها بود. آشوربانیپال، آخرین فرمانروای مهم آشور، کتابخانه‌ای بنیان نهاده بود «برای مراقبه و تفکر شاهانه» که ضمناً اسناد رسمی سلطنتی را نیز بایگانی می‌کرد.

---

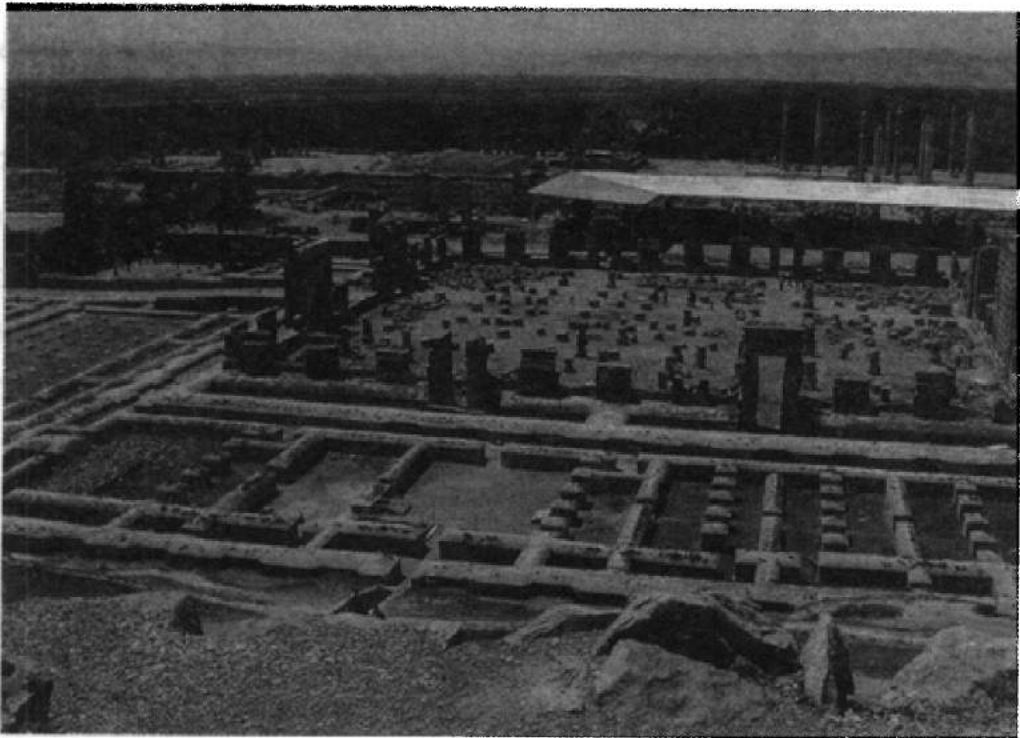
1. See Hallock 1985 and Briant 2002, 422-424. see also Henkelman, forthcoming 2009.

۲. نگته کنید به‌نامه نقل قول شده از عهد عتیق [کتاب مقدس] کتاب نَحَمیا ۲. ۹ـ۷. همچنین نگاه کنید به: Stronk 2007, 109.

3. Stronk 2007, 107-109.

4. See Casson 2001, 9-16 and Beaulieu 2007.

عهد عتیق [کتاب مقدس، تورات] فقط شواهدی ضمنی درباره‌ی وجود اسناد سلطنتی ایران به دست می‌دهد، و این را که آیا کتزیاس از سالنامه‌های رسمی هخامنشی با خصوصیتی روایی استفاده کرده یا نه، نمی‌تواند تأیید یا نفی کُند. قابل تصور نیست که کتزیاس قادر به خواندن خط میخی باستانی خاور نزدیک بوده باشد، اما ممکن است واداشته باشد آنها را با صدای بلند برایش بخوانند. با این حال، جا دارد این عقیده استرانک را در نظر داشته باشیم که، «نبودنِ دلیل با دلیلِ بر نبودن برابر نیست».[1]



تصویر ۷ خرابه‌های با عظمت و وسیع «کاخ- شهر» تشریفاتی پارسه بر سکوی بزرگ مرتفعی مشرف بر مَرْوْدَشت قرار دارد. این مجموعه مشتمل است بر تالارهای بارعام و تالارهای پذیرایی همچنین چندین کاخ خصوصی و ساختمان‌های اداری. منظره‌ی محل از سراشیب تپه شیرکوه که مشرف است بر کاخ‌ها، و آرامگاه دو پادشاه را از قرن چهارم ق.م. در دل خود دارد. عکس: لوید لِولین- جونز.

این احتمال هست که کتزیاس در تألیف تاریخ ایران از انواع منابع کتبی و شفاهی کمک گرفته باشد. اما آنچه مهم است این است که این منابع از درون ایران به دستش می‌رسیده و به احتمال قوی نشان‌دهنده‌ی پاسخ مورد نظر اشرافیت ایران به جامعه و

1. Stronk 2007, 107.

تاریخ خودشان بوده است، که به‌موجب آن در تحکیم مرکزیت دربار و ساختار سلسله‌مراتبی آن می‌کوشید. به‌طوری که آسوین موری در این‌باره توضیح می‌دهد:

> {پرسیکا} براستی تاریخی است درباره‌ی ایران ــ داستان ساختگی طبیبی یونانی نیست، بلکه شرحی از زندگی دربار ایران از دید اشرافیت ایران است... این اثر بیانی اصیل و بی‌ریا از روایت‌های ایرانی درباره‌ی گذشته است.[1]

منظور موری از این سخن چیست؟ بگذارید این پرسش را بسط دهیم: درباره‌ی «تاریخی واقعاً ایرانی احتمالاً چه مدرکی وجود دارد»؟[2] قطعاً ایرانشناس بزرگ آرتور امانوئل کریستن‌سن می‌اندیشید که ***باسیلیکای دفترای*** کتزیایی بسیار فراتر از سالنامه‌ها و وقایع‌نگاری‌های خشک روزانه بوده است. او آن منابع را به‌عنوان شرحی از وقایع سلطنتی می‌دانست که به‌صورت سلسله داستانی حماسی به هم بافته می‌شدند، به قول او: "*Une litérature d'amusement*" [ادبیاتی سرگرم‌کننده].[3] و برای تأیید سخن خود به عبارتی از *استر* استناد می‌کند:

> در آنشب خواب از پادشاه برفت، و امر فرمود که کتاب تذکره‌ی وقایع ایام را بیاورند تا در حضور پادشاه بخوانند و در آن نوشته یافتند که مُردخای از دربانانی به‌نام بغتان و تَرَش خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه‌ی وی که قصد دست درازی به شاه اخشُورُوش [خشایارشا] کرده بودند خبر داده بود.
> (*استر* ۲ـ۱،۶)

کریستن‌سن در اینجا به این بحث می‌پردازد که پادشاه دچار بیخوابی و خواهان سرگرم کردن خود است و بنابراین، برای مشغول نگاه داشتن پادشاه در طی بیخوابی آن شب دراز، کتاب تذکره‌ی سلطنتی می‌بایست چیزی بیش از فهرستی خشک از وقایع روزانه بوده باشد. اما کریستن‌سن ادامه می‌دهد و معتقد است که حماسه‌های ایرانی در قرون

---

1. Murray 2001, 42. See further below. pp. 183 n. 89.

۲. این پرسش به‌وسیله گرا ۱۹۹۳، ۲۲ـ۱۳، مطرح و درباره‌ی آن مداقه و تحقیقی فوق‌العاده شد، نویسندگان کتاب حاضر خود را مدیون او می‌دانند.

3. Christensen 1963, 117.

متأخر ــ مانند اثر پارتیِ بسیار از هم گسیخته و پاره‌پاره‌ی ***کتاب فرمانروایان*** (***خدای نامک***)، و اثر فارسی قرن یازده میلادی، ***کتاب شاهان*** (***شاهنامه***) فردوسی ــ چنان‌که از نام‌هایشان برمی‌آید، ادامه‌ی سنت هخامنشی ثبت سوابق و داستان‌های سلطنتی هستند.[۱]

علاوه بر هرگونه سابقه‌ی کتبی، امکان بسیاری وجود دارد که ایرانیان شکلی از تاریخ خود را از طریق روایتی صرفاً شفاهی نیز ضبط می‌کرده‌اند، و داستان‌های شاهان بزرگ پیشین را با شعر و آواز، و شاید حتی نثر، حفظ می‌کرده‌اند. همان‌طور که پیشتر به اختصار اشاره شد، در خاور نزدیکِ باستانی، ارتباطات تقریباً همیشه شفاهی بوده است و هنر داستان‌گویی خود برای جامعه امری چنان محوری بود که تقریباً همیشه در مکان‌های عمومی از آن استفاده می‌شد. نقالان هیچگاه داستان‌های خود را از حافظه طوطی‌وار نقل نمی‌کردند؛ روایات کهن معمولاً به روز می‌شد و با مثال‌های تازه، جزئیات متفاوت، و تغییر جای تأکیدها احیا می‌شد. این امر خود می‌تواند به توجیه ماهیت برخی از داستان‌های قدیمی‌تر در کتزیاس، و پریشانی «حقایق» و ترتیب زمانی کمک کند. البته، نمی‌دانیم کتِزیاس در طیِ سالیان اقامتش در دربار ایران به چه نوع داستان‌هایی گوش فرا داده بود، زیرا از روایات شفاهی اولیه ایرانیان آگاه نیستیم، هرچند مشکل بتوان تصور کرد که ایرانیان (یا در این مورد هر مردم دیگری) به‌هیچ‌وجه شکلی از رسوم داستان‌گویی نداشته‌اند. منابع یونانی قطعاً به یک سنت ادبی ایرانی اشاره دارند: اُسترابو معتقد است که ایرانیان آموزش تحصیلی خود را از طریق ترکیبی از تعلیمات و داستان‌گویی به شعر و نثر دریافت می‌کردند (۱۵,۳,۱۸) و هرودوت می‌گوید که ماگی نسب‌نامه ایرانی را از برمی‌خواند (۱,۱۳۲). آتنائوس اظهارنظری از دینُون را ضبط کرده است که در آن خنیاگران درباری آوازهای با تمثیل‌های سیاسی می‌ساختند (E-C ۶۳۳)؛ همچنین مدرکی درباره‌ی یک حکایت عامیانه [فولکلوریک] عاشقانه‌ی ایرانی ارائه می‌دهد، یعنی داستان عشقی اُوداد و زریاد (575 A-F). این امر به وضوح نمونه‌های موازی دارد: مثلاً در داستان عاشقانه‌ی زرینه‌ی کتزیاس و در داستان پانته‌آی گزِنُوفُون و در داستان بانوی شوش که در کتاب ***کوروپدیا*** آمده است (نگاه کنید به مطالبِ بعدی). یونانیان همچنین مدرکی درباره‌ی یک روایت پارسی (شاید حتی مادی) درباره‌ی داستان‌هایی که کورش بزرگ را برجسته می‌سازد ارائه می‌دهند. به‌طوری که دبُورا لوین‌گرا استدلال می‌کند، این امر منطقی است:

---

۱. Christensen 1963, 119 اما، مشکل می‌توان تصور کرد که کاربرد اصلی وقایع‌نگاری‌های سلطنتی سرگرمی بوده باشد.

> به‌نظر می‌رسد آوردن مدرک بر عهده‌ی کسانی است که ایرانیان را نفی می‌کنند.... هرگونه روایت فولکلریک به آدم‌های پیشین می‌پردازد. به‌ویژه کورش بزرگ تأثیر خود را بر ادبیات بابِل و یهودیان بر جای نهاد، و نمی‌توان باور کرد که مردمانش یاد او را به طریقی گرامی ندارند.[1]

هرودوت می‌گوید درباره‌ی زندگی کورش گذشته از روایتی که برای مخاطبان یونانی‌اش آورده است، از سه روایت ایرانی نیز آگاه است (1.95; cf. 1.214) و گزِنُوفُون به داستان‌هایی از کورش اشاره می‌کند، که در دوران او نیز رواج داشته است (کوروپدیا 1.2; cf. 1.4.25). برخی از این داستان‌ها ممکن است به گوش کتزیاس نیز رسیده باشد؛ و قطعاً تصمیم گرفته است یکی از داستان‌های رایج (و شاید آمیزه‌ای از داستان‌ها) را درباره‌ی نوجوانی کورش و دستیابی او به قدرت در ***پرسیکا*** بازگو کند (پاره d8*. پاره ۹). البته نمی‌دانیم آیا کتِزیاس در ***پرسیکا*** هرگز به منابع خود درباره‌ی هر داستان اشاره کرده بود یا نه.

به‌هرحال ارائه مدرک درباره‌ی روایات حماسی فارسی مشکل است، اما برخی ایران‌شناسان معتقدند که برخی افسانه‌های متأخر با نوشته‌های کتِزیاس، هرودوت، و گزِنُوفُون درباره‌ی دوران هخامنشی دارای عناصر یا مایه‌های مشترکی هستند که می‌توان آن‌ها را باز شناخت.[2] شاهکار ادبیات فارسی، یعنی ***شاهنامه***، یا ***حماسه‌ی شاهان*** که فردوسی در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی آن را سروده است، گنجینه‌ای است از روایات داستانیِ تاریخ ایران، ارزش‌های فرهنگی، مذاهب باستانی (پیش از اسلام) و احساسی ژرف از ملیت ایرانی؛ ریشه‌های بسیاری از روایات شفاهی ایران پیش از اسلام را در این اثر می‌توان یافت، گرچه ردیابی مرجعی حقیقی از دوران هخامنشی در بخش حماسی ***شاهنامه*** دشوار است.[3]

اما، حماسه‌ای ایرانی به‌نام ***کارنامک اردشیر بابکان*** متعلق به دوران متأخر ساسانی (۶۰۰ـ۵۰۰ میلادی)، ممکن است پژوهشی برای یافتنِ مرجعی داستانی درباره‌ی دوران

---

1. Gera 1993, 15.

۲. کریستن‌سن ۱۹۶۳ بهترین دفاع را ارائه می‌کند، اما همچنین نگاه کنید به نولدکه ۱۹۳۰. درباره‌ی رابطه‌ای میان حماسه‌ی ایرانی و روایت یونانی، همچنین نگاه کنید به دِیویس ۲۰۰۲.

3. See Davis 2006.

هخامنشی سودمندتر باشد. این کارنامک را که بیانگر دوران نوجوانی و به پادشاهی رسیدن اردشیر یکم ساسانی است می‌توان مستقیماً با داستان نوجوانی و به قدرت رسیدن کورش بزرگ مقایسه کرد که در ***پرسیکای*** کتزیاس آمده است ــ به شرحی که توسط نیکلاس دمشقی [دامسکوس] ضبط شده است (پاره d8*). هم کورشی که در ***پرسیکا*** آمده است، و هم اردشیری که در ***کارنامک*** آمده است، هردو در خانواده‌هایی فقیرزاده می‌شوند، و سرنوشت والای هردو از طریق خواب و رؤیا پیشگویی می‌شود. هردو، پیش از آنکه جایگاه والای پیشگویی شده شان تحقق یابد به‌عنوان خدمتکار در کاخی سلطنتی خدمت می‌کنند، هردو از کاخ می‌گریزند، سپاهیانی گرد می‌آورند، و علیه نظم موجود شورش می‌کنند. به‌نظر می‌رسد افسانه‌های پیرامون تأسیس دو سلسله بزرگ در هم آمیخته باشند، و سرانجام داستان در هم آمیخته شده به شکل نوشته در ***کارنامک*** ثبت می‌شود و بدین ترتیب به خود ***شاهنامه‌ی*** بزرگ راه می‌یابد. با این فرض، داستان کتزیاس درباره‌ی سال‌های شکل‌گیری کورش برگرفته از روایات اصیل ایرانی است و بنابراین ***کارنامک*** نیز باید ریشه در منبعی هخامنشی داشته باشد. بنابراین به‌نظر می‌رسد که میان روایت ایرانی اصیل کتزیاس و ***شاهنامه*** فردوسی رابطه‌ای مستقیم وجود دارد.[۱]

«تاریخ» در خاور نزدیک باستان

یکی از ویژگی‌های فرهنگ شفاهی خاور نزدیک ***بیزاری*** مطلق از حقایق دقیق یا زمان‌های مشخص است. مردم مشرق‌زمینِ باستان قطعاً از تاریخ درکی پرشور داشتند، اما نحوه‌ی تفکرشان در این‌باره با تفکر امروزی در غرب متفاوت بوده است. ایرانیان، بابلی‌ها، و آشوری‌ها گذشته‌ی خود را از طریق اسطوره‌های خود درک می‌کردند، به‌ویژه داستان‌های آفرینش، و افسانه‌های شکوهمند خدایان، قهرمانان، و شاهان. سلطنت به‌عنوان جلوه‌ای از اراده‌ی الهی در مرکز مفهوم شرقی توالی تاریخی قرار دارد. توجه به جزئیات واقعی رخدادهای تاریخی در طی یک دوره‌ی پادشاهی کمتر از

---

۱. گرچه باید توجه داشت که شاهان هخامنشی خودشان در شاهنامه چندان حضوری نمی‌یابند. این نکته به این حقیقت بازمی‌گردد که ریشه‌ی این حماسه‌ی فارسی در بیرون از استان فارس، یعنی خاستگاه هخامنشیان، است. نگاه کنید به: Davise 206, xx.

الگوهایی از وقایعی اسطوره‌ای بود که می‌توانست توجیه‌گر آن دوره باشد. وقایعی مرئی که روی زمین رخ می‌داد بازتاب عملکردهای خدایان بود که آن را از طریق وقایعی برانگیزنده به انسان‌ها منتقل می‌کردند. به جنگ‌ها و کشورگشایی‌ها اغلب از این دیدگاه می‌نگریستند. از این رو، برای مثال، پیروزی شائول بنی‌اسرائیل را بر قوم، مالکیت به خواست یهوه نسبت می‌دهند که نسل آن نژاد و تیره‌ی آشوبگر را براَنداخت.[1] به‌همین‌گونه شکست سِناچِریب پادشاه آشور از قبیله‌ای عرب را به گردن این حقیقت انداخته‌اند که:

> ایزدبانوی {سرزمین عربستان} بر هزائیل پادشاه عربستان خشم گرفت، {و}... او را به سناچریب تسلیم کرد... و موجب شکست او شد. او (ایزدبانو) بر آن شد که با مردمان عربستان نمانَد و راهی آشور شد.[2]

به‌همین ترتیب اعتبار آزادسازی بابِل از دست نظام سرکوبگر نَبُونید [بخت النصر] که توسط کورش انجام شد به حساب خدای مردوخ گذاشته می‌شود، که چنان‌که وصفش در استوانه‌ی کورش آمده است فعالانه در جستجوی قهرمانی نظامی برآمد تا به دفاع از شهر محبوب او و ساکنانش به دفاع برخیزد.[3]

دقت درباره‌ی گذشت زمان در ادراک خاور نزدیک از تاریخ چندان اهمیتی نداشت. فرمانروایی پادشاهی ممکن بود مطابق سال‌های سلطنتش ثبت شود، اما ارتباط آن پادشاه با گذشته در پرتو خاطره و میراثش در آینده سنجیده می‌شد. از این لحاظ، برداشت کِتزیاس از تاریخ ایران، که به‌شدت بر فرمانروایی و میراث شاهان تأکید دارد، همسو با احساس کلی مردم خاور نزدیک درباره‌ی تاریخ بوده است، و ***پرسیکا*** به‌عنوان اثری ظاهر می‌شود که دقیقاً از برداشتی مشرق‌زمینی از گذشته پیروی می‌کند. معنای جستجوی باستانی سرمشقی منسجم در زمینه‌ی درک تاریخ و این‌که در تاریخ «واقعاً چه اتفاقی رخ داد» در پرتو نتیجه‌ی وقایع به دست می‌آمد؛ بنابراین زمان و بازاندیشی، معیارهای تاریخ‌نگاری روایی مشرق‌زمینی باستان هستند.

اگر تعریف شرقی «تاریخ» را در ذهن داشته باشیم، روشن می‌شود که عملکرد

---

۱. *II Sauel* 15, 1-3. عهد عتیق، کتاب دوم سموئیل نبی باب ۱۵، آیات دو و سوم.

2. K340; Cogan 1974, 29-30.

3. Lines 10-12; Brosius 2000, 10. See also Glassner 2004.

پرسیکا را می‌توان به همان شیوه‌ی کلی سایر رویکردهای مشرق‌زمینی، نسبت به تاریخ بررسی کرد. ارزیابی موری از ***پرسیکا*** به‌عنوان یک نوع تاریخِ ایران، به سنتی در تاریخ‌نگاری مربوط می‌شود که در دوره‌ی میان نیمه‌ی قرن هفتم تا اواخر قرن پنجم ق.م. در خاور نزدیک در حال شکوفایی بود. این ژانر یا شیوه تاریخ‌نگاری را اکنون «تاریخ درباری» می‌نامند. مشهورترین تاریخ‌نگاری از این نوع، اثر بنی‌اسرائیلی تاریخ درباری داوودی است. این اثر را کاتبان دوران پس از سلیمان، در عصر پیش از تبعید یهودیان به بابِل نگاشته‌اند. به‌گمانِ پژوهندگان کتاب مقدس در دوران پس از تبعید، یعنی در دورانِ ایرانی ۵۰۰ تا ۴۰۰ ق.م، دو باره روی این تاریخ درباری کار شد و آن را در نسخه اصلی عهد عتیق درج کردند. به‌نظر می‌رسد متن اصلی این تاریخ درباری جز در چند فصل آغازین (و چند بخش کوچک دیگر)، و فصل نخست ***کتاب اول پادشاهان*** در بخش عمده‌ی ***کتاب دوم سموئیل نبی***، ادغام شده باشد.[۱]

این تاریخ درباری بر سلطنت داوود پادشاه تمرکز دارد و بیشتر به امور خانوادگی او و خانه زادانش می‌پردازد: همسران و فرزندانش، وزیران، و کاهنان. این متن تنش‌های درونی دربار داوود را برملا می‌کند و داستان‌های دسیسه، شورش، و ماجراهای عشقی را بزرگ‌نمایی می‌کند. میل شهوانی داوود نسبت به بتشبا و قتل شوهرش اوریاه هیتی، بی‌حرمتی آمنُون به خواهر ناتنی‌اش تامار، و انتقام و شورش آبشالوم همه در ***کتاب دوم سموئیل نبی*** آمده است. ***کتاب اول پادشاهان*** هرزگی‌های سیاسی و جنسی هنگام مرگ داوود را افشا می‌کند، یعنی هنگامی که ملکه بتشبا بر سر حقوق جانشینی پسرش سلیمان در مقابل ادعای برادر ناتنی بزرگترش آدونیاه جنگید (به اصطلاح «روایتِ جانشینی»).[۲]

همچنین است کتاب ***استر*** در عهد عتیق، که نخست در زمانی در حدود ۴۰۰ ق.م. ساخته و پرداخته شد، و در بسیاری زمینه‌ها با تاریخ دربار داوودی اشتراک دارد. درحالی‌که وقایع در دربار هخامنشی در شوش رخ می‌دهد، کتاب پیگیرِ قهرمانی‌های دختری یهودی است که وارد حرم شاه بزرگ می‌شود، و سر انجام شاه با او ازدواج می‌کند. دختر سر انجام با استفاده از مقام والای خود و دسترسی داشتن به مُهر سلطنتی مردمانش را از گزند هامان، وزیر ضد یهودی حفظ می‌کند. دسیسه‌های درباری و توطئه

---

1. Gray 1964, Herzberg 1964, Baily 1990. For a lively interpretation of the David Court history, see Kirsch 1997, 262-304.
2. See Friedman 2002, 196-208.

چینی‌های برجستگان درباری از پیش زمینه تا متن داستان، که به تأیید اغلب پژوهندگان از تفاصیل فرعی درباره‌ی زندگی دربار ایران، تشریفات درباری، مشخصات موقعیت طبیعی شوش، و مانند آن انباشته است. تالمُون معتقد است:

> نویسنده‌ی داستانِ استر نشان می‌دهد که با آداب درباری و امور اداری دولتی شناختی نزدیک دارد.... اگر داستانش بازتاب واقعیتی تاریخی نباشد، به‌راستی از تخیلی خوب بهره‌مند است.[1]

چرا *استر* تا این اندازه با قوانین، رسوم، و زبان ایران آشنا است؟ عموماً معتقدند که [داستان] *استر* در دوران هخامنشی نوشته شده، یعنی زمانی در اوائل قرن چهارم ق.م.، و نویسنده آن با نهادهای ایرانی بسیار آشنا بوده است. رابرت گُوردیس معتقد است:

> سبک کتاب حکایت از این دارد که تاریخ تألیف آن تقریباً ۴۰۰ ق.م. است، یعنی فقط چند دهه پس از سلطنت خشایارشا... دارای تعداد قابل توجهی واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و آرامی است. اما در آن هیچ واژه‌ی یونانی وجود ندارد، و این حقیقتی است که به‌روشنی به تاریخی پیش از نفوذ هلنی اشاره دارد.[2]

تواریخ دربارِ داوود و *استر* شباهت‌های بسیاری با زمینه‌های *پرسیکای* کتزیاس دارند. منظور این نیست که بگوییم کتزیاس از تاریخ دربار داوود و *استر* آگاه بوده است، یا کاتبان یهودی از اثر کتزیاس آگاه بوده‌اند. اما، این نکته اشاره به ژانر یا شیوه‌ای در تاریخ‌نگاری دارد که شاید در اواخر دوران هخامنشی در بابل و مشرق‌زمین رایج بوده است، این شیوه بر اموری تمرکز داشت که در قلب حکومت و مشخصاً در دربار می‌گذشت. از دید جان مارینکولا، «کارِ کتزیاس نشان می‌دهد که وقتی تاریخ تحت

---

1. Talmon 1963, 420; see further Berg 1979, 2.

2. Gordis 1974, 8. See also Moore 1971, iii. For an even earlier dating see Talmon1963, 449 and Berg 1979, 2 "

برگ می‌گوید: «شمار واژه‌های فارسی در استر حکایت از این دارد که داستان در دورانی تألیف شده است که از وقایعی که توصیف می‌کند {سلطنت خشایارشا} چندان دور نیست».

نظام خودکامه نوشته شود دسیسه‌های درباری بسیار آشنا می‌نماید».[1] گزارش‌هایی که درباره‌ی زنان متنفذ سلطنتی و کودتاهای درباری، حتی شاه کشی، در این کتب تاریخی دیده می‌شوند نه به این دلیل است که خیالبافی‌هایی از سوی نویسندگان رؤیا پرداز باشد، بلکه این‌ها واقعیتی از سامانه سلطنت مطلقه هستند که آن دربار درواقع «گهواره‌ی دسیسه» است.[2]

هفت. سبک ادبی کتزیاس

کتزیاس داستانسرا

پیشتر نقش کتزیاس را به‌عنوان خالق نوعی رُمانس تاریخی بررسی کردیم؛ در واقع، اخیراً تیم ویتمارش این اثر کتزیاس را «رُمان‌گونه‌ای از تاریخ ایران» نامیده است، و مارینکولا نیز ***پریسکا*** را «روایتی تاریخی انباشته از دسیسه‌های فراوان درباری» می‌داند که «گهگاه سایه‌ای از رُمانس در آن دیده می‌شود».[3] اکنون زمان آن رسیده است که به این فکر بیشتر بپردازیم. قطعاً در فضای ادبی ایام کتزیاس نوعی قصه پردازی تاریخی در حال شکل‌گیری بود، هرچند نُول یا رُمان یونانی به خودی خود تا قرن‌های متأخر دوران هلنیستی، یعنی در حدود قرن یکم ق.م، شکوفا نشد. نامی که برای ***پرسیکا*** می‌توانیم به کار بریم «نُولا» [رُمان کوتاه] است. این واژه معنایی متضاد دارد، زیرا نُولا داستانی است با طول و تفصیل محدود، که منظور از آن سرگرم کردن است، با طرحی داستانی که نوعاً برخلاف بخت و اقبال شخصیت اصلی داستان دور می‌زند. نُولا ظاهراً به شخصیت‌های «زنده‌ی واقعی» در صحنه آرایی یا چیدمان «زنده‌ی واقعی» می‌پردازد (هرچند همه‌ی آن‌ها الزاماً شخصیت‌های تاریخی نیستند). ظاهراً ***پرسیکای*** کتزیاس از یک رشته نُولاهای کوتاه و بلند ساخته شده که در میان چارچوبی تاریخی جای گرفته‌اند که روایتی دنباله دار را شکل می‌دهند.

در دوران زندگی کتزیاس نُولا به‌طوری فزاینده نشانه و معیار ادبیات بود. گزنُوفُون

---

1. Marincola 1997, 22, n. 106.

2. Stronk 2007, 114.

3. Whitmarch 2008, 2. Marincola 1997, 22. For a fuether discussion of Cetesias as a proto-novelist, see Holzberg 1992.

اینکه آیا کتزیاس (و همچنین گزنُوفُون) را باید به‌عنوان پیشگام داستانسرایی هلنیستی [یونانی مآبی] بدانیم جایِ بحث دارد. نگاه کنید به مباحث بعدی: Auberger 1995.

قطعاً با این ژانر یا شیوه آشنا بود، و در حقیقت بخش عمده‌ای از تاریخ آن دوره به این شیوه تألیف می‌شد. آثار هرودوت و توسید [توسیدیدس] قطعاً متضمن خصوصیات نُولا هستند. نُولا در نوشته‌های عبری آن دوران نیز یافت می‌شود. روایتِ عبری کتاب مقدسِ *استر* دارای همه‌ی نشانه‌های نُولا است (اما، روایت نهایی یونانی آن متن احتمالاً در نخستین قرونِ پس از کتزیاس شکل فقهی به خود گرفت). داستان در مکانی دقیقاً مشخص وقوع می‌یابد (در شوش؛ استر ۱,۲)، و در زمانی مشخص (سال سوم سلطنت اَخْشَورُش [اهوزوئروس]= آکا خشایارشا؛ استر ۱,۳)، و در پی آن دو سناریوی کلاسیکِ بدشانسی یا خلاف بخت و اقبال می‌آید: با بیرون آمدن استر و مُردخای از گمنامی و دستیابی به موقعیت‌های عالی در دربار، هامانِ بدخواه، وزیر بزرگ شاه، مغضوب و اعدام می‌شود. نویسنده‌ی ناشناس *استر* در اینجا بر آن شده است که وقوع داستان خود را در لحظه‌ی زمانی دقیق و مکانی کاملاً مشخص قرار دهد و باید منتقدانش را با مرور و بررسی کل پژوهش خود و بهره‌گیری‌اش از داده‌های تاریخی مواجه کند. بررسی دقت تاریخی اثر او عملی است مشروع (و بسیاری از پژوهشگران کتاب مقدس کوشیده‌اند دقیقاً همین کار را بکنند)، اما این کار موجب پیش داوری درباره‌ی مسئله ژانر ادبی نمی‌شود.[1] در *استر* چندین نشانه‌ی تاریخ‌نگاری وجود دارد ــ کتاب با این عبارت آغاز می‌شود «این امور واقع شد» (*استر* ۱,۱) ــ و نویسنده کارش را چنان ارائه می‌دهد که گویی تاریخ بوده باشد، هرچند نوع اطلاعات مفصلی که با جزئیات در اختیار خواننده می‌گذارد (از جمله اشاره‌ای به گستره امپراتوری؛ *استر* ۱ـ۱) به همان اندازه که با تاریخ واقعی سازگار است با نُولای تاریخی هم سازگار است.

گزنُوفُون نویسنده یونانی، معاصرِ کتزیاس، در ضمن کار تاریخی‌اش قطعاً از شیوه‌ی نُولاگونه بهره برده است. کتاب ***کورُپدیا*** [***دانشنامه کورش***]، که زندگی‌نامه‌ای است نیمه‌تخیلی تخصیص یافته به کورش بزرگ (که در حقیقت مدیحه‌ای است چاپلوسانه درباره‌ی کورشِ کهتر) دست‌کم شامل چهار نُولای در هم بافته است که در دلِ روایت تاریخی اصلی قرار گرفته است. این‌ها عبارتند از داستان‌های پانتهآ بانوی شوش (۵,۱,۱ـ ۶,۱,۳۰؛ ۵۵ـ ۶,۱,۳۰؛ ۲۰ـ ۶,۴,۱؛ ۱۷ـ ۷,۳,۳)، شاه کروزوس (۲۹ـ ۷,۲,۱)، شاهزاده گوبری (۱۲ـ۴,۶,۱؛ ۱۴ـ ۵,۲,۱؛ ۵۱ـ ۵,۴,۴۱) و گاداد رئیس ایل (۴,۵۱ـ

1. For a good discussion of *Esther*, its background, and its place in scholarship, xee Berlin 2001.

۵،۳،۱۵) ــ هر چهار نفر یا آسیایی‌های سلطنتی یا نجیب‌زاده هستند. گزنُوفُون در بطنِ کالبد اصلی کارِ تاریخی‌اش از این نُولاها با دقت استفاده می‌کند و چندین چهره مهم در هریک از این چهار داستان شریک هستند و از داستانی به داستان دیگر ادامه دارند:

۱. هر چهار داستان به صورت اپیزُود یا رخداد ارائه می‌شوند و در چشم انداز گسترده‌تر ***کورُپدیا*** جا افتاده‌اند.
۲. داستان‌ها مقولاتی پرت و بی‌ربط نیستند بلکه به چارچوب روایت اصلی ***کورُپدیا*** ربط دارند.
۳. درحالی‌که قصه‌ها با ایجاز روایت می‌شوند، با این حال اغلب دارای صحنه‌های عاطفی پرشور و پرتکلف هستند.
۴. شاید از همه مهمتر این که نُولاها اغلب آمیخته با گفتگوهایی هستند که جنبه مهمی از نحوه‌ی بیان داستان را تشکیل می‌دهند.[۱]

جالب است که این چهار خصوصیت نُولاهای گزنُوفُون را در ***پرسیکای*** کتزیاس نیز می‌توان یافت، و این امر طبیعتاً ما را بر آن می‌دارد که هم پرسشِ رابطه میان ***کورُپدیا*** و ***پرسیکا***، و هم پرسش بزرگترِ رابطه‌ی کتزیاس را با نُولای یونانی مطرح کنیم.[۲] قطعاً نخستین داستان‌های هلنیستی برجای مانده به صورت جزوات ***رُمانس نینوس*** و متن کامل ***کالیروئه*** اثر کاریتون (هردو متعلق به قرن نخست ق.م)، از قواعد متعارف تاریخ‌نگاری بهره می‌جویند و صحنه‌های تاریخی را برای اقدام بعدی تدارک می‌بینند. تا جایی که در حقیقت پژوهشگران اولیه معتقد بودند ریشه‌های داستان یا رُمان یونانی را در تاریخ «بد» می‌توان یافت (یعنی تاریخی ظاهراً مانند ***پرسیکای*** کتزیاس). این فکر اعتبار خود را از دست داده و نگرشی جای آن را گرفته است که داستان را به‌عنوان ژانر یا گونه‌ای برخاسته از تاریخ‌نگاری، اما متفاوت با آن می‌داند. (هرچند نقاط تقاطع این دو ژانر اغلب به‌طور عمدی مبهم می‌شوند).[۳] اما نویسنده‌ی رُمان اولیه می‌بایست آگاه بوده باشد که چیزی متفاوت با تاریخ «متعارف» می‌نوشته است. کتزیاس (و همچنین

1. See the full discution in gera 1993, 192 ff.

۲. این پرسش را تا حدودی درباره‌ی نُولاهای ***آناباسیس*** [لشکرکشی: منظور شرح لشکرکشی کوروش کهتر علیه اردشیر اول است] و ***هلنیکای*** گزنُوفُون نیز می‌توان مطرح کرد. نگاه کنید به:
Gera 1993, 211-215. See also Due 1989.

3. Morgan 2007.

گزِنُوفُون در نگارش ***کورُپدیا***) باید بر آن بوده باشد که ***پرسیکا***یش را به شیوه‌ی خاصی بنویسد که در آن خویشاوندی‌های میان تاریخ و داستان‌گویی سبکِ نُولا به شکلِ ادبی خود او ظاهر شود. کتزیاس در هیچ مورد دچار این توهم نبود که دارد تاریخی رک و صریح می‌نویسد. چنین پنداری ناشی از سوء تفاهم دیرپای ما از کار اوست.

باری، همان‌طور که در بالا گفته شد، کتزیاس و گزِنُوفُون داستان‌ها یا نُول‌های تمام عیار ننوشتند، بلکه نوشته‌هایشان به شکل قابل انعطاف‌ترِ نُولا بود. چهار نُولای گزِنُوفُون در ***کورُپدیا*** به شکل دست نخورده وجود دارد. اما آیا با استفاده از آن‌ها می‌توان روش کتزیاس را در آفرینش ***پرسیکا*** روشن کرد؟ جالب است که شخصیت‌های گسترده‌ای که در نُولاهای گزِنُوفُون یافت می‌شوند اغلب از تیپ‌های «نامتعارف» هستند ـــ مانند پادشاهی سست عنصر، خواجه‌ای وحشتزده، مستبدی ستمگر، جنگاوری دلیر، پدری سوگوار، برده‌ای وفادار، و زنی زیبا اما بی‌آلایش. اما این شخصیت‌های گزِنُوفُون از کجا می‌آیند؟ آیا آن‌ها ریشه در کتزیاس دارند؟ تردیدی نیست که گزِنُوفُون از ***پرسیکا***ی کتزیاس به‌عنوان منابعی الهام بخش برای نُولاهایش سود برده است، هرچند اقامت شخص گزنوفون در داخل شاهنشاهی ایران، همچنین تخیل فعال خودش را نیز درباره‌ی بسیاری چیزهای دیگری که در ***آناباسیس [لشکرکشی]*** و ***کورُپدیا*** آمده است می‌توان به حساب آورد. اما این ادعا که میان استفاده گزنوفون از نُولا در کورُپدیا، و استفاده کتزیاس از [این نوع] داستان‌ها در ***پرسیکا*** رابطه‌ای وجود دارد امری است امکان‌پذیر. شباهت شگفت‌انگیز میان داستان زرینه در ***پرسیکا*** و داستان پانته‌آ در ***کورُپدیا*** به خودی خود کافیست که بتوان چنان ادعایی را جدی گرفت. اما آیا گزنوفون عملاً از استفاده‌ی کتزیاس از سبکِ نُولا تقلید می‌کند؟

یقیناً، به‌نظر می‌رسد تیپ‌های شخصیتی ***پرسیکا*** بعداً به‌وسیله گزِنُوفُون همانندسازی شده‌اند. این امر خصوصاً در مورد شخصیت‌های مؤنث درست است: پانته‌آی گزنوفون و سمیرامیس و زرینه‌ی کتزیاس زنانی نجیب‌زاده و نیرومند هستند که بر مردانِ پیرامون خود نفوذ قابل توجهی اعمال می‌کنند. همه‌ی این زنان فوق‌العاده زیبا هستند، همگی خود را در میانه‌ی نبرد و سرانجام در کانونِ اختلاف رومانتیک و نهایتاً تراژیک می‌یابند. جالب است که هردو نویسنده از بُن مایه عشقی سه جانبه استفاده می‌کنند: گزنوفون ارتباطی رمانتیک پیرامون چهره‌های اَبرادات- پانته‌آ- آراسپ می‌آفریند، درحالی‌که کتزیاس از اُونس- سمیرامیس- نینوس در همین مایه بهره می‌گیرد. هردو نویسنده از نمایش خودکشی همسری عاشق و وفادار به‌عنوان واقعه‌ای در اُوج داستان بهره

می‌گیرند. از همه مهمتر و شفاف‌تر، شباهت‌های میان چهره‌های پانته‌آ و زرینه است. هردو زن زیبا برای حفظ شرف زوجیت خود، دست رد بر سینه‌ی عاشق خواستارشان می‌زنند؛ هردو عاشق به‌خاطر ناکامی در عشق خودکشی می‌کنند. همان‌طور که از بیست‌ونه سطر ***پاپیروس اوکسیرهیکوس*** ۲۳۳۰ (پاره *8c) دریافته ایم، روشن است که داستان اُستریانگاـ زرینه همچنین شامل تأملی است بر قدرت ***اروس*** [erōs = خدای عشق] و نیاز به خویشتن داری در عشق، یعنی جدالی که گزنوفونَ نیز به‌طوری دلکش در نُولای پانته‌آ می‌آورد:

> کورش گفت: «اگر عشق اختیاری است، پس چرا انسان نمی‌تواند به دلخواه از آن دست بشوید؟» کورش گفت، «مردان عاشقی را دیده‌ام که از بسیاریِ رنج می‌گریسته‌اند، و کاملاً برده‌ی کسانی بودند که دوستشان می‌داشتند، درحالی‌که پیش از دچار شدن به این تب، بردگی را بدترینِ بلایا می‌پنداشتند. دیده‌ام چیزهایی را پیشکش کرده‌اند که به دشواری می‌توانستند از آن چشم بپوشند، دیده‌ام که دعا می‌کردند، آری دعا می‌کردند که از شر شورِ اشتیاقشان آسوده شوند، چنان‌که گویی این شور نیز نوعی بیماری باشد، و باز از اینکه خود را از زیر بار آن برهانند ناتوان بودند؛ دست‌ها و پاهایشان در بندِ غل و زنجیری محکمتر از آهن بود. و در آن حال گوش به فرمان بُتانِ خود داشتند، بی‌آنکه برای این کار دلیل و منطقی داشته باشند، و با این حال، این بردگان بینوا، با وجود این همه رنجی که بر خود هموار می‌کنند، درصدد گریز بر نمی‌آیند، برعکس، به نگهبانیِ جبارانشان برمی‌خیزند، از ترس آنکه مبادا اینان بگریزند.»
> (گزنّوفون، ***کوروپدیا*** ۵,۱۲)

به‌نظر می‌رسد میان بحث فلسفی درباره‌ی نیروی عشق آن چنان‌که در [آثار] کتزیاس و گزنُوفُون دیده می‌شود رابطه‌ی موازی مشخصی وجود دارد. همچنین روشن است که کتِزیاس شخصیت‌های کاملاً بی‌عیب و نقصی می‌آفرید (قطعاً شخصیت‌های مؤنث) و این چهره‌ها با شخصیت پردازی‌هایی که در نُولاهای گزنُوفُون یافت می‌شود در بسیاری چیزها اشتراک دارند. علاوه بر آن بسیار محتمل است که شخصیت‌های کتزیاس لحظه‌های تفکری در اختیار داشتند که طی آن به شناخت ذهنی خودشان و نگرانی‌هایشان می‌اندیشیدند. اما برای درک ماهیتِ عملکردِ نُولا در ***پرسیکا*** کلید مهم

دیگری وجود دارد: این شخصیت‌ها از گفتار مستقیم سود می‌جویند. «گفتگو» مشخصه‌ی مهم روال یا شکلِ نُولا است.

گفتگو علناً نُولاهای گزنُوفُون را در همه‌ی مراحلِ عملی منقطع می‌کند. اما گفتگو در **پرسیکا** چه نقشی دارد؟ مشکل بتوان با قاطعیت پاسخ داد. بدبختانه، فوتیوس در کل این **چکیده** یا خلاصه‌ی طولانی فقط یک نمونه‌ی گفتاری به دست می‌دهد:

> کمبوجیه [کامبیز]، لابیخوس، رئیس خواجگانِ تانیوخار [بردیا] را همراه با دیگران فراخواند، و با اشاره به مُغ که در آنجا نشسته بود و نقش خود را بازی می‌کرد، گفت، «فکر می‌کنی آن مرد تانیوخار است؟» و لابیخوس با شگفتی گفت، «مگر قرار است فکر کنیم که او کیست؟»
>
> (پاره ۱۳ فوتیوس § ۱۳)

این نمونه آگاهی چندانی درباره‌ی کاربرد گفتگو در کل اثر به دست نمی‌دهد، و برای آنکه از **چکیده** دیودُوروس نیز به یافته‌هایی دست یابیم چندان توفیقی نخواهیم داشت. در خلاصه دیودُوروس حتی یک نمونه از گفتگوی مستقیم وجود ندارد، هرچند در آن چندین رخداد روایی وجود دارد که گفتگوهای نسخه اصلی کتزیاس را به آسانی می‌توان در آن‌ها دید. تقریباً جای تردید نیست که در اختلاف نینوس و اُونس بر سر عشقِ سمیرامیس و مبادله پیام‌های میان ملکه و پادشاه هند برای درک اثر، نیاز به گفتگو داشت. اما پاره‌های کتزیاس در مجموعه‌ی نیکُولاس دمشقی مفیدتر است؛ این پاره‌ها دربردارنده‌ی چندین مقوله گفتگو است که، به احتمال قوی، مستقیماً از روی **پرسیکا** نسخه‌برداری شده است (پاره ;93-108 ,*8c؛ پاره *8d).

اما، قوی‌ترین مدرکی که درباره‌ی استفاده از گفتگو در **پرسیکا** در دست داریم در گواهی (T14a) یافت می‌شود. رساله دِمتریوس ***در بابِ سَبک***، اثر مهمی درباره‌ی آموزش سخنوری در دوران هلنی است. اینکه آیا منظور دیمتریوس این بوده که رساله‌اش دستورالعملی در آیین سخنوری باشد یا اثری به‌عنوان انتقاد ادبی، جای بحث دارد، اما ممکن است که دیمتریوس آن را برای شاگردانی نوشته باشد که دوره‌های مقدماتی بلاغت و سخنوری را به‌پایان رسانده بودند. دیمتریوس در گواهی 14a درباره‌ی شیوه‌ی استفاده‌ی کتزیاس از گفتگو برای تأثیرگذاری دراماتیک اظهارنظر تأییدآمیزی می‌کند. او تحلیلی از توضیحی کوتاه ارائه می‌دهد که در آن پیکی خبر مرگ

کورش کهتر را که در میدان جنگ در کوناخا رخ داده بود، با ترس و لرز به آگاهی مادرش پریسا می‌رساند. ملکه پرسش‌های مستقیمی مطرح می‌کند و پیک قدم به قدم پاسخ می‌دهد؛ درحالی‌که پیک اطلاعاتش را با بی‌میلی عرضه می‌دارد، جاذبه‌ی گزارش آهسته‌آهسته بیشتر می‌شود:

> زیرا پیک می‌آید اما مستقیماً به پریسا نمی‌گوید که کورش مرده است ــ این همان چیزی است که آن را «گفتمان سیتیایی [منسوب به سیت‌ها/ سکاها]» می‌نامند ــ در عوض، نخست اعلان می‌کند که او داشت برنده می‌شد، و ملکه خشنود و نگران می‌شود. سپس ملکه می‌پرسد، «به شاه چگونه می‌گذرد؟» و پیک می‌گوید که او گریخته است. و ملکه پرخاش می‌کند، «آری، تیسافرن مسؤول بلایی است که بر سر او آمده است.» و دوباره می‌پرسد، «کورش اکنون کجاست؟» و پیک پاسخ می‌دهد، «در جایی است که دلیران باید در آنجا جای گیرند.» پیک این بحث را با اشکال، تدریجی و ذره‌ذره ادامه می‌دهد و سرانجام، به اصل مطلب می‌پردازد ــ به این ترتیب به‌طوری بسیار گویا و روشن نشان می‌دهد که پیک داشت آن مصیبت را برخلاف میل خودش گزارش می‌داد و هم مادر و هم شنوندگان را غرق اندوه می‌ساخت.
>
> (گواهی 14a, 216)

منظور از این «گفتمان سیتیایی [سکایی]» تأثیرگذاریِ دراماتیک است. هم پریسا و هم خوانندگان کتزیاس به سفر اکتشافی پرهول و هراسی کشانده می‌شوند و پریسا و مخاطبان، سنگینی خبر مرگ کورش را در زمان وقوع تجربه می‌کنند. دیمتریوس می‌گوید که تأثیرگذاری کلی همانا ***انارجیا*** [*enargeia*] یا وضوح و صراحت است، و این در حالی است که شنونده ناچار استَ در دلهره‌ی ملکه مادر شریک شود. البته، در اینجا ***انارجیا*** به وضعیت اسفبار یا ***پاتوس*** دراماتیک ربط می‌یابد (گرچه ***انارجیا*** چیزی است که در تاریخ‌نویسی نیز از آن ستایش می‌شد).[۱] رنجی که شخصیتِ داستانی در متنی تجربه می‌کند (در اینجا، پریسا)، از سوی خواننده تکرار می‌شود.

عملکرد این صحنه بر پایه‌ی اصلِ ارسطویی گردش [یا رفت و برگشت و دور گردیدن] مشائی یا پریپتیا [*peripeteia*] است، یعنی وجه معکوسی از اوضاع و احوال یا

---

۱. پلوتارک ([در کتابِ] ***درباره شکوهِ آتن*** ۳۴۷آ) توسید را به‌خاطر صراحتش در تاریخ‌نویسی می‌ستاید.

نقطه‌ی عطف، که ارسطو آن را نیرومندترین بخش طرحِ داستان در یک تراژدی و در کنار یا به موازات اکتشاف (*آناگنوریسیس*، *anagnôrisis*) می‌داند.[۱] اما جالب است همین روش که به‌وسیله‌ی تراژدی‌نگاران می‌تواند به‌کار گرفته شود می‌تواند به نوشته‌های تاریخ‌نگاری یونانی نیز راه یابد، زیرا تراژدی و تاریخ به هم مرتبط‌اند.[۲] هردو ژانر اساساً تقلیدی هستند و هردو از بیخ و بن مدیون روایت حماسی هستند (در زیر به این رابطه باز خواهیم گشت). بنابراین تاریخ‌نویسی یونانی توانست صحنه‌های تراژیکِ استاندارد را تکرار یا گرته‌برداری کند یا، حداقل از ابزارهای تراژیک سود جوید. قطعه‌ی مشهوری از ***تاریخ جنگ پلیپونزی*** (۳,۱۱۳) اثر توسید را در نظر بگیرید، که در آن قاصدی از آکارنانیانی‌ها درخواست می‌کند که مردگان آمبراکیوت را بازگردانند. قاصد میهمان از دیدن انبوهی زره جنگی که به‌عنوان غنائم افتخارآمیز جنگی رویهم انباشته است در شگفت می‌شود، اما نمی‌داند که آن سازوبرگ متعلق به رفقای مقتول خودش است. توسید از طریق استفاده از گفتگو به دراماتیزه کردن این واقعه کمک می‌کند:

> کسی، با این گمان اشتباه که قاصد از سوی سربازانی مستقر در آیدومنه آمده بود، از او پرسید از چه چیز چنان شگفت‌زده بود و پرس و جو کرد که چند

---

۱. ارسطو در *poetics* یا ***شاعرانه‌ها*** تأکید می‌کند «اعمالی که برانگیزنده احساس رقت و ترس باشند، نشانه‌ی مشخص تقلید یا بدل تراژیک هستند» (1452b 30). رقت و ترس ازطریق معکوس یا چرخش در جهت عکس و بازشناسی به نوبت به اجرا گذاشته می‌شوند. ازاین‌رو در ***اودیپ پادشاه*** اثر سُوفُوکل، چرخش یا بازگشت مشائی یا پریپتیا در نزدیکی پایان بازی رخ می‌دهد و آن هنگامی است که اُودیپ توسط پیک از خبر نَسَب و دودمانش آگاه می‌شود. پریپتیا [عطف، چرخش] و ***آناگنورسیس*** [اکتشاف]، هم‌زمان رخ می‌دهند تا بیشترین تأثیر دراماتیک را برجای بگذارند. اُودیپ ناگهان از پادشاه نیرومند تُبس به شیئی قابل ترحم و تحقیر بدل می‌شود. عقیده‌ی ارسطویی پریپتیا [چرخش مشائی] و ***آناگنورسیس*** [اکتشاف، دریافت]، که احساس ***انارجیا*** [صراحت، وضوح] نیز بر آن افزوده شود ابزاری است دراماتیک یا نمایشی که اغلب به‌وسیله شاعران دراماتیک به کار رفته است. ارسطو [داستان] ***ایفی‌ژنی در میان تائوریان‌ها*** اثر اوریپید را که ***آناگنوریسیس*** و ***پریپتیای*** آن [چرخش و اکتشافش] با رعایت ترتیب زمانی پیش از ***پاتوس*** خشونت‌بار ماجرا [پیش از وضعیت رقت‌انگیز خشونت‌بار ماجرا] رخ می‌دهد و نه پس از آن، به‌عنوانِ اوج و قلّه تراژیک‌نویسی می‌پندارد (*Poetics* 1455a34-b16). اما، نزدیکترین تشابه یا همسویی با صحنه‌ی پیک کتزیاس، به قراری که دیمتریوس شرح می‌دهد، از معیار شکسپیری برمی‌آید: در ***آنتونی و کلئوپاترا*** (پرده دوم صحنه ۵)، ملکه مصری از پیکی که از رُم آمده است درباره‌ی دلاوری‌های مارک آنتونی در ایام غیبتش از مصر می‌پرسد. پیک، صرفاً با استفاده از «گفتمان سیتیایی»، دیمتریوس آهسته آهسته این حقیقت را که آنتونی همسری رومی اختیار کرده است فاش می‌کند.

2. For discution of enageia in Greek historiograohy, see Walker 1993.

نفر کشته شده بودند و قاصد گفت: «در حدود دویست نفر.»

آن مرد که او را بالای آن توده می‌برد گفت: «اگر قرار باشد از روی سلاح‌هایی که در اینجاست داوری کنیم چنین نیست. می‌بینی، این‌ها از هزار هم افزونتر است.»

قاصد گفت: «در این صورت، این‌ها نمی‌توانند سلاح‌های آنانی باشد که با ما می‌جنگیدند.»

مرد گفت: «قطعاً متعلق به همان‌ها است ــ اگر دیروز در آیدومِنه جنگیده بودی می‌دانستی.»

قاصد گفت: «ولی دیروز اصلاً جنگی در کار نبود. جنگ مربوط به پریروز در هنگام عقب نشینی است.»

مرد گفت: «هرچند ممکن است این طور باشد، اما ما قطعاً دیروز با این مردان جنگیدیم. اینان قوایی کمکی بودند که از شهر آمبراکسیوتی‌ها می‌آمدند.»

توسید آنگاه به لحن روایی نویسنده بازمی‌گردد تا به صحنه «رنگی واقع‌نگرانه بخشد». و تأثیر دراماتیک آن را توجیه کند:

قاصد با شنیدن این مطلب دریافت که قوای کمکی اعزامی از آن شهر نابود شده بودند. او که از بزرگی فاجعه سراسیمه شده بود با صدای بلند فریاد برآورد، و بی‌آنکه کاری را که برای آن آمده بود به انجام رساند و بی‌آنکه درباره‌ی یافتن اجساد پرس و جوی بیشتری کند، بیدرنگ از آنجا دور شد.

توسید به شیوه‌ای نوعاً تراژیک از ابزار دراماتیک نیرومندِ ***پریپتیا*** و ***آناگنورسیس*** [چرخش و اکتشاف] استفاده می‌کند؛ و ناکامی و دگرگونی بَخت را با شناساییَ یا پی بردن به حقیقتی درهم می‌آمیزد. در ***پرسیکا*** چنین به‌نظر می‌رسد که صحنه‌ی پیکِ کتزیاس بر پایه‌ی همین اصلِ ***پریپتیا*** و ***آناگنورسیس*** عمل می‌کند، و، همچون گره‌گشاییِ ***اُودیپ پادشاه*** اثرِ سُوفُوکل، خبرِ سقوطِ کورشِ کهتر از قدرت و مرگ نابهنگامش به‌طور آهسته و رَوش‌مند علنی می‌شود.

از آنچه گفته شد امکان دارد گمان کنیم ***پرسیکا*** مکرراً از دیالوگ دراماتیک استفاده کرده و تاریخِ کتزیاس با نقل قول مستقیم نوشته شده که خواندن کارش را جذاب،

صریح، و وسوسه‌انگیز سازد. اما آیا درباره‌ی ادغام نُولا در *کُلیت پرسیکا* می‌توان بیشتر سخن گفت؟ دبُورا لوین‌گرا معتقد است که *پرسیکا* در حقیقت «متشکل از یک رشته نُولا بود، دارای نظمی به ترتیب تاریخ که اوصافی از سرزمین‌ها، آداب، نبردها، و دست‌آوردهای ملموس هر پادشاه قابل ذکر در لابلای آن آمده بود.»[1] این اظهارنظری عاقلانه است، هرچند ممکن نیست بتوان دریافت که آیا نُولاهای *پرسیکا* به چندین رخداد یا اپیزُود تقسیم شده بود ــ یعنی مانند کار گزنُوفُون ــ یا هر نُولا به‌عنوان یک داستان کامل محسوب می‌شد. قطعاً روایت کتزیاس درباره‌ی کین‌خواهی مداوم پریسا علیه تریتوکمس و رُکسانا [روشنک] و داستان‌های رخدادی یا اپیزودیک پراکنده درباره‌ی مگابیز حاکی از آن است که این نُولاها اپیزُودیک بوده‌اند. باید تصدیق کنیم که امکان دارد این نتیجه‌گیری صرفاً ویژگی *چکیده* [یا خلاصه‌ی] فُوتیوس باشد.

بعید است این نُولاها به‌طور اتفاقی در ساختار کتاب قرار گرفته باشند، زیرا در کل سازمان *پرسیکا* احساس تعادلی قوی وجود دارد که در آن نُولا و تاریخ بدون وقفه با هم پیش می‌روند. این نکته را با استفاده کتزیاس از دو شخصیت اصلی مؤنث می‌توان نشان داد: در آغاز *پرسیکا* صحنه در سلطه چهره‌ی افسانه‌ای ملکه سمیرامیس است، «برجسته‌تر از همه زنان که از آنان خبری در دست داریم.» (پاره 1b. §4.1)، درحالی‌که در بخش پایانی اثر، این پریسا ملکه تاریخی و بانوی حامی کتزیاس است که از همه مهمتر است. بهره‌گیری کتزیاس از این بانوان قدرتمند، جالب است، زیرا به‌نظر می‌رسید که شخصیت پریسای تاریخی را از روی مدل اسطوره‌ای سمیرامیس پرورانده است. با این کار نسبت به شاه‌بانوی هخامنشی ادای احترام می‌کند. پریسا به‌عنوان سمیرامیس دوم، ساخته و پرداخته شده است. کتزیاس درست همان‌طور که تاریخ ملکه آشور را با یک سلسله افسانه به هم می‌ریسد و در بخش آغازین *پرسیکا* به او نقشی محوری می‌بخشد، به همان‌گونه، درحالی‌که *پرسیکا* با شتاب به گره‌گشایی یا *دینومان* خود نزدیک می‌شود، پیرامون چهره‌ی محوری پریسا نیز یک رشته داستان‌های دراماتیک می‌بافد. کتزیاس از چهره‌ها و عملکردهای این دو زن به‌عنوان وسیله‌ای سود می‌برد که با آن کارش را از گذشته‌ی اسطوره‌ای به حال تاریخی برساند، و در آن سمیرامیس ملکه افسانه‌ای راه را برای پریسا، شاه بانوی حقیقتی تاریخی می‌گشاید. اما، راهکار ادبی که

1. Gera 1993, 209.

کِتزیاس برای دراماتیزه یا نمایشی کردن داستان‌های آنان و توصیف خصوصیاتشان به کار می‌گیرد، یکسان است.

روشن است که کِتزیاس، حقیقت تاریخی و داستانسرایی نوع نُولا را در هر سطحی عمداً و آگاهانه در هم می‌آمیزد تا درام تاریخی غنی، روان، و مهیجی بیافریند.

کِتزیاس شاعر

تأمل دیمتریوس درباره‌ی سبک کِتزیاس فوق‌العاده ارزشمند است، زیرا به درک ما درباره‌ی چگونگی تأثیرگذاری ***پرسیکا*** به‌عنوان قطعه‌ای ادبی کمک می‌کند. بنابراین جای خوشوقتی است که دیمتریوس درباره‌ی سبک نوشتاری کِتزیاس به تفصیل اظهارنظر کرده است، زیرا اطلاعات قابل توجهی از ساختار ادبی ***پرسیکا*** در اختیارمان می‌گذارد. دیمتریوس تذکر می‌دهد (گواهی a۱۴) که از کِتزیاس به‌خاطر نگاشتن مطالب بدون انقطاع و طولانی و مطالب تکراری‌اش انتقاد شده بود (توجه کنید به ریشخند پلوتارک در گواهی b۱۴)، اما او از تکرارهای کِتزیاس دفاع و چنین استدلال می‌کند که از این تکرارها در متن برای افزودن رنگی دراماتیک به داستان استفاده می‌شود. دیمتریوس به سطری استناد می‌کند که کِتزیاس به نقل از استریانگا به زرینه می‌نویسد: «تو را من رهایی بخشیدم و تو رهاییده منی، و به‌خاطر تو است که کار من ساخته شد».[۱] سپس دیمتریوس در ادامه برای توضیح درباره‌ی کارکرد این تکرار می‌گوید؛ برای این است که به افزودن صراحت (***انارجیا***) و ***پاتوس*** [وضعیت اسفبار، دردناک] در آن اثر کمک می‌کند. سپس دیمتریوس کار بسیار برجسته‌ای می‌کند: مشخصاً کِتزیاس را «شاعر» می‌نامد. منظور دیمتریوس از این سخن چیست؟

کِتزیاس را در سطحی کاملاً آشکار، نمی‌توان به‌عنوان شاعر طبقه‌بندی کرد. یقیناً آن‌طور که هومر یا تراژدی‌سرایان آتیک [آتنی] شاعر شناخته می‌شوند، او چنین نیست. گذشته از اینها، نوشته‌های کِتزیاس فاقد وزن است، یعنی فاقد مشخصه‌ی تعیین‌کننده‌ای است که بتوانیم آن را شعر تلقی کنیم. اما نکته‌ی ظریف این است که شعر چیست، و اینکه دیمتریوس، کِتزیاس را شاعر می‌نامد احتمالاً یادآور شیوه‌ای است که ارسطو این

---

۱. البته به لطف این نقل قول به‌وسیله‌ی دیمتریوس بود که پژوهشگران توانستند ***پاپیروس اوکسیرینکوس*** ۲۳۳۰ (پاره c8*) را به‌عنوان بیان اصیل کِتزیاس شناسایی کنند.

واژه را در *شاعرانه‌ها* به کار می‌برد. در این‌باره ارسطو از نویسندگانی سخن می‌گوید که درباره‌ی گذشته می‌نویسند، و برای نخستین‌بار می‌کوشد میان «تاریخ نویس» و «شاعر» تمایز قائل شود:

> تفاوت میان تاریخ‌نویس و شاعر این نیست که یکی به‌طور موزون می‌نویسد و دیگری بدون وزن: زیرا اگر اثر هرودوت به نوشته‌ای موزن تبدیل می‌شد، باز همان تاریخ بود، خواه با وزن باشد یا بی‌وزن. اما تفاوتشان این است که یکی درباره‌ی آنچه رخ داده است می‌نویسد، و دیگری درباره‌ی آنچه امکان دارد رخ دهد.
>
> (ارسطو، *شاعرانه‌ها* ۹,۲)

ارسطو سپس ادامه می‌دهد:

> کار شاعر این است که نه درباره‌ی چیزهایی که رخ داده است، بلکه درباره‌ی چیزهایی بنویسد که ممکن است رخ دهد، به عبارت دیگر، درباره‌ی چیزهایی می‌نویسد که احتمالاً یا الزاماً امکان‌پذیر هستند.
>
> (ارسطو، *شاعرانه‌ها* ۹,۱)

اگر *پرسیکا* را از دیدگاه نظریه‌ی ارسطو ملاحظه کنیم، در این صورت برچسب شاعری که دیمتریوس به کتزیاس نسبت می‌دهد قطعاً برازنده است. رابطه‌ی میان تاریخ و تراژدی را در بالا ملاحظه کردیم. بنابراین شاعر تلقی کردن کتزیاس رویهم‌رفته بدعت‌گذاری نیست. در حقیقت شاید فضای عقلانی عصر دیمتریوس متمایل به نوعی «تاریخ‌نگاری تراژیک» بوده است، هرچند درباره‌ی ریشه این رویکرد به تاریخ‌نویسی (و حتی ارزشمندی خود این واژه) بحث بسیار شده است.[1] اما شاید دلبستگی هلنیستی [یونانی‌مآبانه] به «تاریخ تراژیک» در واکنش دیمتریوس نسبت به *پریسکا* مؤثر بوده باشد.

باری، اکنون با گذراندن *پرسیکا* از صافی منشور ارسطویی، می‌توانیم آن اثر را به‌عنوان کاری تلقی کنیم که در آن تاریخ‌نگاری ــ متشکل از هسته‌ای قابل اعتماد از

---

1. See Rutherford 2007.

حقایق تاریخی ــ در میان نوعی تاریخ دراماتیکِ خلاق یا نُولای تاریخی محو می‌شود. ممکن است **پرسیکا** را به‌عنوان اثری «چندوجهی» تلقی کنیم. به‌طوری که از قرائت [برداشت] هوشمندانه‌ی اُسترانک از **پرسیکا** برمی‌آید، در این اثر «آنچه رخ داده یا آنچه گفته می‌شد که رخ داده است و حتی آنچه می‌توانسته رخ دهد و هرگز رخ نداده به‌طور غیرقابل تشخیص در هم می‌آمیزد»[۱] اما، تشخیص این نکته مهم است که هرچه زمانِ روایت کتزیاس به دوران خودش نزدیکتر می‌شد، تدریجاً از تخیل می‌کاست و به‌طوری فزاینده جای آن را به واقعیت می‌داد. قطعاً توصیف کتزیاس از دوران سلطنت سرور و کارفرمایش اردشیر دوم، حاوی حقایق و جزئیات بیشتری در مقایسه با گزارش‌هایش از سلاطین پیشین است. این امر از پاره a۲۹ آشکار می‌شود، که در آن پلوتارک روایتِ کتزیاس را درباره تاریخِ زهر خوراندن به ملکه پروشات [استاتیرا] به روایت دینُون از تاریخ همین واقعه ترجیح می‌دهد. به‌طوری که پلوتارک تأکید می‌کند:

> هرچند دینُون اظهار داشته است که [دسیسه پریسا برای کشتن پروشات] در طی جنگ اجرا شد، اما کتزیاس می‌گوید این کار دیرتر انجام شده؛ و احتمال نمی‌رود کتزیاس از زمان آن آگاه نبوده باشد زیرا وقتی این واقعه رخ داد او آنجا بود، و هیچ دلیلی هم نداشته در روایتش عمداً زمان رخداد این واقعه را جابه‌جا کند... این واقعه باید در جایی رخ داده باشد که او تعیین می‌کند.
> (پاره a۲۹)

کار کتزیاس در متوازن‌سازی ادبی چهره‌های دوگانه سمیرامیس و پریسا این فکر را نیز تقویت می‌کند که در کتاب‌های نهایی **پرسیکا** بر حجم تاریخ واقعی افزوده می‌شود.

البته دلیلِ احساس ناخرسندی بسیاری از پژوهشگران نسبت به کتزیاس در همین نکته نهفته است: کتزیاس نمی‌خواهد خود را به‌عنوان نویسنده هیچ ژانر خاصی محدود کند. توجه به کار کتزیاس موجب سردرگمی می‌شود، زیرا وقتی تاریخ می‌خوانیم انتظار نداریم که در آن فانتزی [یا خیال‌پردازی] هم بیابیم؛ و نیز الزاماً انتظار نداریم که در روایتی تاریخی ***پاتوس*** [یا وضعیت اسفبار] تراژیک را هم بیازماییم. کتزیاس را به‌خاطر نگارش تاریخی ملودراماتیک [یا به‌طور مبالغه‌آمیز پرشور و احساسی] سرزنش کرده‌اند، اما ریچارد روثرفورد متذکر می‌شود:

---

۱. زیر چاپ. بحث او درباره‌ی کتزیاس به‌عنوان شاعر بسیار مهم است.

> این فرض که فقط مورخان بد «به راه تراژدی می‌روند» باید به‌طور قطع رها شود.... تاریخ تراژیک ژانری متکی به خود، یا مرحله‌ای از تحول و پیشرفتِ یک ژانر نیست: تاریخ تراژیک بیشتر مانند رنگ ویژه‌ای در پالت [یا تختهٔ رنگِ] نقاشان است، که در جاهای مشخص برای تأثیر و جلوه‌ای خاص از آن استفاده می‌شود.[1]

کِتزیاس از تخته رنگی ویژه با رنگ‌های بسیار استفاده می‌کند و از اینکه فقط برای لذت رساندن نقاشی کند هیچ ابایی ندارد.

اما آیا وقتی تاریخ می‌خوانیم باید لذت ببریم؟ دوریسِ ساموسی مورخ هلنیستیک (حدود ۴۳۰ـ۲۶۰ ق.م.) قطعاً فکر می‌کرد در نوشتن هر مطلب تاریخی باید لذت *(hēdonē)* ترجیع‌بندی الزامی باشد. انتقاد او از مورخان پیش از خودش اظهارنظر مهمی درباره‌ی مفهوم‌سازی تاریخ‌نویسی است:

> اِفوروس و تئوپُمپوس از وقایع بسیار دور ماندند. آنان به هیچ تقلیدی از طبیعت *(mimēsis)* یا در ارائه کار خود به هیچ لذتی *(hēdonē)* دست نیافتند، بلکه توجهشان فقط معطوف به نوشتن بود.
>
> (FGrHist 76 FI)

به عبارت دیگر، دوریس معتقد است که مورخ خوب باید بکوشد کارش را با سناریویی دراماتیک به خوانندگانش ارائه دهد، یا دست‌کم توهمی از درام به دست دهد، و تلویحاً (درحالی‌که بدون تردید ارسطو را در ذهن داشت) می‌گوید که اگر تخیل با گزارش و تفسیر تاریخی آمیخته شود، بهتر می‌توان با گذشته رابطه برقرار کرد. لذت *(Hēdonē)* مهمتر از اتکای سفت و سخت به حقایق است.

«لذت» معیارِ خواندن کار کِتزیاس، درباره‌ی دوران قدیم بود، یا از گواهی‌های گوناگون چنین برمی‌آید. تا جایی که به دیمتریوس مربوط می‌شود، لذتِ خواندن کِتزیاس، همان‌طور که توجه کرده‌ایم، ناشی از صراحتش (*انارجیا*) بود. کِتزیاس «استادِ

1. Rutherford 2007, 514.

صراحت» بود (گواهی a۱۴). دیونیزوس هالیکارناسی در اثرش درباره‌ی ***تألیف ادبی،*** گفته است که نثر کتِزیاس «در حد امکان لذتبخش» بود و می‌گوید، با اینکه نثر او فاقد زیبایی خاصی است، «تنظیم عبارات آن می‌تواند لذتبخش باشد» (گواهی ۱۲). فوتیوس در ستایش خود بسیار پرشورتر بود و تأکید می‌کند که اثر کتِزیاس به روانی خوانده می‌شود، و سبک او بسیار لذتبخش است:

> لذتِ تاریخ او بیشتر به‌خاطر شیوه‌ای است که اثر تاریخی‌اش را با ***پاتوس*** فراوان [وقایع اسفبار] و چرخش‌های ناگهانی شرح و بسط می‌دهد و نیز به‌خاطر شیوه‌ای است که آن را با تنوع بسیار مانند قصه‌ها می‌آراید.
>
> (گواهی ۱۳)

کتِزیاس آشکارا در دوره باستان از طیف گسترده خوانندگان برخوردار بوده، و معلوم می‌شود که سبک او برای مردم سرگرم‌کننده بوده است. در حدود ۵۰۰ سال پس از مرگش، سنتی که در قالب آن کار می‌کرد (درواقع سنتی که شاید او بنیاد نهاد) هنوز کاربرد داشت. از قراری که کوینتیلیان می‌گوید:

> تاریخ‌نگاری به شاعری بسیار نزدیک است و نوعی نثر شاعرانه است. این شیوه به منظور روایی بودن نوشته می‌شود، نه به منظور ارائه حقایق، و مورخ اثر خود را برای جروبحث و بردن دعوایی در دادگاه نمی‌آفریند، بلکه اثری خلق می‌کند تا چیزی در اختیار آیندگان بگذارد که به‌یاد بسپارند و نویسنده‌اش را به شهرت برساند.
>
> (کوییتیلیان، ***نهادها*** ۱۰،۱،۳۱)

به این ترتیب کتِزیاس در ***پرسیکا*** اثری از حقیقت تاریخی ارائه می‌دهد که آمیخته با قصه‌ها و داستان‌های فانتزی، حرف‌های مبتذل و مغرضانه، حرف‌های کلیشه‌ای و شایعات است. اما این آمیزه چنان در هم فشرده است که هر جلوه در جلوه‌ی بعدی نشت می‌کند و تأثیر می‌گذارد و هرگونه حائلی میان تاریخ و شعر قابل رؤیت نیست. نتیجه اثری است بسیار بدیع و هنرمندانه و به وضوح اثری است که در دوران باستان بسیاری را به خود جذب کرده بود.

هشت. نتیجه: تجدید دیدارِ اسب‌های تک‌شاخ و طوطیان

این مقدمه را با بررسی ماهیت رُمان تاریخی ***آخرین پادشاه اسکاتلند*** اثر جیلز فُودن آغاز کردیم و محتاطانه تعمق کردیم که چگونه ***پرسیکا***ی کتزیاس را به بهترین وجه می‌توان مطالعه و درک کرد. حال در پایان این بررسی کوتاه، آیا اصولاً به درک ماهیت ***پرسیکا*** نزدیکتر شده‌ایم؟ آیا می‌توانیم دستی بر این شاهکارِ کتزیاس بیاویزیم؟ کاملاً روشن شده است که هرچند ممکن است تصور کنیم که تاریخ و تخیل تقریباً مترادف هستند، اما قطعاً چنین نیست. روایات تخیلی تاریخی، مرزهای باورپذیری ما را می‌آزمایند، و بر ریسمانِ بندبازی میان واقعیت و تخیل در نوسانند.

کتزیاس مورخی صریح و رُک نیست. ملاحظه کردیم که درواقع هم شاعر است و هم داستان نویس که کارش را در قالب تاریخ انجام می‌دهد. در ***پرسیکا*** تاریخ حضور دارد، اما نه به شکلی که عادتاً انتظار داریم. حتی اگر حاضر شویم کتزیاس را به‌عنوان یک «مورخ» بپذیریم، در این صورت باید تصدیق کنیم که در عرصه‌ی پژوهش تاریخی از پرداختن به سر سوزنی کوتاه نمی‌آید. بیشتر به ثبت وقایع درباری می‌پردازد. چرا؟ زیرا کتزیاس خودش یک درباری است و ایران را به‌عنوان یک اقامتگاه سلطنتی در قلب امپراتوری می‌شناسد. این امر الزاماً به‌هیچ‌وجه علاقه‌اش را به صحنه‌ی سیاسی بزرگترِ روابط ایران و یونان نفی نمی‌کند، و نیز به این معنی نیست که ***پرسیکا*** فاقد هرگونه پیام سیاسی بوده باشد. موضوع این است که کتزیاس (به‌دلیل الزام) ترجیح می‌دهد دنیای ایرانی را از طریق مرکز سلطنتی‌اش شناسایی کند. در دربار با کار بر پایه‌ی منابع ایرانی (و بابلی، و احتمالاً حتی آشوری) می‌کوشد برای ایران تاریخی از درون تدوین کند، و به این ترتیب خود را با رویکردی شرقی نسبت به تاریخ همساز کرده است. و البته قدری کنجکاوی یونانی درباره‌ی مشرق‌زمین و تعبیر خود را از آنچه می‌بیند و می‌شنود به آن می‌افزاید. و آن را با شاخ و برگی تخیلی، که درخور یک داستان‌سرای خوب است بسط می‌دهد.

با این حال، برداشت‌های کتزیاس از وقایعی که در دربار سلطنتی رخ می‌داد، به‌ویژه در طی دوره‌ی اقامتش در ایران، طنینی از حقیقت می‌یابد. شرح سلطنت اردشیر دوم یک تاریخ تراژیک جنجالی نیست، بلکه تاریخی است درباری، که در راستای خطوط

تواریخ درباری دیگر نوشته شده که در آن زمان خلق می‌شد، و بدین ترتیب دسیسه‌ها، توطئه‌ها، تنش‌ها، و ستمکاری‌هایی را ثبت می‌کند که در دربارهای همه‌ی فرمانروایان مطلقه وجود دارد. از این لحاظ، توصیف جیلز فُودن از بازی‌های جنون‌آمیز قدرت در «دربار» ایدی امین دادا به همان شیوه درباره‌ی ***پرسیکا*** نیز صادق است. با اینکه روایت فُودن بر پایه‌ی حقیقت قرار دارد، با این حال داستان است.

اگر قرار به مداقه در حقایق تاریخی باشد، ممکن است کتزیاس کنیدوسی آن بینش گسترده یا دقت ژرف هرودوت را نداشته باشد، اما باید بپذیریم که کتزیاس در ژانری مشابه هرودوت نمی‌نوشت. کتزیاس علاقه‌مند بود اوصافی تازه و متفاوت از گذشته خاورمیانه [مشرق‌زمین] ارائه دهد، که آن را در بسیاری از روایات ادبی و شفاهی شرقی یافته بود. پس آیا می‌توان از ***پرسیکای*** کتزیاس به‌عنوان تاریخ سود برد؟ برای پاسخ به این سؤال اجازه دهید یک بار دیگر ترکیب ***ایندیکا*** را به یاد آوریم. همان‌طور که پیشتر دیدیم، ***ایندیکا*** برداشتی است ایرانی از همسایه‌ی نیمه‌اسطوره‌ای اش. نمی‌توانیم (ونباید) از ***ایندیکا*** برای بازسازی تاریخی سیاسی یا فرهنگی شبه قاره استفاده کنیم، زیرا به هر حال، آنجا سرزمین اسب تک‌شاخ افسانه‌ای است. اما به‌خاطر محفوظ ماندن این افسانه و این حقیقت که اسب تک‌شاخ هندی مسلماً بخشی از تخیل ایرانی است، باید از کتزیاس سپاسگزار باشیم. اما از ***ایندیکا*** باید این نکته را هم به یاد داشته باشیم که آنجا سرزمین طوطی سخنگوی یونانی زبان بود، پرنده‌ای که توصیف آن از سوی کتزیاس دست‌کم با آگاهی خودمان تطبیق می‌کند. از امر عجیب و غیرممکن می‌توان به امر قابل اثبات رسید؛ حتی یک ***کتاب عجائب*** می‌تواند اطلاعات دقیق حقیقی به دست دهد. همین نکته درباره‌ی ترکیب تاریخ و داستانسرایی که ***پرسیکا*** نمونه‌ی آن است نیز مصداق دارد. ***پرسیکا*** اثری تاریخی ***است***، اما تاریخی که عمدتاً از سنتی ایرانی و بابلی ترکیب شده است. هدف اصلی کتزیاس این نبود که تاریخ خاور نزدیک را با موشکافی و الگوبرداری از مفهومی غربی درباره‌ی چگونگی روایت تاریخ بازسازی کند، بلکه می‌خواست خوانندگان یونانی زبانش را با نگرش دیگری آشنا کند. از ***پرسیکا*** می‌توان به‌عنوان تاریخ بهره برد زیرا راه و شیوه‌ای را نشان می‌دهد که ایرانیان به‌وسیله‌ی آن گذشته‌ی خود را به یاد می‌آورند یا می‌پندارند.

با این ذهنیت، آیا به‌راستی می‌توان کتزیاس را، آن‌طور که سانچیزی- ویردنبورگ و دیگران گفته‌اند، به‌خاطر منفی ارائه کردن «مشرق‌زمین» مقصر دانست؟ همان‌طور که دیدیم، نظریه ادوارد سعید درباره‌ی شرق‌شناسی روشی فردی و غیرمتعارف در معرفی

«دیگروندی یا غیرخودی بودن» است. سانچیزی- ویردنبورگ، به پیروی از سعید، بر این ایده به‌عنوان مفهومی فرهنگی یا چیزی تأکید کرد که شاید بتوان آن را مکتب فکری معتقد به «یکسان بودن استفاده و سوءاستفاده» دانست. دانیل واریسکُو می‌گوید نتیجه این نوع موضع‌گیری این است که:

> هرنویسنده غربی که مطلبی درباره‌ی مشرق‌زمینی رؤیایی یا تخیلی بنویسد به این ترتیب صریحاً شریک جرمِ ارائه‌ی تصویری کاملاً غلط از مشرق‌زمین واقعی خواهد بود. «بی‌اعتنایی شرق‌شناسی به شرق» شعار فراگیر شرق‌شناسی است.[1]

سعید در کار اثرگذار خود، با اشاره به آشیلوس تراژدی نویس آتنی، او را به‌عنوان آغازگر نظریه‌ای ویرانگر محکوم می‌کند که اروپا را نیرومند و فصیح می‌بیند درحالی‌که آسیا را شکست خورده و آشفته می‌پندارد، این دیدگاه برکنار از چالش نیز نبوده است.[2] نمایشنامه *ایرانیان* اثر آشیلوس [آخیلوس] سرآغاز تفکر خودمحورانه‌ی اروپایی مورد نظرِ سعید نیست، اگر کسی هرگونه استنباط غلطی از این نمایشنامه داشته باشد در این صورت این اثر باید *هیبریس* از شاعری یونانی باشد که خدایان را به‌خاطر قدرت نظامی آتن می‌ستاید. اما، سانچیزی- ویردنبورگ در بارتاب عقیده‌ی سعید درباره‌ی آشیلوس حاضر می‌شود کتزیاس را نماد بسیار زیانبخش‌ترِ شرق‌شناسی بداند زیرا اثر او، با توجه به برداشت وی، خالق اسطوره‌ی «انحطاط شرق» است. بنابراین کتزیاس، با تمرکز بر امور دربار، زنان سلطنتی، و خواجگان، نماد تجسمی است مشخصاً پست، متعلق به گذشته، و ناخوشایند و تهاجمی از شرقی «غیر خودی» [یا «دیگروند»] — چنان‌که گویی مکتبِ شرق‌شناسی «گوهرِ نشانده در ناف» باشد.

این نوع انتقادِ *من متهم می‌کنم* باید ملایم شود. معرفی هر فرهنگی، به‌ویژه به‌وسیله‌ی کسی که به زبانی دیگر یا از دیدگاه یک بیگانه می‌نویسد، هرگز نمی‌تواند رونوشتی دقیق از فرهنگ اصلی ارائه دهد، اما کتزیاس در اثر خود کوشیده است تاریخ ایران را با نگارش و ضبط ایده‌های اصیل ایرانیان درباره‌ی گذشته درک کند. کتزیاس درواقع این «مشرق‌زمین» را می‌آفریند، اما مشرق‌زمینی بر پایه‌ی شرایط و مناسباتِ مشرق‌زمین (یا دست‌کم بر پایه‌ی نزدیک‌ترین درک از شرایط و مناسبات مشرق‌زمین

---

1. Varisco 2007, 232.

2. See for example, Garrison 2000.

که ازعهده یک غیرایرانی برمی‌آید). کتزیاس درصدد نیست که کاریکاتوری عام از مردمان «مشرق‌زمین» بیافریند، بلکه خواهان ارائه‌ی تصویری گوناگون از ایرانیان است که دارای اهمیت فرهنگی و تاریخی هستند. ممکن است از متون یونان باستان درباره‌ی شاهنشاهی ایران، تعبیرهای شرق‌شناسانه شود ــ توجه کنید به تصویری که افلاتون از حرمسرای شاهنشاهی به‌عنوان راه تباهی سلطنتی ارائه می‌دهد (*نوامیس [قوانین]* ۶۹۵a ـ ۶۹۶a)، یا به مؤخره دشوار و پیچیده *کوروپدیا* با انتقاد شدید علیه رفتار زنانه‌ی ایرانیان ــ اما مشکل خواهد بود که کل این گزنوفوبیا (یا بیگانه ستیزی) را به پای کتزیاس بگذاریم. یونانیان روزگار افلاتون با زنجیره‌ای از اوصاف **دیگروندی** یا **غیرخودی** بودنِ شرقی سروکار داشتند که از منابع متفاوتی سرچشمه می‌گرفت، و اهداف ومحتوای آن‌ها نیز به همان اندازه گوناگون بود.

کتزیاس به سهم خود، و با منابعی که طبیعتاً در اختیارش بود و با توجه به برنامه‌اش برای نوشتن تاریخی درباره‌ی شرق از درون آن سرزمین، تاریخی درباره‌ی ایران با جانبداری از ایران نوشت. لوسیان این نکته را با لحنی عمداً آمیخته به شوخی در رساله‌ی خود به نام ***چگونه تاریخ بنویسیم*** تأیید می‌کند:

> تنها وظیفه‌ی مورخ نقل چگونگی رخدادن وقایع است: او [کتزیاس] نمی‌توانست این کار را آن‌طور که باید انجام دهد زیرا یا از اردشیر می‌ترسید (که پزشک او بود) و یا امیدوار بود به‌عنوان دستمزد بابت ستودن او در نوشته‌هایش قبایی ارغوانی و اسبی نسایی دریافت کند.
>
> (گواهی 11Hδ)

به عبارت دیگر، لوسیان آشکارا ***پرسیکا*** را به‌عنوان اثری تلقی می‌کرد که در آن دست‌آوردهای شاه بزرگ ایران ستوده و تمجید می‌شود.[۱] این کار دست‌کم در حد روایات یونانی از تاریخ، برخلاف نظام طبیعی است. تاریخی فراگیر، که دست‌آوردهای پادشاهان ایرانی را بستاید اما یونانیان را به حاشیه براند؟ غیرممکن است! چه چیز ممکن است کتزیاس را به نگارش کتابی این چنین طرفدار ایران برانگیخته باشد؟ لوسیان چنین پاسخ می‌دهد: یا از ترس شاه اردشیر بوده و یا چاپلوسی بیشرمانه از سوی

۱. از این لحاظ کتزیاس شاید سرمشقی برای مورخان بعدی برجای نهاده باشد.
See Marincola 1997, 89-90.

کتزیاس. اما هیچ مدرکی حاکی از اینکه کتزیاس در این اثر هرگز خود را به عدم جانبداری متعهد کرده باشد وجود ندارد، و بنابراین اگر به لابلای سطور لوسیان رجوع کنیم، به سرنخی درباره‌ی ارزیابی مثبت کتزیاس نسبت به گذشته ایران دست خواهیم یافت:

> ادعای کتزیاس درباره‌ی نزدیکی به مراجع قدرت همراه با دستیابی به اطلاعات «محرمانه»، تاریخی از نوع دیگر را اقتضا می‌نماید: کتزیاس درباره‌ی اختلافی که میان یکی از شاهان با دولت شهرهای یونانی بود نقش مهمی به دسیسه‌های درباری داده است... مهمتر اینکه در نوشتار خود عمداً وقایع را از دیدگاهی ایرانی عرضه می‌داشت، به‌طوری که از جانب طرف یونانی، نیازی به تطبیق نوشتار با منابع و مآخذ آن نبود. به‌نظر نمی‌رسد هیچگاه تظاهر به بیطرفی کرده باشد و خودِ وقایع تاریخی نیز به‌طور انحصاری مورد توجه او نبودند. کتزیاس درباره‌ی دقیق و درست بودن نقطه نظرهایش متعهد است، اما درباره‌ی بیطرفانه بودن آن تعهدی ندارد.[1]

با این حال، به‌طوری که دریافته‌ایم، کار کتزیاس در خدمت یک برنامه‌ی شرق‌شناسی به کارگرفته شد، هرچند ***پرسیکا*** عملاً چندان مطلبی که مطلوب کلیشه‌های شرق‌شناسان باشد ندارد. قطعاً از آنجا که روند زمانی روایت ***پرسیکا***، سلطنت افسانه‌ای سارداناپالوس را پشت سر می‌گذارد (پاره 1b21.1)، که باید گفت این پادشاه خیلی پیشتر از کتزیاس مظهر تجمل بود و در این اثر از لحاظ صحنه‌های تجملی و هرزگی دیگر چندان نکته‌ای حاکی از انحطاط واقعی یافت نمی‌شود. همچنین قابل ذکر است که دیوڈوروس در استناد به کتزیاس، احتمالاً به همان شیوه‌ای که می‌توانست چهره‌ی سمیرامیس را بازسازی کرده باشد، ممکن است سارداناپالوس تخیلی خود را نیز مجسم کرده باشد.[2] جالب است که خلاصه‌نگاران اثر کتزیاس و کسانی که بعدها از [آثار] او بهره بردند هرگز از او به‌عنوان نویسنده‌ای که تمایلی ویژه به مطالب جلف و مستهجن داشته باشد نام نبردند. بله، داستان‌های او خوب است، اما الزاماً اغواکننده و محرک نیست.

بنابراین از اوصافی که کتزیاس از شاهبانوان و خواجگان قدرتمند به دست می‌دهد چه چیز دستگیرمان می‌شود؟ روشن است که زنان سلطنتی ایران هخامنشی در پس

---

1. Marincola 1997, 170.

2. See above and Compoli 2002.

پرده‌ی اندرونی زندگی نمی‌کردند، و در دنیای شرق‌شناسانه‌ای آمیخته با دلربایی‌های شهوانی نیز اقامت نداشتند، بلکه بخشی از ساختار سفت و سخت سلسله‌مراتبی دربار را تشکیل می‌دادند که همجوار و نزدیک شاه حرکت می‌کرد.[۱] آنان به‌عنوان عنصری از اجزاء حرم شاه (که در مفهوم ***واقعی*** پیشا [ادوارد] سعیدی می‌شود از اجزاء اندرونی دربار شاه)، از شیوه‌ی زندگی خانه‌به‌دوشی یا کوچی شاه بزرگ تبعیت می‌کردند.[۲] اهمیت زنان سلطنتی بستگی دارد به وفاداری آنان نسبت به حفظ قدرت خاندان سلطنتی.[۳] سلسله هخامنشی، اساساً کسب و کاری خانوادگی بود که به‌طور متمرکز اداره می‌شد و در قلب این عملیات حرم قرار داشت، که عبارت بودند از دایره‌ی اندرونی زنان خانگی شاه، فرزندان، خواهران و برادران، و بردگان. داستان‌های کتزیاس درباره‌ی قدرت و وساطت زنان همیشه پیرامون پاسداری از تاج و تخت و حفاظت از قدرت فردی دور می‌زند. داستان‌های بی‌بندوباری‌های جنسی، یعنی خمیرمایه تخیلات شرق‌شناسان، در حداقل می‌باشد، و حتی زمانی هم که ذکری از آن‌ها می‌شود به‌خاطر موضوع مهمتری است. زنان سلطنتی بر سر درجه و موقعیت و مزایای خود می‌جنگند و وقتی خواجگان نسبت به موقعیت‌های تخصیص‌یافته به آن‌ها، قدم از گلیم خود فراتر می‌نهند و تاج و تخت را هدف قرار می‌دهند، شاه‌بانوان بی‌درنگ دست به کار می‌شوند و آن‌ها را مجازات می‌کنند.[۴] برای زنان، مردان، و خواجگان خاندان سلطنتی، حیثیت و دستیابی به قدرت بستگی دارد به میزان نزدیکی آن‌ها به شاه.

داد و قال‌ها، رقابت‌ها، دودوزه‌بازی‌ها، جنایات، و اعدام‌ها را باید در چارچوب سیاست‌های خاندان سلطنتی بررسی کرد. ایران به‌وسیله‌ی فرمانروایی مطلق اداره می‌شد ــ این کلیشه‌ای شرق‌شناسانه نیست، حقیقت است. سلطنت‌های مطلقه در معرض شکل خاصی از تنش سیاسی هستند، که معمولاً بر خاندان سلطنتی و بر خانواده‌های

---

1. Brosius 1996, 2007 and Llewellyn-Jones 2002 and forthcoming 2009. On the impottance of the harem and polygamy in incient empires, see Scheidel 2009.

2. See further Llewellyn-Jones 2002. See also Tougher 2008.

3. For Achaemenid royal women and the maintenance of dynastic order, see Brosius 1996.

4. Llevellyn-Jones 2002. See also important comment on the nature of the hidtoriography on Persian women by Harrison 2008, 59.

همچنین نگاه کنید به لانفان ۹۳ـ۹۵، ۲۰۰۹، که متمایل به پیروی از سانچیزی- ویردنبورگ است (۱۹۹۳) و کتزیاس را (پس از دینُون) به‌عنوان مقصر اصلی اسطوره شاهزاده خانم‌های زیبا و بی‌بندوبار ایرانی می‌داند.

اشرافی که پیرامون شاه را گرفته‌اند متمرکز می‌شود. در درون این‌گونه نهادها، زنان خاندان شاهی، اغلب به موقعیت‌های حائز وساطت سیاسی نائل می‌شوند، که برآمده از مجاری رسمی قدرت نیست، بلکه بر آمده از راه‌های دیگری است که چندان قابل وصف نیستند. مقایسه‌های در قالب‌های فرهنگی و زمانی با جوامع درباری دیگر صحت این امر را آشکار می‌کند.[1] کتزیاس زنان درباری داستان خود را به‌عنوان «تیپ‌های» ادبی نمی‌آفریند، بلکه عملکردهای زنان درباری واقعی را ثبت می‌کند، و در این کار با دیگر مورخان درباری دوران خودش همساز است. توصیف تاریخ درباری داوود از بَتشبا، یعنی همسر سوگلی داوود و مادر سلیمان، او را در نقش پاسدار قدرتمند تاج و تخت نشان می‌دهد، که کاملاً به همان شیوه‌ای است که در وقایع‌نگاری سالانه آشوری ثبت شده است که چگونه نقیه [ناکیا]، ملکه مادر، هنگام به سلطنت رسیدن نوه‌اش آشوربانیپال، لگام قدرت را در اختیار گرفت.[2] این زنان نیرومند، درواقع شیران پاسدار خاندان شاهی، به این منظور بر مردان مسلط نمی‌شوند که آنان را نابود کنند؛ بلکه در قالب محدوده سامانه دربار عمل می‌کنند. اینان زنانی وحشی و مهارناشدنی نیستند، زنانی اهل خانه و خانواده‌اند، ولو آنکه متعلق به خاندان پادشاه باشند، که با هوشیاری از نَسَب خونی او پاسداری می‌کنند.[3]

کتزیاس «مشرق‌زمین» را به‌عنوان ساختاری منفی ابداع نکرد، او در طی سالیان اقامتش در ایران همه‌چیز را ملاحظه کرد، پرسید، گوش فرا داد، یادداشت کرد، و ترکیب غنی داستان‌های اصیلِ ایرانی را درباره‌ی شاهان و سلسله‌ها در این آمیزه‌ی بی‌همتای تاریخ، پرحرفی‌های خانگی، خیالبافی، و شعر (تراژیک) منتشر کرد. در فرایند نگارش نسبت به منابع‌اش به شیوه‌ای نوعاً همچون دیگر نویسندگان یونانیِ ***پرسیکا*** واکنش نشان می‌داد زیرا، چنان‌که جیمز دیدویدسُن اشاره می‌کند:

---

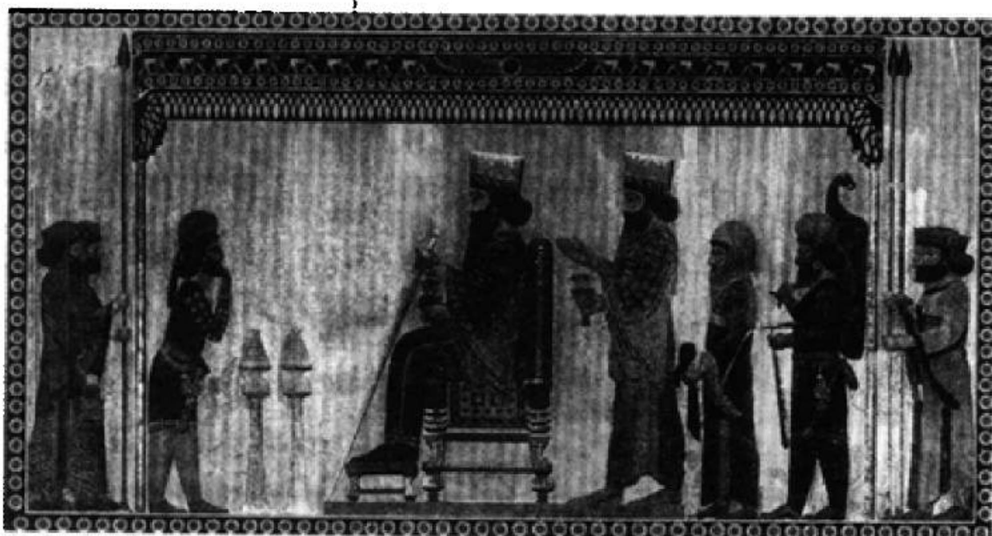
1. See for example. Morris 1979; Elias 1983; Wan 1988; Anderson 1990; Holdworth and Courtauld 1995; Rawski 1998; McDermott 1999, Zega 2002; Nelso 2003.

2. De Vaux 1961; Bailey 1990; Melville 1999; Masman 2003; Solvang 2003; Dodson and Hilton 2005.
اما، این نکته گفتنی است که ملکه آتوسا و ملکه آرتیستونا، دختران کورش دوم و همسران داریوش اول به هیچ وجه در ***پرسیکا*** ظاهر نمی‌شوند گرچه در تاریخ هرودوت، ۷,۷۲، ۷,۶۹، ۳,۸۸، نام آن‌ها آمده است. See Brosius 1969, 41-63. از آتوسا در ***ایرانیان*** اشیلوس نیز (بدون ذکر نام) به‌عنوان ملکه یاد شده است.

3. Brosius 1996.

یونانیان چیزی ابداع نمی‌کردند، اما از بدفهمی، تعدیل، یا صرفاً برهم ریختن متن برخی حقایق برجسته، نگاره‌ها، و بازنمایی‌ها یا نمودهای ایرانی، بسیار خرسند بودند، زیرا این بذرهای حقیقت بود که موجب انسجام تعبیرهای منفی می‌شد.[۱]

تجسمِ کتزیاس در حال ارتکابِ گناهِ شرق‌شناسی زیانبار به شکلی [اداوارد] سعیدی امری است بسیار دور از ذهن.[۲]



تصویر ۸ این صحنه تراشیده و رنگ‌آمیزی شده از شاهنشاه بر تخت نشسته و ولیعهدش یکی از دو نقشی است که در اصل در دو نمای آپادانا در پارسه (تخت جمشید) قرار داشتند. این صحنه وصفی از یک باریابی سلطنتی است و از لحاظ توصیف تفصیلی لباس‌ها و تشریفات درباری بسیار غنی است. این دو تراشه نقش برجسته بعدها از **آپادانا به گنجینه** منتقل شدند که یکی از آن‌ها هنوز در آنجا وجود دارد. دیگری، که بهتر حفظ شده، در تهران است. این تصویر بازسازی شده دیجیتالی از گنجینه نقش برجسته‌ها در آپادانا است، به لطف .Persepolis 3D.com

---

1. Davidson 2006, 35.

۲. آلن گراسریچارد در سال ۱۹۷۹ در اثر معتبر خود *Le Stracture de sérail* (که ترجمه انگلیسی آن به‌نام ***دربار سلطان*** در سال ۱۹۹۸ منتشر شد) برخلاف سعید، توجه خود را در باب بازنمایی غربی از مشرق‌زمین بر سلطه‌یِ تخیل ــ از جمله تخیل رُمانتیک ــ معطوف می‌دارد. تحقیق او در بابِ خلق [مفهومِ] دربار استبدادی به‌عنوان **دیگروند** یا **غیرخودی** موهوم در تخیل اروپایی، با تأکید بر فانتزیِ جنسیِ- سیاسی «استبداد شرقی» و مکانیسم قدرت مطلقه بیشتر در انطباق با گفتارهای قالبی یا کلیشه‌هایی است که در ادبیات یونانی ترویج و تکرار شده است تا بر مدلی که سعید مطرح کرده است. **نگاه کنید به:**.Llewelyn-Jones forthcoming 2010

أوريانتاليسم [يا شرق‌شناسی] سعيد با كارل ماركس آغاز می‌شود: «آن‌ها نمی‌توانند معرف خودشان باشند، بايد معرفی شوند». سعيد از اين ايدئولوژی به‌عنوان سكوی پرتابِ حمله‌اش به آفرينش مشرق‌زمين تخيلی از سوی غرب استفاده كرد. اما اين نكته چه ربطی به كتزياس دارد؟ او به‌عنوان يک يونانی، مقوله‌ی «خود مُعَرِف بودن ايرانيان» را به دنيای يونانی زبان عرضه كرد. قرائتی تازه و روشن‌بينانه از كتزياس به شرطی امكان‌پذير است كه اجزاء و تكه‌پاره‌های آن دنيای ايرانی واقعی كه كتزياس می‌شناخت نيز برای مذاقه در اختيار ما باشد. به‌طوری كه واريسكو گفته است، ارواح پيشينه أوريانتاليستی [شرق‌شناسی] احتمالاً هرگز به‌طور كامل قرار و آرام نخواهد گرفت، اما لزومی ندارد كه به علتِ پژوهش نقادانه خودمان از اين كابوس پيچيده وحشت داشته باشيم.[1]

لُويد لوِين- جُونز

1. See Varisco 2007, 303.

رئوس مطالب
تاریخِ ایران

یادداشت: در مواردی که زمان وقوع اتفاقات مهم تاریخی مشخص بوده است تاریخ آن آمده است.

کتاب‌های ۱ تا ۳: تاریخ آشور

نینوس، پادشاه آشور، با اشغال بخش عمده‌ی آسیا، امپراتوری آشور را بنیان می‌نهد؛ بنیانگذاری نینوس (نینوا)؛ سال‌های اولیه‌ی سمیرامیس و نهایتاً ازدواج او با نینوس؛ مرگ نینوس؛ برنامه‌ی ساختمانی سمیرامیس؛ سمیرامیس بابل را بنیان می‌نهد و در سراسر امپراتوری یادمان‌های گوناگون می‌سازد؛ دلاوری‌های نظامی سمیرامیس، از جمله اشغال هند؛ غصب تاج و تخت از سوی نینیاس؛ مرگ سمیرامیس؛ سلطنت نینیاس؛ سلطنت سارداناپالوس (۳۰ نسل بعد)؛ شورشِ هارپاگ ماد و بِلِسیس بابلی؛ محاصره نینوس (نینوا)؛ تصرف نینوا و پایان امپراتوری آشور.

کتاب‌های ۴ تا ۶: تاریخ ماد

پادشاهی هارپاگ (۲۸ سال)؛ پادشاهی مائوداسِ (۵۰ سال)؛ پادشاهی سُوسارم (۳۰ سال)؛ پادشاهی اردیکا (۵۰ سال)؛ پادشاهی آربیانو (۲۲ سال)؛ پادشاهی آردائو (۴۰ سال)؛ شورشِ پاسوناد و جنگ میان مادها و کادوسیان؛ پادشاهی آردین (۲۲ سال)؛

پادشاهی آردیبار (۴۰ سال)؛ شورش پارت‌ها؛ زرینه ملکه سکاها؛ پادشاهی آستیاک [آزتیاگاس = آزیدوهاگ].

کتاب‌های ۷ تا ۱۱: تاریخ ایران
پادشاهی کورش دوم (کورش بزرگ)
(۵۵۰/۴۹ ق.م)

نخستین سال‌های کورش؛ کورش به همراهِ اُوئبار علیه آزتیاگ دسیسه می‌کند و رهبری شورش پارس‌ها و کادوسیان را به دست می‌گیرد؛ کورش آزتیاگ را شکست می‌دهد و به‌عنوان شاه تاجگذاری می‌کند؛ کورش با آمیتیس ازدواج می‌کند؛ جنگ کورش با کرزوس پادشاه لیدی (۵۴۸/۷ ق.م)؛ پِستیاساک خواجه و مرگ و تدفین آزتیاگ؛ انتقام آمیتیس از پِستیاساک؛ لشگرکشی کورش علیه دِربیس؛ مرگ کورش.

کتاب‌های ۱۲ و ۱۳:[۱] تاریخ ایران
پادشاهی کمبوجیه [کامبیز] دوم (۵۳۰ تا ۵۲۲ ق.م.)،
مُغ [ماگوس] (۵۲۲ ق.م)، داریوش اول (۵۲۲ تا۴۸۶ ق.م.)،
و خشایارشای اول (۴۸۶ تا ۴۶۵ ق.م)

خاک‌سپاری کورش؛ پیروزی کمبوجیه بر مصر به تحریک همسرش نئیتِتیس، مغ اسفنداد، تانیوخارشا [بردیا] برادر کمبوجیه را به توطئه علیه شاه متهم می‌کند؛ بدگمانی ملکه آمیتیس نسبت به ماگوس؛ تانیوخارشا کشته می‌شود و مغ در هیأت مبدل، جای او را می‌گیرد؛ آمیتیس از حقیقت آگاه می‌شود و خود را می‌کشد؛ مرگ کمبوجیه؛ به پادشاهی رسیدن مغ؛ توطئه هفت نجیب‌زاده ایرانی برای کشتن مغ؛ داریوش به شاهی می‌رسید؛ مرگ والدین داریوش؛ جنگ داریوش و سکاها (حدود ۵۱۳ ق.م) اشغال یونان و شکست در ماراتُن (۴۹۰ میلادی)؛ به شاهی رسیدن خشایارشا؛ نیروهای خشایارشا به آتن حمله می‌کنند؛ نبرد تِرمُوپیل؛ نبرد پلاتائیا (۴۷۹ ق.م)؛ غارت آتن؛ نبردِ

---

۱. شماره‌گذاری کتاب‌ها توسط فوتیوس میان کتاب‌های ۱۳ و ۱۶ فاصله می‌اندازد.

سالامیس (۴۸۰ ق.م)؛ بازگشت خشایارشا به آسیا؛ قتلِ خشایارشا، اعدام اشتباهی ولیعهد داریوش.

کتاب ۱۶ و ۱۷: تاریخ ایران: پادشاهی اردشیر اول (۴۶۵ تا ۴۲۴ ق.م)

آغاز پادشاهی اردشیر؛ مرگ اردوان [ارتپ و ثپانوس] و شورش ایرانیان وفادار به او؛ شورش در مصر به رهبری ایناروس (۴۶۴ تا ۴۵۴ ق.م) و سرانجام اعدام او به تحریک آمستریس؛ شورش مِگابیز: عفو، تبعید و بازگشت او با چهره‌ی مبدل به ظاهرِ یک جذامی؛ دست‌درازی جنسی به آمیتیس از سوی پزشک یونانی آپولونیدسِ کاسی؛ مرگ آمستریس و اردشیر.

کتاب ۱۸: تاریخ ایران: پادشاهی اردشیر دوم (۴۲۴ تا ۴۰۴ ق.م)،پادشاهی سُغدیان (۴۲۴ ق.م)، و پادشاهی داریوش دوم (اُخوس) (۴۲۴ تا ۴۰۴ ق.م)

پادشاهی چهل‌وپنج روزه‌ی خشایارشا دوم (۴۲۴ ق.م)؛ توطئه سُغدیان و قتل خشایارشا دوم؛ پادشاهی ششماهه سُغدیان؛ شورش اُخوس که سپس به‌نام داریوش دوم فرمانروایی می‌کند؛ شورش ناموفق آرش برادر داریوش و آَردیفیوس پسر مگابیز؛ پریسا داریوش را به کشتن آرش ترغیب می‌کند؛ شورش پشوتن؛ توطئه‌ی نافرجام اُردوخارِ خواجه؛ ازدواج آرشیکا (اردشیر دوم بعدی) با پروشات و ازدواج آمیستر با تِریتوکمِس؛ عشق تریتوکمِس به شاهزاده خانم رُکسانا و توطئه ناکام او برای قتل همسرش، آمسیتر؛ اعدام تِریتوکمِس و خانواده‌اش به‌وسیله پریسا و قتلِ رُکسانا؛ پریسا زندگی پروشات را نجات می‌دهد.

کتاب‌های ۱۹ و ۲۰: تاریخ ایران: سال‌های آغازین پادشاهی اردشیر دوم (از ۴۰۴ تا ۳۵۹/۸ ق.م)

مرگ داریوش دوم در بابِل؛ پادشاهی اردشیر دوم (آرشیکا)؛ شورش کورش کِهتر؛ نبردِ کوناخا (۴۰۱ ق.م) و مرگ کورش و مثله کردن پیکرش؛ خروج سربازان مزدور یونانی؛ پریسا در بازی تاس پاگاپاد [خواجه] را از شاه می‌برد و دستور می‌دهد او را به صلیب بکشند؛ اردشیر به مردانی که در کوناخا به او کمک کردند هدیه می‌دهد؛ پریسا مهرداد را اعدام می‌کند.

کتاب‌های ۲۱ تا ۲۳: تاریخ ایران: سال‌های پایانی پادشاهی اردشیر دوم (از ۴۳۸/۸ تا ۴۰۴ ق.م)؛ فهرست مسافات؛ فهرست شاهان

تیسافِرن علیه سرداران یونانی توطئه می‌کند؛ وقتی کلیارکوس در زندان است کتِزیاس به او کمک می‌کند؛ مرگ کلیارکوس؛ زهر خوراندن پریسا به پروشات و تبعید او؛ نقش کتِزیاس به‌عنوان مذاکره‌کننده و بازگشت او به کنیدوس (۳۹۸/۷ ق.م؟)؛ فهرست مسافات میان افزوس و باختر [باکتریا]؛ فهرست پادشاهان از نینوس و سمیرامیس تا اردشیر دوم.

تاریخ ایران

اثر

کِتزیاس

مقدمه
مترجمِ انگلیسی

آثار متفاوت، سبک‌های ترجمه‌ی متفاوتی را می‌طلبند. وظیفه‌ی من، با توجه به هدف این کتاب، در درجه‌ی نخست این بوده است که روایتی از گواهی‌ها و تکه‌پاره‌هایی [بر جای مانده] از کِتزیاس را منتقل کنم که توجه آن بیشتر به جنبه‌ی دقت لغوی است تا به جنبه‌ی ادبی: به این ترتیب، خواننده به منابعی که تصویر ما از اثر کتزیاس بر پایه‌ی آن ساخته و پرداخته شده است دستیابی هرچه نزدیکتری خواهد داشت. همان‌طور که در پیشگفتار تأکید شده است، در این ترجمه کمتر عبارتی مستقیماً از ***پرسیکا***ی کتزیاس نقل شده است: بلکه بیشتر متون برگرفته از خلاصه‌های اثر او، بازگویی داستان‌هایش، یا قضاوت‌هایی است که درباره‌ی سبک ادبی و روش‌های تاریخی او شده است. بنابراین چون اصل متون قبلاً از کارِ اولیه‌ی کِتزیاس گرفته شده، به‌نظر درست می‌آید که سخنان نویسندگان باستانی را با دقتی هرچه نزدیکتر به اصل نقل کنیم ــ به‌ویژه باید توجه داشت که دستیابی خوانندگان به ترجمه‌های دیگر، از بسیاری از منابعی که در اینجا آمده است دشوار خواهد بود.

البته نقطه‌ی ضعف ترجمه‌ی نزدیک به متن اصلی این است که مقدار زیادی از فصاحت به ناچار قربانی می‌شود و بدون گزینه‌ی «بهسازی» در متن یونانی، سهل انگاری در نوشته‌های برخی از نویسندگان بیش از حد آشکار می‌شود. هرچند، تنها جنبه‌ی مثبت، به‌نظر من، این است که تنوع سَبک‌های نویسندگان متفاوت، به‌راستی خودنمایی می‌کند ــ و خوشبختانه استعداد و روان‌نویسی بسیاری از نویسندگان در این میان واقعاً درخشان است.

در متن ترجمه، اسامی کلاً به شیوه لاتین آمده است (به استثنای مواردی که نامی به شکل هلنی آن خیلی بهتر شناخته شده باشد)؛ مانند آباسس (نه آرباکس)، تانیوخارسس (نه تانوئوخاکس)، و از این قبیل. در جاهایی که واژه‌ها فارسی [کُهَن] هستند، به‌طور کلی با حروف ایتالیک (کج = *فارسیک*) و در صورت لزوم با توضیح آمده است. در مواردی نیز، پانوشت‌هایی در ترجمه‌ی واژه‌ها آمده است.

جیمز رابسُون

کلید قواعد قراردادی
مورد استفاده در این ویرایش

آنچه در زیر می‌آید ترجمه‌هایی است از متون گردآوری شده توسط لانفان در *Ctésias de Cnide* [***کتزیاس کنیدوسی***] (پاریس، ۲۰۰۴). خانم لانفان در ویرایش خود از شماره‌گذاری یاکوبی در *Fragmente der Griechichen Historiker* (لایدن، ۱۹۵۸) پیروی می‌کند، هرچند طول و تفصیل متنی که لانفان به آن استناد کرده است گاهی بیش از آن است که در یاکوبی یافت می‌شود. شماره‌گذاری لانفان برای گواهی‌ها و پاره‌ها [خرده ریزهای برجامانده] در سراسر این ویرایش محفوظ مانده است:

شماره ارجاعی داده شده به گواهی‌ها با حرف **T** آغاز می‌شود.
شماره ارجاعی داده شده به پاره‌ها با حرف **F** آغاز می‌شود.

در سرفصل‌های شماره‌گذاری شده:

{L} نشان‌دهنده پاره یا تکه‌ای است، که لانفان آن را دارد اما یاکوبی ندارد.
* [نقش ستاره] پس از شماره‌ی پاره نشانگر آن است که اِسناد آن به کتِزیاس از روی حدس است.
{cf. Fragment X} نشانگر آن است که این قطعه به صورت کامل یا بخشی از آن در پاره X تکرار شده است. برخی قطعه‌ها هم در شمار گواهی‌ها حضور دارند و هم در شمار پاره‌ها.

این متن همچنین دارای سرفصل‌های فرعی است با حروف سیاه ***ایتالیک*** [***فارسیک*** = ***کج***]: این‌ها افزوده‌های نویسندگان هستند و برای تسهیل ارجاعات و دادن ساختار به پاره‌ها [تکه‌ها] افزوده شده‌اند.

در داخل قطعه‌ها، مطالبی که یا مشکوک هستند یا به‌وسیله‌ی مترجم [انگلیسی] افزوده شده‌اند در داخل آکولاد { } آمده‌اند. همچنین، توجه داشته باشید که قطعه‌هایی که در اصل به صورت شعر بوده است به صورت شاعرانه عرضه شده است (گرچه سعی نشده است که اوزان اصلی تکرار شود).

هرکس مایل باشد با تفصیل و جزئیات بیشتر به متن رجوع کند به نسخه لانفان ارجاع داده می‌شود، که حاوی قطعات ترجمه شده در اینجا به همراه زبان‌های اصلی آن و همچنین ترجمه فرانسه، مقدمه، و یادداشت‌ها است.

زبان اصلی قطعات ترجمه شده یونانی است مگر اینکه زبان دیگری ذکر شده باشد.

گواهی‌ها
درباره‌ی زندگی و کارِ کتِزیاس

T1. Suda, s.v.Κτησίας

کتِزیاس، پسر کتزیارکوس یا کتزیوکوس، اهل کنیدوس، پزشک، که ملازم اردشیر بود ــ که مِنمُون نامیده می‌شد ــ و ***تاریخ ایران*** را در ۲۳ کتاب نوشت.[۱]

T1b. تزِتزِس، *کلیادس*، ۸۹ـ۱۸۵
{L} { کیسلینگ 86-82=}

کتِزیاس، طبیب، پسر کتزیوکوس،
شهر کنیدوس را در قبرس ترک گفته است،[۲]
درحالی‌که به همراه کورش [صغیر] می‌جنگید به اسارت اردشیر درآمد،
و تا ۱۷ سال در میان ایرانیان زندگی کرد،
و اثری به‌نام ***تاریخ ایران*** در ۲۳ کتاب نوشت...

---

۱. در این ترجمه [از یونانی به انگلیسی] برای پرهیز از اختلاط و اشتباه، همه‌جا نام اردشیر با هجای استاندارد Artaxerex آمده است: اما، باید توجه داشت که پلوتارک، فوتیوس، و لوسیان همگی هجای Artoxerxes را ترجیح می‌دهند.

۲. این سخن آشکارا اشتباه است: [منظور از] قبرس احتمالاً ناشی از اشتباه در خواندن کاریا است.

T2. أسترابُو، *جغرافیا*، ۱۴,۲,۱۵

مردان نامدار کنیدوس... از آنجا کتِزیاس برخاست که در شمار ملازمان اردشیر درآمد و *تاریخ آشور*، و *تاریخ ایران* را نوشت.

T3. دیوذوروس، *کتابخانه تاریخی*، ۲,۳۲,۴
{cf پاره ۵}

کتِزیاس کنیدوسی در زمان لشکرکشی کورش [کهتر] علیه برادرش اردشیر در آنجا حضور داشت، به اسارت درآمد، پس از آنکه شاه او را به‌خاطر دانش پزشکی‌اش به خدمت گرفت، به مدت ۱۷ سال تمام از احترام او برخوردار بود. و از این رو می‌گوید که ایرانیان بر روی چرمینه‌های سلطنتی اعمال پیشینیانشان را حفظ می‌کردند، که به موجب قانونی ویژه ثبت می‌شد، و او درباره‌ی تک‌تک و همه‌ی جزئیات به آن‌ها رجوع می‌کرد و، پس از تألیف کتاب تاریخش، آن را برای یونانیان منتشر کرد.

T3b. فُوتیوس، *کتابخانه*، {L} 72p.45b

و درباره‌ی آهن در بن چاه سخن می‌گوید. کتِزیاس حتی می‌گوید که صاحب دو شمشیر ساخته شده از آن آهن بوده است: یکی از آن‌ها را از شاه، و دیگری را از پریسا، مادر شاه، دریافت کرده بود.

T4. جالینوس [گالِن]، *در باب کتاب بقراط* درباره‌ی مفاصل
(de articulis) ،۴,۴۰

کتِزیاس کنیدوسی، یکی از خویشاوندانش {بقراط} ــ زیرا او نیز از خاندان آسکلِپیادِس بود...

T5a. أوزِبیوس، *رویدادنامه*
{زبان اصلی لاتین}

أولمپیاد ۹۵,۱: گزِنُفُون، پسرِ گریلوس، و کتِزیاس مردمانی مشهور تلقی می‌شوند.

T5b. فُوتیوس، *کتابخانه*، 72, p. 36a6-8

کتزیاس در زمان کورش [کهتر]، پسر داریوش و پریسا، و برادر اردشیر، وارث تاج و تخت ایران، در اوج خود بود.

T6a. پلوتارک، **اردشیر**، ۱۱,۳

{پاره ۲۰ cf}

آنانی که پیرامونش بودند غوغایی برپا کردند و پا به فرار گذاشتند، اما {شاه} برخاست و همراه با شماری اندک ــ از جمله کتزیاس ــ تپه‌ای را در آن نزدیکی اشغال کردند و پنهان شدند.[۱]

T6aβ. گزنُوفُون، *آناباسیس {لشکرکشی کورش کهتر}*

{L} {cf. پاره ۲۲}

۲۶... کتزیاس طبیب همچنین می‌گوید که آن زخم را خودش بست.

۲۷ـ کتزیاس نقل می‌کند که چه تعداد از ملازمان شاه مردند؛ زیرا خودش همراه او بود.

T6aγ. پلُوتارک، *اردشیر*، ۱۳,۴

{L} {cf پاره ۲۲}

کتزیاس درباره‌ی تعداد سربازان، می‌گوید که شمار ۹,۰۰۰ به اردشیر گزارش شده بود؛ اما به‌نظر او شمار مردگان دست‌کم به ۲۰,۰۰۰ نفر بالغ می‌شد.

T6b. پلوتارک، *ادرشیر*، ۱۳,۴

{cf پاره ۲۶}

پس از نبرد... {شاه} کتزیاس و دیگران را پاداش نیک داد.

---

۱. موضوع مربوط به نبرد کوناخا است، که شاهد مرگ کورش کهتر بود. نگاه کنید به مقدمه، صص ۱۱ـ۱۲.

T7a. فُوتیوس، *کتابخانه*، 72p. 44a 31-34

{cf. پاره ۲۷§۶۹}

.... کتزیاس {می‌گوید که}، چون پزشک پریسا بود،[۱] به کمک *او* توانست در زمان زندانیِ شدن کلیارکوس از لحاظ درمان و رفاه خیلی چیزها در اختیارش بگذارد.[۲]

T7aβ پلوتارک، *اردشیر*، ۴ـ۱۸,۱

{L} {cf پاره ۲۸}

۱. کتزیاس می‌گوید، پس از آنکه تیسافرن، با عمل برخلاف سوگندی که یاد کرده بود، کلیارکوس و سرداران دیگر را فریب داد، و دستگیرشان کرد و در غل و زنجیر نزد شاه برد، کلیارکوس از او درخواست کرد برایش شانه‌ای بیاورد.[۳]

۲. و می‌گوید که پس از دریافت آن و شانه زدن مویش از این خدمتی که کتزیاس به او کرده بود چنان خشنود بود که انگشتری خود را به او داد تا آن را به‌عنوانِ نمادی از دوستی با خویشاوندان و خانواده‌اش در اسپارت بر انگشت کند. نشان مُهر انگشتر کاریاتید را در حال رقص نشان می‌داد.[۴]

۳. تدارکاتی را که برای کلیارکوس ارسال می‌شد می‌گرفتند و به‌وسیله سربازانِ زندانی

---

۱. پریسا دختر اردشیر اول و همسر داریوش دوم (برادر ناتنی‌اش) بود، و به این ترتیب از ۴۲۴ تا ۴۰۴ ق.م. ملکه بود. پس از آن در زمان اردشیر دوم ملکه مادر بود ــ گرچه پسر محبوبش کورش کهتر بود. نگاه کنید به صص ۱۷ـ۱۸.

۲. کلیارکوس افسری اسپارتی بود که در بیزانتیوم موقعیت‌های گوناگونی در اختیار داشت (ازجمله اینکه در سال ۴۳۰ ق.م. خودش را مستبد جبار آن دیار اعلام کرد). بعدها فرمانده واحدی از سربازان مزدور یونانی بود که در تلاش کورش کهتر برای دستیابی به تاج و تخت ایران، به سود او در برابرِ اردشیر دوم می‌جنگیدند. پس از مرگ کورش در نبرد کوناخا، کلیارکوس دستگیر و سرانجام اعدام شد. نگاه کنید به صص ۱۹ـ۲۰.

۳. تیسافرنس ساتراپ سارد بود که در اواخر قرن پنجم (حدود ۴۱۳ ق.م)، در طی جنگ‌های پلُوپُونزیان میان اسپارت و آتن باَ اسپارت متحد شد. تیسافرنس که با هشدار دادن به اردشیر دوم درباره‌ی جاه‌طلبی برادرش برای دستیابی به تاج و تخت از کورشَ انتقام ستانده بود، ورود کورش و نفوذ او را به آسیای صغیر کاهش داد (۴۰۱ ق.م). پس از نبرد کوناخا خیانت اوموجبِ قتل سرداران یونانی شد که در کنار کورش کهتر جنگیده بودند. نگاه کنید به صص ۱۷ـ۲۰.

۴. کاریاتید نامیست که بر اندام زنانه خوش‌تراش و پوشیده‌ای نهاده‌اند که معمولاً در معماری به‌عنوان تکیه‌گاه [به‌عنوان ستون] از آن استفاده می‌شود.این نام از شهر کاریاتید در لاکونیا است که در آنجا دوشیزگان به افتخار آرتمیس کاریاتیس می‌رقصیدند.

مصرف می‌شد و اندکی از آن را به کلیارکوس می‌دادند. کتزیاس می‌گوید که این وضعیت را اصلاح کرد، و ترتیبی داد که برای کلیارکوس تدارکات بیشتری ارسال شود و تدارکات بازهم بیشتری به‌طور جداگانه در اختیار سربازان قرار گیرد. از قراری که می‌گوید این خدمات و ارائه این تدارکات را با تأیید و تفاهم پریسا انجام می‌داد.
۴. با توجه به اینکه در میان تدارکات روزانه‌ای که برای کلیارکوس ارسال می‌شد یک ران خوک وجود داشت، کلیارکوس از کتزیاس خواهشی دارد، و او را راهنمایی می‌کند که برایش چاقوی کوچکی بفرستد و آن را در داخل آن گوشت پنهان کند و اجازه ندهد که سرنوشت او وابسته به ستمکاری شاه باشد. اما کتزیاس به‌دلیل ترس مایل به انجام آن نبود.

T7b. پلوتارک، *اردشیر*، ۷ـ۱۳،۵

{cf. گواهی ۱۵ و پاره ۲۳}

۵. اینکه کتزیاس می‌گوید به اتفاق فالینوس زاکینتیایی و برخی اشخاص دیگر به یونان اعزام شد دروغی آشکار است.
۶. گزنوفون می‌دانست که کتزیاس با شاه وقت گذرانده بود: زیرا به آن اشاره می‌کند و آشکار است که آثار او را خوانده است. و بنابراین اگر کتزیاس به‌عنوان مترجم مذاکراتی با این اهمیت، به آنجا رفته بود، از اینکه نام او را بیاورد کوتاهی نمی‌کرد ــ درحالی‌که از فالینوس زاکینتیایی صریحاً نام می‌برد.
۷. اما بدبختانه به‌نظر می‌رسد کتزیاس دارد برای خودش تبلیغ می‌کند و کمترین علاقه‌ای به اسپارت و کلیارکوس ندارد؛ در روایاتش، که از آن برای اشاره به بسیاری خصوصیات خوب کلیارکوس و اسپارت استفاده می‌کند، همیشه برای خودش جایگاه بزرگی قائل است.

T7c. فوتیوس، *کتابخانه*، 72p. 44b 20-42

{cf. پاره ۳۰}

۷۲. {کتزیاس درباره‌ی مطالبی از این قبیل می‌نویسد که} به چه دلائلی شاه اردشیر با اواگوراس پادشاه سالامیس اختلاف داشت. و پیک‌های اواگوراس به منظور کشف نامه‌های آبولیتس نزد کتزیاس آمدند. و نامه‌ی کتزیاس به او و درباره‌ی آشتی با آناخارگوراس، پادشاه قبرس. ورود پیک‌های اوانگوراس به قبرس و بازگرداندن نامه‌های کتزیاس.

۷۳. و گفتگوی کُونُون با اوانگوراس درباره‌ی اینکه نزد شاه برود؛ و نامه کُونُون درباره‌ی چیزهایی که درخواست کرده بود[۱]. و نامه کُونُون به کتزیاس. و ادای احترام اوانگُوراس به شاه. و بازگرداندن نامه‌ها به کتزیاس. گفتگوی کتزیاس با شاه درباره‌ی کُونُون و نامه‌ی ارسالی به او. بازگشت به ساتیبارنازس با هدایای دریافتی از اواگُوراس و ورود پیک‌هایی که به قبرس اعزام شده بودند. و نامه‌ی کُونُون به شاه و کتزیاس.
۷۴. و چگونه پیک‌های اسپارت اعزامی نزد شاه تحت نظر قرار گرفتند.[۲] نامه‌ی شاه به کُونُون و اسپارتی‌ها، که کتزیاس شخصاً آن را گرفت. چگونه کُونُون از سوی فرنواز دریاسالار شد.
۷۵. ورود کتزیاس به میهنش، کنیدوس، و به اسپارت. و محاکمه پیک‌های اسپارتی در رودس و برائت آنان.

T7d. پلوتارک، *اردشیر*، ۴ـ۲،۲۱
{.cf پاره ۳۲}

۲. ... کُونُون درباره‌ی برنامه‌اش در نظر داشت نامه‌ای برای شاه بفرستد.
۳. و به مردی که آن نامه را با خود می‌برد دستور داد که آن را توسط زِنُون کرتی یا پُولیکریتوس منداثیایی برساند (زِنُون رقاص و پُولیکریتوس طبیب بود) ــ اما اگر آن مردان در آنجا نبودند، آن را با وساطت کتزیاس طبیب برساند.
۴. گفته می‌شود که کتزیاس این نامه را گرفته و درخواستی نیز به دستور کُونُون اضافه کرده است که کتزیاس نیز نزد او اعزام شود، به این بهانه که وقتی زمان عملیات دریایی برسد وجودش مفید خواهد بود. اما کتزیاس می‌گوید که شاه به میل خود این وظیفه را به او محول کرد.

T8. فُوتیوس، *کتابخانه*، 72p. 35b35-36ab
یکی از کتاب‌های کتزیاس کنیدوسی که در ۲۳ کتاب نوشته شده *تاریخ ایران* نام دارد.

---

۱. کُونُون سردار آتنی در نبرد سرنوشت‌ساز آگوسپُوتامی فرمانده ناوگان بود (۴۰۵ ق.م)، که در جنگ پلپونسیان به‌طور مؤثری مانع پیروزی اسپارت شد. او متعاقباً به تبعید خود خواسته رفت و در دهه ۳۹۰ از فرماندهان ناوگان ایران بود.
۲. در اینجا واژه‌ی یونانی (*etērēthēsan*) مبهم است: این واژه می‌تواند به این معنا هم باشد که پیک‌ها زندانی شدند یا حتی به این معنی که تحت حفاظت قرار گرفتند.

کتزیاس در شش کتاب نخست به تاریخ آشور و وقایع دیگری می‌پردازد که پیش از تاریخ ایران می‌آید.[۱] اما از کتاب هفتم شرحی مفصل از تاریخ ایران به دست می‌دهد و در کتاب‌های هفت، هشت، ده، یازده، دوازده، و سیزده تاریخ کورش، کمبوجیه [کامبیز]، مغ، و داریوش و خشایارشا را توصیف می‌کند ـ و این‌ها تقریباً از هر جهت با *تواریخِ* هرودوت متفاوت است و هرودوت را در شماری از مطالب به‌عنوان دروغگو نشان می‌دهد و او را قصه نویس می‌نامد [زمانِ] او پس از هرودوت است. می‌گوید که شاهد عینی بیشتر چیزهایی بوده که بازگو می‌کند یا اگر امکان دیدنش را نداشته، مطمئناً شخصاً آن را از خود ایرانیان شنیده است و تاریخش را بدین‌گونه نوشته است. فقط با هرودوت نیست که به مجادله می‌پردازد: با گزِنُوفُون، پسر گریلوس نیز در بسیاری نکات مخالف است.

T8b. فوتیوس، *کتابخانه*، 72p. 42b 11-13

{L} {15 §51 پاره cf.}

و مورخ می‌گوید که این را از خودِ پریسا شنیده است.

T9. دیوذوروس، ۱۴،۴۶،۶

{33b پاره cf.}

کتزیاس مورخ *تاریخ ایران* که کتاب خود را که با شرح نینوس و سمیرامیس آغاز کرده بود در این سال به‌پایان برد {منظور در ۳۹۸/۷ ق.م.}

T10. فُوتیوس، *کتابخانه*، 72 p. 45a 2021

تاریخ هند او فقط یک کتاب است، که بیشتر به گویش ایونی نوشته شده است.

T11a. استرابُو، *جغرافیا*، ۳ـ۱۱،۶،۲

۲. ... درباره‌ی این مردم هیچ اطلاع قابل اتکایی در درست نیست و با توجه به ساده‌لوحی و افسانه‌دوستی مورخ، هیچ‌یک از توضیحاتش درباره‌ی تاریخ قدیم ایرانیان، مادها، یا سوریایی‌ها چندان قابل اعتماد نیست.

---

۱. شرح کتزیاس از تاریخ واقعی ایران با شکست استیاگ به‌وسیله کورش در ۵۵۰/۴۹ ق.م. اغاز می‌شود. نگاه کنید به ص ۱۹۱.

۳. زیرا وقتی اینان می‌دیدند مردانی که علناً قصه نویس بودند از احترام بسیار برخوردارند، فکر می‌کردند که می‌توانند نوشته خودشان را نیز لذتبخش سازند، اگر اینان مطالبی را به شرح کلی تاریخ می‌افزودند که نه خودشان هرگز دیده و شنیده بودند، و نه از هیچ شخص با صلاحیتی دریافته بودند فقط به این نکته توجه داشتند: که کارشان باید دلپذیر و گوش فرادادن به آن شگفت‌آفرین باشد. باور کردن هزیود و هُومر با داستان‌های قهرمانی و اشعار تراژیکشان آسان‌تر است تا کتِزیاس، هرودوت، هِلانیکوس، و دیگر نویسندگان از این دست.

11b. آسترابو، *جغرافیا*، ۱،۲،۳۵

وقتی هِزیود سخن از مردانی می‌گوید نیمی انسان و نیمی سگ، مردانی با سرهای فوق‌العاده بزرگ و مردان کوتوله، کسی او را سرزنش نمی‌کند. و وقتی خود هومِر نیز داستان‌های افسانه‌ای از همین دست، از جمله داستان‌هایی درباره‌ی کوتوله‌ها می‌گوید کسی او را سرزنش نمی‌کند — و نیز کسی آلکام را به‌خاطر اینکه از مردان پا عنکبوتی سخن می‌گوید، یا آشیلوس را در جایی که سخن از مردان سگ‌سر، مردانی با چشم‌هایی روی سینه، و مردان تک چشم سخن می‌گوید، سرزنش نمی‌کند، زیرا کمتر به این نکته توجه داریم که وقتی نثرنگاران، آثار تاریخی می‌نویسند افسانه‌ها را بی‌آنکه تأیید کنند بازگو می‌کنند. زیرا کاملاً آشکار است که افسانه‌ها را عمداً به هم می‌بافند، نه به‌دلیل اینکه از حقیقت آگاه نیستند، بلکه برای اینکه ابداع شرح و تفصیل امور محال به آنان امکان می‌دهد که داستان‌های لذت بخش و جذاب بگویند. اما *وانمود* می‌کنند که این کار را از روی نادانی می‌کنند زیرا، در اغلب موارد این داستان‌ها را با لحنی متقاعدکننده تعریف می‌کنند و موضوع مورد بحثشان گُنگ و نامأنوس است. وقتی ثئوپُمپوس می‌گوید که او نیز در کتاب‌های تاریخش افسانه‌ها را بسیار بهتر از هرودوت و کتِزیاس و هلانیکوس و آن‌هایی که تواریخ هند را نوشته‌اند نقل خواهد کرد، درواقع بر انجام چنان عملکردی گواهی می‌هد.

T11C. آنتیگُنون کاریستوسی،

مجموعه داستان‌های اعجازآمیز (Historiarum mirabilium collectio)،

۱۵ {cf. پاره ۳۶}

و کتِزیاس می‌گوید که در اکباتان [همدان] و پارس وضعیتی بسیار شبیه به این وجود

دارد.[۱] اما چون او بسیار دروغ می‌گوید، ما خلاصه آن را حذف کردیم. زیرا بسیار دور از ذهن به‌نظر می‌رسد.[۲]

T11d. پلوتارک، *اردشیر*، ۶/۶۹
{cf. پاره 15a} ۱،۴

اما حتی اگر کتزیاس انواع داستان‌های باورنکردنی و بی‌سروته به این کتاب تزریق کرده باشد، گمان نمی‌رود که نام شاهی را که در دربار او زندگی می‌کرده و از سلامت او و همسر و مادرش مراقبت می‌کرده است نداند.

T11e. پلوتارک، *اردشیر*، ۶/۹
{cf. پاره 29a}

با اینکه دینون گفته است که توطئه‌ی آن بانو {یعنی توطئه پریسا برای کشتن پروشات} در طی جنگ اجرا شد، اما کتزیاس می‌گوید دیرتر انجام شد؛[۳] و تصور نمی‌رود کتزیاس از زمان آن ناآگاه بوده باشد زیرا در زمان وقوع در آنجا بود، و هیچ دلیلی هم ندارد که در روایت خودش مکان آن را جابه‌جا کرده باشد. به رغم این حقیقت که این داستان اغلب از راستی منحرف می‌شود و به افسانه‌سرایی و درام گرایش می‌یابد، اما این واقعه باید در مکانی رخ داده باشد که او تعیین کرده است.

T11f. ارسطو، *تاریخ حیوانات*
(*Historia animalium*), 8.28 p. 606a8[4]

کتزیاس ـــ هرچند قابل اعتماد نیست ـــ می‌گوید در آنجا نه خوک وحشی وجود دارد و نه اهلی، و آن نوع حیواناتی که بی‌خون یا فلس‌دار هستند همگی بزرگ‌جثه‌اند.

---

۱. مضمون داستانی است درباره‌ی کلاغ‌هایی در کرانّون واقع در تسالیا، که به محض آنکه جوجه‌هایشان پر درآوردند آن‌ها را رها می‌کنند.

۲. واژه‌ای که در اینجا «دور از ذهن» ترجمه شده است (*teratōdēs*) می‌تواند به‌معنی «شگفت‌انگیز/ هشداردهنده» نیز باشد.

۳. پروشات [استاتیرا]، همسر اردشیر دوم، به‌وسیله مادر شوهرش، پریسا، مسموم شد: نگاه کنید به: F27 and F29. See also p. 16.

۴. این گواهی و پنج گواهی بعدی احتمالاً به کتاب *ایندیکا* (*تاریخ هند*) کتزیاس اشاره دارند.

T11fβ ارسطو، *تاریخ حیوانات*
(*Historia animalium*), 3/22p. 523126 {l}

آنچه کتزیاس درباره‌ی تولید مثل فیل‌ها نوشته است نیز دروغ است.

.T11f ارسطو، *در باب تولید نسل حیوانات*
2/2 p. 736a2 {L}

آنچه کتزیاس کنیدوسی درباره‌ی اسپرم فیل‌ها گفته است آشکارا دروغ است. زیرا می‌گوید که چنان سفت و خشک است که به کهربا می‌ماند.

.T11g آریان، *لشگرکشی اسکندر*، ۵/۴/۲

کتزیاس ـــ درواقع اگر قرار باشد برای سخنان او به‌عنوان مدرک اعتباری قائل باشیم ـــ می‌گوید که در باریکترین عرض [رودخانه] سند فاصله دو ساحل آن ۴۰ استاد است، این فاصله در گسترده‌ترین عرض آن ۱۰۰ استاد است،[1] اما فاصله دو ساحل آن در طول مسیر غالباً میان این دو حد است.

T11gβ آریان، *تاریخ هند*، {L} 3/6

کتزیاس کنیدوسی می‌گوید که هند از لحاظ وسعت به اندازه‌ی بقیه آسیا است، البته مزخرف می‌گوید.....

.T11gγ آئلیان، *در سرشت حیوانات*، 4/21/{L}

کتزیاس می‌گوید که این حیوان را در ایران دیده است،[2] که آن را به‌عنوان هدیه از هند برای شاه ایران آورده بودند ـــ درواقع به شرط آنکه گواهی کتزیاس بتواند در این‌گونه موارد مستندات لازم ارائه دهد. اما اگر کسانی درواقع صحبت از حیوانی با چنین مشخصاتی را بشنوند، قطعاً به این مورخ کنیدوسی با بُهت و حیرت توجه خواهند کرد.

---

۱. هر استاد معادل ۶۰۰ پا است (باید به این حقیقت توجه داشت که معیار اندازه‌گیری پا از جایی به‌جای دیگر اندکی فرق می‌کرد: نگاه کنید به یادداشت ۲۶). بنابراین هر استاد تقریباً معادل ۱۸۰ متر است.

۲. منظور مانتیکُور است: یعنی جانور اساطیری هندی با چهره بشری، کالبد شیر، و دُم کژدُم.

T11h. لوسیان، *تواریخ واقعی*، ۴ـ۱/۲

۲. ... هر بخش از این روایت ــ که خالی از ویژگی تمسخرآمیز هم نیست ــ به یکی از شعرا، مورخان، و فیلسوفان قدیمی اشاره دارد که مطالبی بسیار خطیر و عالی نوشته‌اند: و اگر احتمالاً هویت آنها به اندازه‌ی کافی آشکار نمی‌بود که خودتان آنها را بشناسید نام یکایک آن‌ها را نیز می‌آوردم.

۳. یکی از آنان کتزیاس کنیدوسی، پسر کتزیوکوس است که درباره‌ی سرزمین هندی‌ها و همچنین درباره‌ی چیزهایی که در آنجا یافت می‌شود مطالبی نوشته است اما نه شخصاً آن‌ها را دیده و نه از شخصی راستگو شنیده است. یامبولوس نیز داستان‌های باورنکردنی بسیاری درباره‌ی چیزهایی که در دریای بزرگ یافت می‌شود نوشته و مطالبی جعل کرده است که تخیلی بودن آن، در نظر همه آشکار بود. با این حال داستانی را تشکیل می‌داد که رویهم‌رفته ناخوشایند نبود. و بسیاری کسان دیگر با داستان‌هایی درباره‌ی جثه‌های عظیم حیوانات وحشی، بدویت برخی قبایل و شیوه‌های عجیب زندگی آن‌ها، به نتایجی رسیده‌اند که به آثار این نویسندگان درباره‌ی سیر و سفرهایشان در خارج شباهت دارد. نیای بزرگ و استاد همه این لودگی‌ها اُدیسه‌ی هُومِر است، که به آشیلوس و ندیمانش از به بند کشیدن بادها و موجودات تک چشم، مردانی وحشی که گوشت خام می‌خوردند و همچنین درباره‌ی حیوانات چند سر و از تغییراتی سخن می‌گوید که پس از خوراندن داروی مخدر در ندیمانش پدید آمد ــ علاوه بر آن داستان‌های حیرت‌آور بسیاری برای فائسیان‌های ساده‌لوح تعریف کرده است.[۱]

۴. (...) پس به این ترتیب، من درباره‌ی چیزهایی می‌نویسم که نه آن‌ها را دیده‌ام و نه تجربه کرده‌ام و نه از هیچ‌کس دیگری فراگرفته‌ام ــ حتی درباره‌ی چیزهایی می‌نویسم که نه وجود دارند و نه هرگز می‌توانند به وجود آیند. به این دلیل است که خوانندگان آثار من به هیچ وجه نباید آن‌ها را باور کنند.

T11hβ. لوسیان، *تواریخ واقعی*، {L} ۲/۳۱

و کسانی متحمل بزرگترین مجازات‌ها می‌شدند که در زندگی همواره دروغ گفته بودند و نیز مورخان که راست نگفته بودند، از آن جمله کتِزیاس کنیدوسی، هرودوت، و بسیاری کسان دیگر بودند.

---

۱. اودیسئوس افسانه‌های شگفت‌انگیز خود را در کتاب‌های ۹ تا ۱۲ *اودیسه* برای فائیسیان‌ها تعریف می‌کند.

.T11hγ لوسیان، *عاشق دروغ (Philopseudes)*، {L} ۲

... می‌توانم بسیاری مردان هوشمند دیگر را با اذهانی تحسین‌انگیز نشانتان دهم ــ که نمی‌دانم چگونه ــ این بیماری بر آنان مُستولی شده و عاشق دروغ هستند. و از اینکه چنین مردانی از هر جهت عالی هستند، با این حال از اینکه، هم خودشان و هم خوانندگانشان را فریب‌دهند لذت می‌برند، خاطرم پریشان می‌شود. زیرا باید بدانید که این مردان قدیمی که پیش از من بودند ــ هرودوت، و کتِزیاس کنیدوسی و پیش از اینان، شاعران، و شخص هومر، مردانی که در سرایبدن سرود شهرت داشتند ــ از نوشته‌های دروغ استفاده کرده‌اند که نه فقط شنوندگان خود را در آن زمان فریب دهند، بلکه کاری کنند که آن دروغ‌ها، در قالب زیباترین و موزون‌ترین واژه‌ها محفوظ بماند و دست به دست بگردد تا به ما برسد. به هر تقدیر، این نوشته‌ها هربار که به توصیفِ اخته کردن اورانوس، به بند کشیدن پرومته، شورش غول‌ها، و کل تراژدی هادِس [جهان مردگان] می‌رسد، یا به اینکه چگونه زئوس به‌دلیل عشق به صورت گاونر یا قو درآمد و چگونه این یا آن زن به پرنده یا خرس بدل شد، و حتی وقتی به شرح پگاسوس‌ها، کیمراها، گُورگُون‌ها، سیکلوپ‌ها*، و همه چیزهای از این دست می‌پردازند، اغلب مرا شرمسار می‌کند: چیزهایی از قبیل داستان‌های بسیار کوتاه و مُغلَق که می‌تواند روح کودکانی را که هنوز از مُورمُو و لامیا بیمناک هستند بفریبد.[1]

.T11hδ لوسیان، *چگونه باید تاریخ نوشت*،
{L} ۳۹

تنها وظیفه‌ی مورخ این است که چگونگی رخ دادن وقایع را شرح دهد: او {کتزیاس} قادر به انجام این کار نبود زیرا یا از اردشیر می‌ترسید (که طبیب او بود) یا به این دلیل

* Pegasus = اسب بالداری که هنگام مرگ مدوزا از او بیرون جست و با کوبیدن سم خود موجب فوران چشمه‌ای در کوه هلیکون شد.؛ Chimera= عجوزه‌ای با سر شیر ماده و کالبد بز و دم اژدها یا مار که از دهانش شعله برمی‌خیزد (ترکیبی نامتجانس را گویند).Gorgon = یکی از سه خواهر مارگیسو، مدوزا، که تماشاگر خود را به سنگ تبدیل می‌کند (نماد زشتی)...؛ Cyclopes= غول یک چشم در میان پیشانی... ــ م.

۱. Mormo روحی شرور است که برای ترساندن بچه‌های شیطان به کار می‌برند [لولو]؛ Lamia هیولایی کودک‌خوار بود.

که امیدوار بود به‌عنوان پاداش برای ستودن او در نوشته‌اش خلعتی ارغوانی و اسبی نیسایی بگیرد.

T11i. آنیاس غزه‌ای، *تئوفراستوس*،
{L} ۸۴ـ۸۵

زیرا نه کتزیاس که افسانه‌های بسیاری درباره‌ی هند تعریف می‌کند این داستان را در جایی گفته است، و نه آریان....

T11j. تزتزس، *کیلیادس* 9,hist,. 275, v. 571-585
{L} {= کیسلینگ ۵۷۸ـ۵۹۲}

به تزتزس

به‌نظر می‌رسد نوشته‌های کتزیاس صادقانه‌تر از مورخان دیگر باشد —
دست‌کم تا جایی که به نوشته‌هایش درباره‌ی بابل مربوط می‌شود.
زیرا توضیح می‌دهد که طول محیط بابل سیصد و شصت استاد است.
اما دیگران در این‌باره بیش از پیش اغراق می‌کنند.
به هر تقدیر، کسی که درباره‌ی طول پیرامون شهر محافظه کار باشد
بی جهت درباره‌ی تخمین ارتفاع آن زیاده‌روی نمی‌کند.
دست‌کم، امکان دارد که وقتی کتزیاس آنجا را دید
ارتفاع برج‌ها شصت فاتوم بوده[۱]
و ارتفاع دیوارها در آن زمان پنجاه فاتوم بوده باشد.
شاید در اثر جنگ‌ها و زمین لرزه‌ها فرو ریخته باشند،
و کلئیتارکوس و همه کسانی که همراه اسکندر بودند
آن‌ها را بعدها و در زمانی دیده بودند که
از ارتفاع آن به معیار فاتوم چنان کاهش یافته بود
که به حد اندازه‌گیری به معیار کوبیت تقلیل یافته بود.[۲]

---

۱. هر فاتوم قدیمی یونان معادل ۱/۸۵ متر بود (اندکی بیش از شش پا)، بنا براین ۶۰ فاتوم ۱۱۱ متر (۱۲۲ یارد) است.

۲. هر کوبیت معادل فاصله‌ی میان آرنج تا نوک انگشتان است: ظاهراً کوبیت یونانی در حدود ۴۷ سانتیمتر بوده است (۱۸/۵ اینچ). برای توضیحات بیشتر درباره‌ی بابل نگاه کنید به F1b.

T12. دیونیزیوس هالیکارناسی،
در باب انشای ادبی، ۵ـ۱۰/۴

۴. به زئوس سوگند که انشای توسید و آنتیفُون رامنوسی یقیناً در حد کمال زیبایی بود، و هیچ‌کس نمی‌توانست از نوشته‌های آنان از این لحاظ ایرادی بگیرد، اما با این حال دلچسب نیستند. آثار هردو مورخ کنیدوسی، یعنی کتزیاس و سوکراتیک گزنُوفُون محتوی نوشته‌هایی در حد امکان دلچسب است، اما با این حال انشایش به آن زیبایی که می‌توانست باشد نیست. به‌طورکلی و نه به‌طور مطلق، باید بگویم که ترتیب تنظیم مطالب در آثار نویسندگان پیشین می‌تواند دلچسب باشد و در آثار نویسندگان بعدی می‌تواند زیبا باشد.

۵. انشای هرودوت {ترکیبی} واجد هردو کیفیت است. یعنی هم دلچسب است و هم زیبا.

T13. فُوتیوس، *کتابخانه*، 72,p. 45a 5-19

این مورخ هم بسیار روشن می‌نویسد و هم ساده. به این دلیل نوشتارش دلچسب است. از گویش ایونیایی استفاده می‌کند، البته مانند هرودوت همیشه این کار را نمی‌کند، بلکه از واژه‌های بسیاری استفاده می‌کند. و برخلاف هرودوت از روال روایت خود خارج نمی‌شود و به جملات معترضه نامناسب نمی‌پردازد. درباره‌ی آوردن حکایات ــ که به‌خاطر آن هرودوت را سرزنش می‌کند ــ خودش از این کار خودداری نمی‌کند، و این‌گونه حکایات در نوشته‌هایش در *تاریخ هند* بسیار رایج است. دلچسبی تاریخ او بیشتر حاصل چگونگی شرح و بسط داستان‌هایش همراه با آلام و چرخش‌های ناگهانی بسیار است و در طی آن به شیوه‌ی بسیار متنوع همچون حکایات تزیین می‌شود. بیانش تا حدی آرام‌تر از آنی است که باید باشد و به شیوه‌ی محاوره‌ای گرایش می‌یابد. اما نوشتار هرودوت، هم از لحاظ این خصوصیت و همچنین به‌خاطر قدرت بیان و هم از لحاظ ذوق هنری، سرمشق سبک ایونیایی {*دیالکتوس*} شده است

T14a. دیمتریوس، *در باب سَبک*، §209-216
{cf. پاره‌های 24, 8a}

۲۰۹. نخست بگذارید درباره‌ی وضوح و روشنی {*enargeia*} سخن بگوییم. وضوح

مشتق از روشنی و بیان است و مستلزم این است که نه چیزی حذف شود و نه کنار گذاشته شود. مثلاً: «وقتی مردی آب را در جوی خالی می‌کند» و بقیه چیزهایی از همین دست.[۱] زیرا با این روش به‌وضوح موقعیت را سازگار نشان می‌دهد و چیزی از قلم نمی‌افتد.

۲۱۰. همین‌گونه است مسابقه‌ی اسب دوانی به احترام پاتروکلوس، که {هومر} در آن می‌گوید، «شانه‌های پهنِ اوملوس با نفس‌های اسبان» و «گویی هردم می‌خواستند قدم بر گردونه اوملوس بگذارند».[۲] همه‌ی این‌ها چنان روشن است که هیچ بخشی را از آنچه رخ می‌دهد یا آنچه رخ داده است از قلم نمی‌اندازد.

۲۱۱. به این دلیل تکرار، اغلب نشانگر روشنی مطلب نیز می‌باشد، و مانند این مثال مطلب را بیش از یک‌بار می‌گوید: «هنگامی که زنده بود نیز از او بد می‌گفتی، و اکنون که مرده است از او بد می‌نویسی.»[۳] به‌خاطر ذکرِ دو بار «بد» افترا روشن‌تر می‌نماید.

۲۱۲. درباره‌ی این حقیقت کتزیاس را به‌خاطر تکرارهایش سرزنش می‌کنند که بیش از حد پرحرفی می‌کند، شاید این سرزنش قابل توجیه باشد، اما روشنی و شفافیت نوشتار این مرد را ارج نمی‌نهند. زیرا وقتی عملی تکرار می‌شود، و از واژه‌ای دو بار استفاده می‌شود بر تأکید بیشتر می‌افزاید.

۲۱۳. مثلاً، این جمله: استریانگا نامی از مردمان ماد، زنی سکایی را با ضربه‌ای از اسب فرو انداخت ــ زیرا در سکستان زنان مانند آمازون‌ها می‌جنگند ــ و وقتی جوانی و زیبایی زن سکایی را دید بی‌آنکه آسیبی به او برساند رهایش کرد. پس از آن، وقتی پیمان صلحی برقرار شد، عاشق آن زن شد، اما نتوانست دل او را به دست آورد. بر آن شد که از خوردن غذا خودداری کند تا بمیرد؛ اما نخست به آن زن نامه‌ای نوشت و او را چنین سرزنش کرد: «تو را من رهایی بخشیدم و تو رهاییده منی، و به‌خاطر تو است که کار من ساخته شد.»

۲۱۴. در اینجا کسی که برای بیان فشرده ارزش قائل باشد ممکن است مخالفت کند و بگوید که «من تو را رهایی بخشیدم» و «تو رهاییده منی» مطابق تکراری بی‌ارزش است. زیرا هردو بیان به یک معنی هستند. اما اگر یکی از این دو بیان کنار گذاشته شود، در عین حال هم از روشنی و هم از رنجی که از این روشنی برمی‌خیزد کاسته خواهد شد.

---

1. Homer, *Iliad* 21.257-262.

2. Homer, *Iliad* 23.379.

۳. نویسنده و متن ناشناخته است.

و فعلی که در پی می‌آید، «کار من ساخته است» به‌جای «کارم دارد ساخته می‌شود»، به‌خاطر استفاده از زمان گذشته روشن‌تر است. زیرا واقعه‌ای که قبلاً اتفاق افتاده است، تأثیرگذارتر از واقعه‌ای است که در آستانه‌ی وقوع یا هنوز در حال وقوع است.

۲۱۵. خلاصه آنکه، این شاعر (زیرا شاعر نامیدنش معقول است) در سراسر اثرش استاد روشنی و شفافیت است.

۲۱۶. در این‌باره مثال دیگری در دست است. نباید همه وقایع را با هم تعریف کرد بلکه باید به‌تدریج بیان کرد، تا شنونده را در هیجان نگاه داشت و وادار کرد که در این نگرانی شریک شود. این کاری است که کتزیاس در اعلان مرگ کورش می‌کند. زیرا پیک می‌آید اما بی‌درنگ به پریسا نمی‌گوید که کورش مرده است ـــ این چیزی است که آن را «گفتمان سیتیایی [سکایی]» می‌نامند ـــ بلکه، نخست اعلام می‌کند که او داشت پیروز می‌شد و پریسا خشنود و نگران می‌شود. سپس پریسا می‌پرسد، «به شاه چگونه می‌گذرد؟» و پیک پاسخ می‌دهد که او گریخته است. و پریسا پرخاش می‌کند، «آری، تیسافرن مسؤول بلایی است که بر سر او آمده است.» و دوباره می‌پرسد، «کورش اکنون کجاست؟» و پیک پاسخ می‌دهد، «در جایی است که دلیران باید در آن جای گیرند.» پیک این بحث را با اشکال، تدریجی و ذره‌ذره ادامه می‌دهد و سرانجام، به‌قول معروف، بند را آب می‌دهد ـــ به این ترتیب به‌طوری بسیار گویا و روشن نشان می‌دهد که پیک داشت آن مصیبت را برخلاف میل خودش گزارش می‌داد و هم مادر و هم شنوندگان را غرق اندوه می‌ساخت.

T14b. پلوتارک، *اردشیر*، ۱۱/۱۱

{L} {cf. پاره ۲۰}

داستان کتزیاس چنین است که آن مرد را می‌کشد، اما کشتن او را طول و تفصیل می‌دهد، چنان‌که گویی با شمشیری کُند کشته شود.

T15. پلوتارک، *اردشیر*، ۱۳/۶

{L} {cf. گواهی 7b و پاره ۲۳}

چون گزنُوفُون می‌دانست که کتزیاس زمانی را با شاه سپری کرده بود: از او نام می‌برد و معلوم است که کتاب‌های او را خوانده است.

T15b پلوتارک، *اردشیر*، ۷ـ۱۸/۶
{cf. پاره ۲۸} {L}

۶. {کتزیاس می‌گوید} پس از آن پریسا علیه پروشات [اُستاتیرا] توطئه کرد و آماده شد که او را زهر خوراند.[۱]. اما آنچه او می‌گوید محتمل نیست، و اگر مدعی است که پریسا چنان عمل شرورانه‌ای انجام داد و به‌خاطر کلیارکوس چنان خطری کرد، و جرئت کرد همسر مشروع شاه، و شریک او را در پروراندن فرزندانی که وارث تاج و تخت باشند بکشد، درباره‌ی این انگیزه به خوبی اندیشه نشده است.
۷. بلکه روشن است که درباره‌ی شهرت کلیارکوس مبالغه می‌کند، و این رویداد را به نمایشی تراژیک تبدیل می‌کند. زیرا می‌گوید پس از آنکه سرداران دیگر تسلیم مرگ شدند، کالبدهایشان را سگ‌ها و پرندگان تکه‌تکه کردند، اما گردبادی توده بزرگی خاک با خود آورد و آن را به صورت تپه‌ای در آورد و پیکر کلیارکوس را پوشش داد.

T16. سودا، s.v. Παμφληί (139)

پامفیله، اهلِ اپیدائوروس، دخترِ فرهیخته سُوتریداس، که چنانکه دیونیزیوس در کتابِ ۳۰ از *تاریخ موسیقی* خود {*Mousikē*} می‌گوید آثاری نیز از او وجود دارد. دیگران می‌نویسند آن آثار از شوهرش سوکراتیداس [سقراط] است. [از آن جمله است] *یادداشت‌های تاریخی* در سی‌وسه کتاب، *خلاصه کتزیاس* در سه کتاب، شمار بسیاری از چکیده‌ها یا خلاصه‌های تواریخ و آثار دیگر، *درِ باب مناقشات*، *در باب لذائذ جنسی*، و بسیاری دیگر.

T17. اُوزِبیوس، *آمادگی برای حقیقت*

از لیزیماکوس دو کتاب در دست است، [با عنوانِ] *در باب سرقت ادبی اِفوروس*. آلکائوس، نویسنده‌ی سراینده‌ی هزلیات هجایی در بحرِ وَتَد متقارن، سرقت‌های ادبی اِفوروس را، با استقبالی مسخره‌آمیز از آن هزلیات محکوم می‌کند؛ در آثار او نامه‌ای وجود دارد که پُولیون به سُوتریادس نوشته است *در باب دزدی ادبی کتزیاس*، و از همین نویسنده کتابی [در دست است به‌نام] *در باب دزدی ادبی هرودوت*.

---

۱. نگاه کنید به یادداشت پانوشت ۳ صفحه‌ی ۱۲۴.

T18. پلینی، تاریخ طبیعی
{زبان اصلی: لاتین}

الف) ۲ـ۱: شگفتی‌های ترکیب‌شدن آتش و آب.... چه جاهایی همیشه در حال سوختن‌اند... برگرفته از نویسندگان.... خارجی:... کتزیاس...
ب)۷ـ۱: ظواهرِ عجیب و غریب مردم... کشفیات در زندگی.... برگرفته از نویسندگانِ.... خارجی:... کتزیاس...
پ)۸ـ۱: درباره‌ی مانتیکوُرها[۱].... برگرفته از نویسندگان... خارجی:.... کتزیاس.
ت)۳۱ـ۱: شگفتی‌های مربوط به آب.... برگرفته از نویسندگان... خارجی:... کتزیاس
ث)۳۷ـ۱: درباره‌ی کهربا... برگرفته از نویسندگان.... خارجی:... کتزیاس....

T19. اُولوس گلیوس، *شب‌های آتن*، ۴ـ۹
{زبان اصلی: لاتین}

۱. وقتی از ایتالیا به یونان بازمی‌گشتیم، و به‌سوی بریندیزیوم بادبان افراشته بودیم، از کشتی بر زمین خشک قدم نهادیم و درحالی‌که در آن بندر مشهور گشت می‌زدیم (.....)، دیدیم بسته‌های کتاب را برای فروش بیرون چیده بودند.
۲. و یکراست به سراغ کتاب‌ها رفتم.
۳. اما آن‌ها همه کتاب‌های یونانی بودند درباره‌ی شگفتی‌ها و افسانه‌ها، چیزهای ناشنیده و باورنکردنی، از نویسندگان قدیمی که شهرتشان هم کم نبود: آریستیاسِ پروکُونزوسی، ایزُوگُونوسِ نیکائیایی، کتزیاس، اُونسیکریتوس، فیلُوستفانوس، و هگزیاس.
۴. اما طومارهای پاپیروس آنها در اثرِ غفلت طولانی کثیف شده و در شرایطِ نامناسبی به‌نظر می‌رسیدند.
۵. سراغ همه‌ی آن‌ها رفتم، از بهای آن‌ها آگاه شدم، و ارزانی حیرت‌انگیز و نامنتظر آن‌ها مرا به طمع انداخت، تعداد زیادی کتاب به بهایی اندک خریدم و در طی دو شب بعد، همه‌ی آن‌ها را با شتاب خواندم. و ضمن خواندن برخی تکه‌ها و پاره‌ها را از اینجا و آنجا کنار هم قرار دادم، و از برخی مطالب فوق‌العاده یادداشت برداشتم و مطالبی را

---

۱ نگاه کنید به یادداشت ۲ پانوشت صفحه ۱۲۵ در بالا [مانتیکُور = manticore یا mantichor جانور افسانه‌ای با شاخ بُز، سرِ آدم، بدن شیر و دُم کژدم و یا اژدها.]

که به‌نظر نمی‌رسید هیچ‌یک از نویسندگان *ما* هرگز به کار برده باشند بازنگاری کردم به‌طوری که اگر از قضا به دست هرکسی برسد و بخواند وقتی درباره‌ی آثار آن نویسندگان بشنود روی هم رفته آن مطالب را ناجور و *آناکوس* (نامعقول) نخواهد یافت.

۶. و بنابراین در آن کتاب‌ها چیزهایی از این قبیل نوشته بود: (....)

۹. همچنین در کوه‌های هند مردانی سگ‌سر هستند که پارس می‌کنند و از شکار پرندگان و حیوانات وحشی تغذیه می‌کنند؛ و همچنین در آنجا، در سرزمین شرق دور، شگفتی‌های دیگری هست، از قبیل مردانی به‌نام مُونُوکُلی {تک پا}، که با چابکی قابل توجهی با لِی‌لِی کردن روی تک پایشان می‌دوند؛ و در آنجا حتی مردانی هستند که بر شانه‌هایشان گردن و چشم ندارند.(...)

۱۱. کوتوله‌ها نیز در فاصله‌ای نه چندان دور از این مردان زاده می‌شوند {یعنی قبیله‌ای در مرز هند}، بلندقدترین آن‌ها بلندتر از دو پا و یک‌چهارم پا نیست.[1]

.T20 جالینوس، *تفسیرهایی بر کتاب ۶ بقراط* اپیدمیک [بیماری‌های همه گیر]، ۱۳ـ۳ (Kuhn XVIIB, 33= CMG V 10,2,2p. 141 1. 1)

نمی‌توان دریافت کدام مردم را «شوره‌دار» می‌نامد ــ مگر آنکه انسان کتاب‌های طبیبان باستانی را نه فقط به‌عنوان کتاب‌های تاریخ و به همان شیوه‌ای بخواند که آثار هرودوت و کتِزیاس را می‌خوانند، بلکه [باید این‌گونه کتاب‌ها را] به منظور کسب آگاهی بیشتر درباره‌ی عملکردهای این هنر بخواند.

---

۱. فوت در بخش‌های مختلف دنیای یونان به انحای مختلف محاسبه می‌شد: مثلاً، پای آتنی در حدود ۲۹٫۶ سانتیمتر بود (۱۱/۶ اینچ) و پای اُلمپیایی ۳۲ سانتیمتر (۱۲/۶ اینچ). بنابراین دو پا و یک‌چهارم پا چیزی در حدود ۷۰ سانتیمتر (۲۸ اینچ) است.

پاره‌های
تاریخ ایران [پارس]

اثر

کِتزیاس

کتاب‌های ۱ تا ۳
تاریخ آشور

برآمدن آشور:
نینوس و سمیرامیس

F1a. اوزیبیوس، *گاه‌نگاری*، Karst, p. 28, 28-29

{زبان اصلی: ارمنی}[1]

شرح سفالیونِ مورخ درباره‌ی سلطنت آشور.

«نگارش خود را درباره‌ی موضوعاتی آغاز می‌کنم که دیگران نیز به آن اشاره کرده‌اند: نخست از هلانیکوس لزبوسی و کتِزیاس کنیدوسی و سپس هرودوت هالیکارناسی. قبل از هرچیز اینکه آشوری‌ها بر آسیایی‌ها حکومت می‌کردند؛ یکی از این آشوری‌ها نینوس پسر بِلوس بود که در طی حکومت او خیلی چیزها از جمله شاهکارهای بسیار بزرگ انجام شد.»

پس از آن شرحی نیز ارائه می‌دهد از خانواده شَمیرام {یعنی سمیرامیس}؛[2] و درباره‌ی زَراویشت مُغ و جنگ او با پادشاه باختر و شکست او از شمیرام؛ و درباره‌ی سال‌های

---

۱. گاه‌نگاری اوزیبیوس تقریباً به‌طور کلی از بین رفته است، هرچند ترجمه ارمنی بخشی از آن باقی مانده است. قطعات Fla, Flg, , floα همه برگرفته از ترجمه آلمانی متن مزبور است.

۲. درباره‌ی سمیرامیس رجوع شود به یادداشت ۲ صفحه‌ی ۱۴۰ و صفحات ۸۵ و ۹۲.

سلطنت نینوس، که ۵۲ سال به درازا کشید، و درباره پایان آن.

F1b. دیودُوروس، ۲۸/۷ـ۲/۱/۴
پیشرفت آشور در حکومت نینوس: بابِل، ارمنستان، ماد و بقیه آسیا

۱ـ۴ پس به این صورت در ایام قدیم در آسیا پادشاهان بومی وجود داشتند، که از آنان هیچ اقدام یا نام قابل توجهی ثبت نشده است. نخستین نامی که از آن شاهان در تاریخ بازگو شده نینوس است، پادشاه آشوری‌ها، که کارهای بزرگی انجام داد: سعی خواهیم کرد درباره‌ی او به تفصیل بنویسیم. زیرا ذاتاً جنگاور بود، قوی‌ترین جوانانش را مسلح کرد و با آموزش طولانی آنان را به تحمل انواع رنج‌ها و مخاطرات جنگ عادت داد.

۵. و بدین ترتیب سپاهی پرابهت گرد آورد و با آریائوس پادشاه عربستان متحد شد، که در آن زمان به‌نظر می‌رسید مردان دلیر بسیاری در اختیار داشت. (...)

۷. و بدین ترتیب نینوس، پادشاه آشوریان، فرمانروای عرب‌ها را با خود برداشت، و همراه با نیرویی بزرگ، علیه بابلیان که در سرزمین همسایه می‌زیستند جنگی به راه اندخت (در آن زمان بابِلِ امرزی بنا نشده بود، اما در سرزمین بابِل شهرهای بی‌مقدار دیگری وجود داشت). و بومیان آنجا را به‌دلیل اینکه در مخاطرات جنگی تجربه‌ای نداشتند به آسانی مطیع کرد، سپس به آن‌ها دستور داد که سالانه خراج‌های ثابت بپردازند و پادشاه مردم مغلوب را به همراه فرزندانش به اسارت گرفت و او را کشت.

۸. پس از آن با نیرویی بزرگ ارمنستان را اشغال کرد و با ویران کردن برخی از شهرها بومیان آنجا را وحشتزده کرد. به این دلیل پادشاهشان بَرزان که مجالی برای نبرد ندید، با هدایای بسیار به دیدار نینوس رفت و گفت که هرچه او بگوید فرمانبردار است.

۹. و نینوس با او بزرگوارانه رفتار کرد، اجازه داد که بر ارمنستان فرمانروایی کند، و موافقت کرد که او، به‌عنوان دوست، باید سهمیه‌ای سرباز همراه با ساز و برگ برای سپاهیانش بفرستد. و برای اینکه باز هم بر قدرت خود بیفزاید جنگی علیه ماد به راه انداخت.

۱۰. فرنوش پادشاه ماد به نیرویی بزرگ در برابرش ایستادگی کرد و شکست خورد، درحالی‌که بیشتر سربازانش را از دست داده بود، به همراه همسر و هفت تن از فرزندانش به اسارت گرفته و مصلوب شد.

۲ـ۱ و هنگامی که اوضاع این چنین به مُراد نینوس پیش می‌رفت، اشتیاقی شدید به مطیع کردن کل آسیا در فاصله میان تانائیس و نیل در دل پرورانید.[۱] (...) بنابراین یکی از دوستانش را به‌عنوان ساتراپ ماد گمارد، و خودش برای مطیع کردن قبائل آسیا بر آنان تاخت. و در طی ۱۷ سالی که در آنجا گذراند سرور همه آنان شد، مگر هندی‌ها و باکترایایی‌ها[مردمان باختر].

۲. هیچ‌یک از مورخان از یکایک یا تمامی جنگ‌ها و شمار مردمانی که زیر فرمان او درآمدند ذکری نکرده است، اما در اینجا خواهیم کوشید درباره‌ی قبائلی که به گفته‌ی کتزیاس کنیدوسی از همه مهمتر بودند، مروری اجمالی بکنیم.

۳. در میان سرزمین‌های ساحلی و مجاور آن، مصر و فنیقیه را مطیع خود کرد و همچنین کوئله سوریه، کلیکیه، پامفیلیه، و لیکیه را در اختیار گرفت؛ و علاوه بر آنها کاریا، فریجیه، میسیه، و لیدیه را گرفت. تروآد، فریجیه در ساحل هلسپُونت [داردانل]، پرُوپُونتیس، بثینیه، کاپادوکیه، و قبائل بیگانه‌ی ساحل دریای سیاه تا رودخانه تانائیس را بر آن افزود. تا آنجا پیش رفت که فرمانروایی سرزمین کادوسیان و تاپیریان [حدود گیلان و آذربایجان امروزی]، سرزمین هیرکانیان و سرزمین درَنگیان، و به‌علاوه دربیکیان، کرمانیان، کرومنائیان، و علاوه بر آن سرزمین‌های بُورکانیان و پارتیان را گرفت و به پارسیان و شوشیان و منطقه‌ای که کاسپیانا [قزوین در امتداد قفقاز] نامیده می‌شد و گذرگاههای دستیابی به آن بسیار باریک است و در نتیجه دروازه‌های کاسپیان نامیده می‌شوند، یورش آورد.

۴. بسیاری از قبائل کوچکتر دیگر را نیز مطیع خود ساخت، که سخن گفتن درباره‌ی آن زمانی بس دراز خواهد گرفت. با توجه به اینکه معلوم شد باختر مردان رزم‌آور بسیار دارد و اشغال آن دشوار است، وقتی تلاش‌های فراوانش ناکام ماند، جنگ با باختری‌ها را به زمان دیگری موکول کرد و با انتقال نیروهایش به آشورستان، مکانی را برگزید که برای بنیان نهادن شهری بزرگ مناسب بود.

---

۱. تانائیس رودخانه‌ی دُن امروزی است، که در روسیه سرچشمه می‌گیرد و به دریای ازوف می‌ریزد. در دوران باستان رودخانه‌های تانائیس و نیل مرزهای آسیا تلقی می‌شدند.

بنیانگذاری نینوا (= نینوس)

۱ـ۳ با اینکه اعمالی که او به انجام رسانده بود درخشان‌تر از همه پیشینایش بود، مشتاق بود شهری بنیان نهد که ابعادش چنان بزرگ باشد که نه فقط بزرگترین شهر در دنیای آن زمان باشد بلکه چنان باشد که در آینده نیز هیچ‌کس نتواند از آن پیشی گیرد.
۲. پس از آنکه با هدایا و غنائم ارزنده به پادشاه عرب‌ها پاداش داد او را مرخص کرد، و او را با واحد سربازانش به خانه فرستاد؛ و نینوس با گردآوری نیروهایی از اطراف و اکناف وجمع‌آوری تدارکاتی که به آن نیاز داشت، شهری با دیوار ستبر در کناره‌ی رودخانه‌ی فرات بنا نهاد و دستور داد که به‌شکل مستطیل باشد.[1] هریک از اضلاع طولی شهر ۱۵۰ استاد درازا داشت، اضلاع عرضی ۹۰ استاد بود.
۳. و بنابراین با توجه به اینکه جمع کل دیوار پیرامونی به ۴۸۰ استاد رسید، نومید نشد. زیرا پس از او هیچ‌کس شهری بنیاد ننهاد که از لحاظ طول پیرامون و عظمت دیوارش به پای آن برسد. زیرا دیوارش ۱۰۰ پا بلندا داشت، و پهنایش در تاج دیوار چنان بود که سه گردونه می‌توانستند هم‌زمان در کنار یکدیگر برانند. همه‌ی برج‌ها ــ که شمارشان به ۱۵۰۰ برج می‌رسید ــ ۲۰۰ پا ارتفاع داشتند.
۴. اکثریت آشوریان، از جمله نیرومندترین‌ها، و داوطلبان از قبائل دیگر را در آن شهر اسکان داد. و آن شهر را به‌نام خودش نینوس نامید و برای استفاده باشندگانش مقادیر وسیعی از زمین‌های پیرامونی را در محدوده ملکی آن قرار داد.

تولد و جوانی سمیرامیس

۱ـ۴ با توجه به اینکه نینوس، پس از بنیان نهادن این شهر، به باختر [باکتریا] لشکر کشید و در آنجا با سمیرامیس، یعنی برجسته‌ترین زنی که تاکنون تاریخ از او خبر داده است ازدواج کرد، بنابراین در درجه نخست لازم است درباره‌ی چگونگی دستیابی او، از اصل و نسبی دون، به منزلتی چنان بزرگ، سخنی بگوییم.[2]

---

۱. توصیف شهر مورد نظر، یعنی نینوس (یا نینوا)، به دلائلی چند مسئله‌انگیز است ــ کمترینش این که در حقیقت نینوا در کنار دجله قرار داشت، نه فرات.
۲. پیش از کتزیاس اشاره اندکی به سمیرامیس شده است: هرودوت در ۱/۱۸۴ به‌طور گذرا اشاره‌ای ←

۲. باری، در سوریه شهری است به‌نام اشکالُون، و در فاصله‌ای نه‌چندان دور از آن دریاچه بزرگ و ژرفی است پر از ماهی و در کناره آن محدوده‌ای است از آنِ ایزدبانویی مشهور که سوریائیان او را دِرکتو می‌نامند. چهره‌ی او چهره زن است، اما بقیه پیکرش به دلائل زیر پیکر ماهی است.

۳. داستانی که داناترین بومیان تعریف می‌کنند حکایت از آن دارد که آفرودیت از ایزدبانوی نامبرده رنجید و در دل او نسبت به یکی از کسانی که برای قربانی کردن به آنجا آمده بود آتش اشتیاقی شدید بر افروخت: مردی جوان که به هیچ روی ناخوشایند نبود. دِرکتو با آن سوریایی نرد عشق باخت و از او دختری به‌دنیا آورد؛ اما چون از خطاکاری‌های خود شرمسار بود با آن جوان به جایی دور افتاده رفت و آن کودک را در جایی متروک و صخره‌ای سر راه گذاشت {که در آنجا کبوتران بسیار بنا به عادت لانه می‌کردند؛ و به این ترتیب آن کودک به‌طوری نامنتظر به غذا و وسیله‌ای برای بقا دست یافت}.[1] دِرکتو در اثر شرم و گرسنگی خود را با آن دریاچه افکند و اندامش به شکل ماهی درآمد. به این دلیل، سوریاییان حتی تا به امروز از این جانور پرهیز می‌کنند و به خدایان ماهی‌گونه احترام می‌گذارند.

۴. چون پیرامون جایی که آن بچه را سر راه گذاشته بودند دسته بزرگی از کبوتران لانه کرده بودند، آن بچه به‌طوری نامنتظر و معجزه‌آسا به‌وسیله‌ی آن‌ها تغذیه می‌شود. زیرا برخی از آن‌ها دور بچه را از هر سو با بال‌هایشان گرفتند و بدنش را گرم کردند، و دیگران هر وقت سرِ گاوچران‌ها و دیگر چوپان‌ها را از طویله‌های اطراف دور می‌دیدند با نوک‌هایشان شیر می‌آوردند و به میان لب‌های دخترک می‌چکاندند.

۵. وقتی دخترک یک‌ساله شد و نیاز به غذای جامد پیدا کرد، کبوتران با ربودن تکه‌های پنیر برایش غذای کافی تدارک دیدند. وقتی گاوچرانان بازمی‌گشتند ومی‌دیدند دورتادورِ پنیرهایشان نوک خورده بود از آن رخداد عجیب در شگفت می‌شدند. و بنابراین از نزدیک مراقبت کردند و وقتی از دلیل آن آگاه شدند آن کودک را یافتند، که فوق‌العاده زیبا بود.

← به او می‌کند، و آن در جایی است که از ساخت سیل بند بزرگ نزدیک شهر بابل به‌عنوان دست‌آورد بزرگ سمیرامیس نام می‌برد. معمولاً به‌نام ساموراماَت، همسر شَمشی- اَدَد پادشاهِ آشور (که از ۸۲۳ تا ۸۱۱ پیش از میلاد سلطنت کرد) معرفی می‌شود. احتمالاً فرمانروایی سمیرامیس میان سال‌های ۸۱۰ تا ۸۰۵ پیش از میلاد و پیش از آن بوده است که پسرش، اَدَد ناراری سوم به سن رشد برسد. نگاه کنید به: Campoli 2002 and Melville 1999.

۱. متنی که در اینجا در داخل آکولاد { } آمده است احتمالاً به صورت تفسیر است.

۶. و بنابراین بی‌درنگ او را به مکان خود بردند و به‌عنوان هدیه‌ای به میراخور پادشاه بخشیدند، که نام او سیماس بود. و چون او فرزند نداشت آن کودک را با مراقبت بسیار به بار آورد چنان‌که گویی دختر خودش بوده باشد، و او را سمیرامیس نامید: و این نامی است مشتق از اسمی که در زبان سریانی به معنی کبوتر است، و از آن زمان تاکنون در سوریه همگان او را همچون ایزدبانوان گرامی می‌دارند.

ازدواج سمیرامیس و آماده شدن نینوس برای جنگ با باختر [باکتریا]

۵ـ۱ و بنابراین داستان‌هایی که درباره‌ی تولد سمیرامیس گفته‌اند کم و بیش از این قرار است. وقتی به سن ازدواج رسیده و در زیبایی از دیگر دختران بسیار پیشی گرفته بود، خادمی از دربار پادشاه برای بازرسی گله دام‌های سلطنتی اعزام شد. نام او اُونِس و مهم‌ترین شخصیت در دربار سلطنتی بود و او را به فرمانداری کل سوریه گمارده بودند. او نزد سیماس منزل کرد و وقتی سمیرامیس را دید مجذوب زیبایی او شد. و به این دلیل از سیماس خواهش کرد دختر را با ازدواج قانونی به او بدهد و او را به نینوس [نینوا] برد، با او ازدواج کرد و از او صاحب دو فرزند به‌نام‌های هیپاتِس و هیداسپِس شد.

۲. با توجه به اینکه سمیرامیس گذشته از زیبایی چهره، از هنرهای دیگر نیز برخوردار بود، چنان شد که شوهرش به‌کلی اسیر و بنده او شد، و چون بدون اندرز سمیرامیس به هیچ کاری دست نمی‌زد، در همه کار موفق بود.

۳. در آن زمان پادشاه که همه‌ی کارهای لازم را برای بنیانگذاری شهری که نام او را بر خود داشت تکمیل کرده بود، به علیه باختریان پرداخت. با توجه به اینکه از شمار بسیار و دلاوری آن مردان به خوبی آگاه بود و علاوه بر آن می‌دانست در کشورشان جاهای بسیاری بود که توانمندی نیروهایشان آن‌ها را شکست‌ناپذیر می‌کرد، پس نیرویی عظیم از مردان برگزیده از همه‌ی قبائل در قوای خود گرد آورد. و به‌دلیل اینکه با سپاهیان پیشین خود ناموفق مانده بود، مشتاق بود که با نیرویی چندین بار بزرگتر وارد باختر شود.

۴. همین که آن ارتش از سراسر کشور گرد آمد چنان‌که کتِزیاس در تواریخش آورده

است، آن‌ها را سرشماری کردند. قوای او شامل ۱,۷۰۰,۰۰۰ پیاده‌نظام، ۲۱۰,۰۰۰ سواره‌نظام، و کمی کمتر از ۱۰,۶۰۰ گردونه‌ی داس‌دار بود. (...)

جنگِ باختر

۱ـ۶. و بدین ترتیب نینوس در جنگ خود با باختر با آن ارتش عظیم، به‌دلیل باریک بودن تنگه‌ها و با توجه به دشوار بودن دستیابی به برخی نقاط، ناچار شد قوایش را با تفکیک به لشکرهای جداگانه حرکت دهد.

۲. سرزمین باختر [باکتریا] دارای شهرهای بزرگ بسیاری بود، اما مشخصاً یکی از شهرها که از قضا کاخ سلطنتی نیز در آن قرار داشت بسیار چشمگیر بود. این شهر باختر [بلخ] نامیده می‌شد و اندازه و ابعاد و استحکام ارگ آن از شهرهای دیگر بسیار فراتر می‌رفت. پادشاهش اِخائورتس، همه کسانی را که در سنین سربازی بودند به خدمت گرفته بود که وقتی گرد آمدند شمارشان به ۴۰۰,۰۰۰ نفر رسید.

۳. و به این ترتیب او همه نیرویش را برداشت و برای مقابله با دشمن راهی تنگه‌ها شد، و به یکی از لشکرهای ارتش نینوس رخصتِ حمله داد و وقتی تصور کرد به اندازه‌ی کافی از انبوه دشمن به دشت فرود آمده، نیروهای خود را برای جنگ بیرون کشید. نبردی سخت درگرفت و باختریان سپاهیان آشوری را به فرار واداشتند و پس از تعقیب آنان به‌سوی کوه‌هایی که مشرف به دشت بودند در حدود ۱۰۰,۰۰۰ نفر از دشمنان را کشتند.

۴. پس از آن، کل نیروهای نینوس یورش آوردند، و باختریان در اثر فزونی گسترده شمار آنان در هم شکستند و هریک از مردانشان به‌سوی شهر خود عقب نشست تا از دیار خود دفاع کند. و بدین ترتیب نینوس شهرهای دیگر را به آسانی مطیع کرد اما، به‌خاطر استحکام باختر و آذوقه موجود در آن نتوانست آنجا را بگیرد.

۵. پس از آنکه محاصره آن شهر طولانی شد، شوهر سمیرامیس که برای پادشاهش می‌جنگید و به‌شدت عاشق آن زن بود، به‌دنبال همسرش فرستاد. سمیرامیس، با بهره‌مندی از چنان هوش و جسارت و دیگر کیفیاتی که شخص را استثنایی می‌کند، از این فرصت سود برد تا دلیری خودش را به نمایش بگذارد.

۶. و بنابراین، چون سمیرامیس در آستانه‌ی سفری بود که چندین روز به درازا می‌کشید،

نخست به تهیه جامه‌ای پرداخت که تشخیص مرد یا زن بودن کسی که آن را می‌پوشید غیرممکن بود. و به درد سفر در گرما می‌خورد زیرا هم چهره‌اش را محفوظ می‌داشت، و هم با توجه به اینکه نرم و گشاد بود برای رفع هر نیاز دیگرش کاربرد داشت؛ مختصر اینکه آنقدر برازنده بود که بعداً وقتی مادها اداره‌ی آسیا را در اختیار گرفتند، ردایی همچون سمیرامیس دربر کردند و پس از آنان پارس‌ها نیز همین کار را کردند.

۷. سمیرامیس به‌محض اینکه وارد باختر شد و وضعیت محاصره‌ی آنجا را بررسی کرد، دریافت که یورش‌هایی از دشت به نقاطی که به آسانی قابل دسترسی بودند انجام شده، و به‌دلیل مستحکم بودن ارگ، هیچ‌کس به آنجا حمله نمی‌کرد، و کسانی که در داخل ارگ بودند محل‌های کشیک خود را ترک کرده بودند تا به مردانی که در طول دیوار پایین در مخاطره بودند کمک برسانند.

۸. در نتیجه سمیرامیس سربازانی را که صخره نوردانی با تجربه بودند به کار گرفت و با آنان از میان دره‌ای تنگ و دشوار، دیواره را در نوردید و بخشی از ارگ را تصرف کرد و به آن‌هایی که در آن پایین در دشت، دیوار را در محاصره داشتند علامت داد. با تصرف قلعه، مردانی که داخل آن بودند وحشتزده دیوارها را ترک کردند، و هرگونه امید نجات را از دست دادند.

۹. پس از آنکه شهر بدین‌گونه تصرف شد، پادشاه از دلیری آن زن در شگفت شد و نخست با هدایای ارزنده به او پاداش داد، اما سپس به‌خاطر زیبایی سمیرامیس عاشق او شد و کوشید شوهرش را ترغیب کند که سمیرامیس را از روی میل به او واگذارد، و قول داد که در عوض سوسن، دختر خودش، را به ازدواج وی درآورد.

۱۰. وقتی شوهر سمیرامیس واکنش مناسبی به این پیشنهاد نشان نداد، پادشاه تهدید کرد که اگر بی‌درنگ به آن دستور گردن ننهد چشمانش را کور خواهد کرد. اُونِس که از یک سو از تهدید پادشاه به وحشت افتاده بود، و از سوی دیگر به‌خاطر عشق خود نسبت به همسرش از خشم و جنون از پای درآمده بود، ریسمانی دور گردن خود بست و خود را حلق‌آویز کرد. چنین بود که سمیرامیس به موقعیتی سلطنتی دست یافت.

فرمانروایی سمیرامیس و بنیان‌گذاری بابِل

۱ـ۷. نینوس خزانه‌ی باختر را که شامل مقادیر زیادی زر و سیم بود گرفت، و به

محض برقراری نظم در باختر سپاهیانش را منحل کرد. پس از آن از سمیرامیس صاحب پسری شد که او را نینیاس نامید و سپس نینوس درگذشت، و همسرش را برای فرمانروایی به‌عنوان شاه‌بانو تنها گذاشت. سمیرامیس، نینوس را در کاخ به خاک سپرد و بر گورش تپه بسیار بزرگی برپا کرد که به گفته‌ی کتزیاس ارتفاع آن ۹ اُستاد و پهنای آن ۱۰ اُستاد بود.

۲. به‌دلیل اینکه آن شهر در دشتی در کناره فرات قرار داشت آن تپه از فاصله‌ی چندین اُستاد چنان می‌نمود که گویی ارگ شهر [آکروپولیس] باشد. و می‌گویند با اینکه مادها به هنگام پایان دادن به امپراتوری آشور نینوس [نینوا] را با خاک یکسان کردند، اما آن تپه تا به امروز برجای مانده است.[1] چون سمیرامیس ذاتاً بسیار جاه طلب بود و اشتیاق داشت از شهرت مردی که پیش از او فرمانروایی کرده بود فراتر رود، با خود عهد کرد در بابِل شهری بنیان نهد، و از سراسر جهان معماران و پیشه ورانی برگزید و، علاوه بر آن، همه‌ی تجهیزات لازم را تدارک دید؛ برای تکمیل کار ۲,۰۰۰,۰۰۰ نفر از سراسر پادشاهی‌اش گرد آورد.

۳. سمیرامیس مسیر روخانه فرات را منحرف کرد و از میان آن شهر گذراند و پیرامون شهر دیواری به درازای ۳۶۰ اُستاد کشید، با برج‌های بزرگ و مستحکم در هر پیچ. ابعاد کارها چنان بود که در آن شش گردونه می‌توانستند همزمان در عرض یکدیگر برانند، و به‌طوری که کتزیاس کنیدوسی می‌گوید ارتفاع آن چنان است که هرکس بشنود برایش باور نکردنی است. کلئیتارکوس و برخی از کسانی که بعدها به اتفاق اسکندر به آسیا رفتند طول آن را ۳۶۵ اُستاد ذکر کرده‌اند. و می‌افزایند هدفش در این‌باره آن بود که شمار اُستادهای طول آن مطابق روزهای سال باشد.

۴. کتزیاس می‌گوید با استفاده از قیر برای چسباندن آجرهای پخته دیواری ساخت به ارتفاع ۵۰ فاتوم (اما چندین نویسنده‌ی متأخرتر آن را ۵۰ کوبیت ثبت کرده‌اند)، و پهنای آن به اندازه‌ای است که بیش از دو گردونه می‌توانند همزمان در کنار یکدیگر برانند. شمار برج‌ها ۲۵۰ و ارتفاع آن‌ها ۶۰ {فاتوم} بود، اما برخی نویسندگان متأخر آن را ۶۰ کوبیت گفته‌اند.[2]

۵. جای شگفتی نیست که چرا به رغم ساخت دیواری بدین عظمت در پیرامون آن

---

۱. ویرانی نینوس (نینوا) در ۶۱۲ پیش از میلاد رخ داد.

2. cf. T11j.

شهر، تعداد برج‌های برپا شده اندک است. دلیلش این است که چون بخش بزرگی از دور شهر را نیزارها فرا گرفته بودند، سمیرامیس بر آن شد که در آن بخش برج نسازد، زیرا نیزار طبیعتاً امنیت کافی تأمین می‌کرد. میان خانه‌ها و دیوارهای شهر گذری به عرض دو پلترُون باقی گذاشتند.[1]

۱ـ۸ سمیرامیس برای شتاب بخشیدن به اجرای این کارها، به هریک از دوستانش [بخشی به طول] یک اُستاد واگذار کرد، و برای این کار پول کافی به آن‌ها داد و گفت کار را در طی یک سال به‌پایان برسانند.
۲. سمیرامیس از این که آن مردان، کاری را که مأمور انجام آن شده بودند با سرعت بسیار انجام دادند، از شور و شوقشان خشنود شد و خودش در باریک‌ترین نقطه رودخانه پلی به طول پنج اُستاد ساخت، و پایه‌های آن را به فاصله پنج پا از یکدیگر ماهرانه در بستر رودخانه فرو بُرد.[2] سنگ‌های جداگانه را با بست‌های آهنی در کنار یکدیگر چید و فواصل اتصال آن‌ها را با سُرب مذاب پر کرد. در جلوی پایه‌ها، در سمت رو به جریان آب یک رشته کامل تیغه‌ی آب بُر با کناره‌های کمانی شکل ساخت که بگذارد آب بگذرد؛ این کمان‌ها در عرض یکدیگر قرارگرفته و اندکی از یکدیگر فاصله داشتند، به اندازه پهنای هر پایه، به‌طوری که نوک‌های تیز گوشه‌ها نیروی جریان آب را پخش و کناره‌های گرد نیروی جریان آب را به خود جذب می‌کرد، و قدرت رودخانه را کاهش می‌داد.
۳. و سپس روی پل را با تیرهای سرو آزاد و سرو مطبق و همچنین تعداد بسیاری تنه‌ی نخل خرما پوشاندند: پهنای آن ۳۰ پا بود و به‌نظر نمی‌رسید که هیچ‌یک از کارهای سمیرامیس از لحاظ هنری برتر از آن بوده باشد. از هردو سمت رودخانه دیوارهای ساحلی پرهزینه‌ای تقریباً به همان پهنای دیوارهای شهر و به درازای ۱۶۰ اُستاد ساخت. همچنین در هردو سوی پل، درست در امتداد رودخانه دو کاخ ساخت که در نظر داشت از فراز آن‌ها به همه شهرِ اشراف داشته باشد و مهم‌ترین مکان‌های شهر زیر کلید او باشد.

---

۱. هر پلترَون (که جمع آن پلترا است) معادل صد پای یونانی است، یعنی تقریباً ۳۰ متر.
۲. هرودوت به این پل اشاره کرده است (۱،۱۸۶) اما بنای آن را به ملکه نیتُوکریس نسبت داده است. در بابل بقایای پلی طویل وجود دارد که پایه‌های آن ۹ متر از یکدیگر فاصله دارند ــ اما آن را سمیرامیس نساخته بلکه نبوکدنَظَر {بُخت‌النصر} دوم یا پدرش نَبوپُولاسار ساخته است (یعنی در قرن هفتم یا ششم پیش از میلاد).

۴. با توجه به اینکه فرات از میان بابِل می‌گذرد و به‌سوی جنوب جاری است، یکی از کاخ‌ها رو به‌سویی بود که خورشید برمی‌خاست و دیگری رو به‌سوی غروب خورشید داشت، و هردو را بسیار مجلل ساخته بودند. نخستین دیوار پیرامونی خود را به درازای ۶۰ اُستاد برای کاخی ساخت که رو به غرب بود، و آن را با دیوارهای بلند و پرهزینه از آجر پخته استوار کرد. دیوار دایره‌ی دومی درون آن ساخت، و در آجرهای آن ـــ پیش از پختن ـــ نقش انواع حیوانات حک شد، و با نهادن رنگ‌های استادانه به آن‌ها جان بخشید.

۵. این دیوار پیرامونی ۴۰ اُستاد درازا، و تقریباً ۳۰۰ آجر پهنا و، به گفته کتِزیاس، ۵۰ فاتوم بلندا داشت. بلندای برج‌ها ۷۰ فاتوم بود.

۶. سمیرامیس همچنین دیوار داخلی سومی ساخت که آکرو پولیس [یا تپه ارگ] را در میان گرفته بود، و پیرامون آن ۲۰ اُستاد بود. بلندا و پهنای آن از بلندا و پهنای دیوار میانی بیشتر بود. بر سطوح برج‌ها و دیوارها انواع حیوانات نقش بسته بودند، و رنگ‌ها و رونگاری انگشتان با مهارت انجام شده بود. کل مجموعه تصویری بود از شکارگاهی پر از انواع حیوانات که اندازه‌ی آن به بیش از ۴۰ کوبیت می‌رسید. سمیرامیس نیز در میان آنان سوار بر اسب در حال پرتاب زوبین به گربه‌ای وحشی دیده می‌شد و در نزدیک او شوهرش نینوس که نیزه در دست داشت به شیری حمله می‌کرد.

۷. سمیرامیس همچنین دروازه‌ای سه‌طبقه برپا کرد که به‌سوی اتاق‌های مفرغی باز می‌شد و آن را به‌وسیله دستگاهی می‌گشودند. و لذا این کاخ از لحاظ اندازه و ظریف کاری از آنکه در آن سوی رودخانه بود برتر بود. زیرا کاخ دوم دیوارِ حصاری داشت به درازای ۳۰ اُستاد از آجر پخته و به‌جای حکاکی استادانه‌ی نقش حیوانات، دارای تندیس‌هایی مفرغ از نینوس و سمیرامیس و افسران و نیز تندیسی از زئوس بود، که بابلیان او را بِلوس [بعل] می‌نامیدند.[1] و در بالای آن سپاهیانی بودند که برای نبرد صف کشیده بودند، و همچنین انواع شکارها، که مجموعه‌ای رنگارنگ برای خوشایند بیننده فراهم می‌کرد.

۱ـ۹. پس از آن پست‌ترین زمین را در بابِل برگزید و آب‌انباری به شکل مربع ساخت

---

۱. واژه‌ای که در اینجا به افسران ترجمه شد (*hyparchos*) معانی گوناگون دارد، مثلاً «فرمانده تحت امر» یا «فرماندار تحت امر ساتراپ».

که هر ضلع آن ۳۰۰ اُستاد از آجر پخته و قیر به عمق ۳۵ پا بود.

۲. سمیرامیس رودخانه را به آن منبع برگرداند و گذری زیر زمینی ساخت که از یک کاخ به کاخ دیگر راه داشت. سردابه‌هایی با آجر پخته ساخت و بعد آنها را از هر طرف با قیر مذاب اندود کرد، تا جایی که ضخامت اندود به ۴ کوبیت رسید. دیوارهای این گذر در حدود ۲۰ آجر ضخامت داشتند، ارتفاع آن (بدون در نظر گرفتن سردابه منحنی) ۱۲ پا و پهنای آن ۱۵ پا بود.

۳. این معبر هفت روزه ساخته شد و پس از آن سمیرامیس رودخانه را به بستر اصلی خود بازگرداند به‌طوری که، چون رودخانه از بالای آن معبر جریان داشت، سمیرامیس می‌توانست بدون عبور از روی رودخانه از یک کاخ خود به کاخ دیگر رود. همچنین در هر سوی آن گذر، دروازه‌های مفرغی برپا کرد که تا زمان فرمانروایی ایرانیان باقی ماند.

۴. پس از آن در میانه‌ی شهر معبدی ساخت برای زئوس که بابِلی‌ها چنان‌که گفتیم او را بِلوس [بعل] می‌نامند. عقاید مورخان در این‌باره متفاوت است و چون آن ساختمان در طی زمان فرو ریخته است، توصیف دقیق آن امکان ندارد. در این باب اتفاق نظر دارند که بنا بسیار بلند بوده و کلدانی‌ها در آنجا به زیج کردن ستارگان می‌پرداختند زیرا به‌دلیل ارتفاع ساختمان به خوبی می‌توانستند فراز و فرود آن‌ها را رصد کنند.[۱]

۵. پس از آنکه سمیرامیس این همه را با گشاده دستی و هنرمندی با قیر و آجر بنا کرد، بر فراز بام آن سه تندیس از زر چکش‌خورده ساخت ــ از زئوس، هِرا، و رِیا. از این سه، تندیس زئوس ایستاده در حالت قدم برداشتن، ۴۰ پا بلندی داشت، و وزن آن ۱،۰۰۰ تالنت بابِلی بود.[۲] تندیس رِیا بر تختی زرین نشسته و وزن آن به همان اندازه تندیس زئوس بود که نام بردیم، و بر زانوانش دو شیر ایستاده و در نزدیکی‌اش تعداد زیادی مارهای سیمین بودند، که وزن هرکدام به ۳۰ تالنت می‌رسید.

۶. تندیس هِرا ایستاده بود، وزن آن ۸۰۰ تالنت بود و به دست راست ماری را از سر گرفته بود و گُرز سلطنتی جواهر نشانی در دست چپ داشت.

۷. میزی از زر چکش‌خورده در کنارشان برای استفاده هر سه قرار داشت، به درازای ۴۰ پا، ۱۵ [پا] پهنا، و به وزن ۵۰۰ تالنت. روی آن دو جام نوشیدنی بود به وزن ۳۰ تالنت.

---

۱. توصیف هرودوت از این زیگورات (۱،۱۸۱) با توصیف کتزیاس اندکی اختلاف دارد.

۲. هر تالنت بابِلی تقریباً برابر است با ۳۰ کیلو گرم (۶۶ پوند).

۸. همچنین به همان تعداد بخوردان بود، هرکدام به وزن ۳۰۰ تالنت.[۱] و همچنین به همان تعداد قدح جواهر نشان، یکی از آن‌ها قدح زئوس بود به وزن ۱,۲۰۰ تالنت بابلی و هر یک از دو قدح دیگر به وزن ۶۰۰ [تالنت].[۲]
۹. اما پادشاهان ایران بعدها آن‌ها را به غنیمت بردند (...).

کارهای سمیرامیس در سرزمین ماد

۱ـ۱۳ـ۲. وقتی سمیرامیس کارهایش را به انجام رساند با نیرویی بزرگ به سرزمین ماد لشکر کشید. پس از ورود به کوهستان، که باغستان نام داشت در نزدیکی آن اردو زد و پردیسی ساخت که پیرامون آن ۱۲ اُستاد درازا داشت، آن پردیس در دشت بود و چشمه بزرگی داشت که با آن باغ قلمستانی را می‌شد آبیاری کرد.
۲. کوه باغستان وقف زئوس شده است و در سمت رو به پردیس صخره‌های عمودی بلندی قرار دارد که بلندای آن‌ها به ۱۷ اُستاد می‌رسد. سمیرامیس پایین‌ترین بخش کوه را تراشید و نقش برجسته خودش را با صد سرباز نیزه دار در کنارش روی آن حکاکی کرد. همچنین با حروف سریانی بر آن صخره نوشت که سمیرامیس پالان‌های حیوانات باری ملازمان را به صورت توده‌ای به بزرگی و همتراز صخره‌ی فوق‌الذکر در دشت روی هم انباشت، و به‌وسیله‌ی آن به قله‌ی آن کوه صعود کرد.[۳]
۳. سپس حرکت خود را آغاز کرد، و هنگام ورود به شهر مادی کائون در فلاتی مرتفع به صخره‌ای برخورد که بلندا و بزرگی آن فوق‌العاده بود. پس در آنجا نیز پردیس عظیم دیگری ساخت، به‌طوری که آن صخره در میان آن قرار گرفت و بر فراز آن بناهای پرهزینه‌ای ساخت که برای تجمل طراحی شده بود و از آنجا باغ‌های قلمستانِ پردیس و سپاهیان را که در دشت اردو زده بودند می‌توانست ببیند.

---

۱. بخوردان، از جنس فلز، معمولاً روی آن با ظرافت کار شده بود، و برای سوزاندن کُنْدُر از آن استفاده می‌شد.
۲. قدَح (crater) کاسه بزرگی است که از آن برای اختلاط آب و شراب استفاده می‌شد.
۳. کوه باغستان همان بیستون[بهیستون] کنونی است. در حقیقت این داریوش بود که در اواخر دهه ۵۲۰ یا اوائل دهه ۵۱۰ پیش از میلاد نقش برجسته‌های کوتاه و نوشته‌های خط میخی در پایین این کوه برجای گذاشت تا دستیابی خود بر تاج و تخت (در ۵۲۲ پیش از میلاد)، سرکوب شورش‌ها و پیروزی‌های گوناگونش را یادآور شود. نگاه کنید به: Kurt 007a, 141-159 and Briant 2002, 107-131.

۴. سمیرامیس زمانی طولانی در این مکان گذراند و به‌طور کامل از همه‌چیز تجملی آن لذت برد؛ تمایلی به تقید به ازدواج رسمی نداشت زیرا بسیار محتاط بود که هرگز از قدرتش محروم نشود و در عوض سربازانی را که در زیبایی از همه شاخص‌تر بودند برمی‌گزید، با آنان عشق می‌ورزید، و هرکس را که با او بود می‌کشت.♥

۵. پس از آن سفرش را به اکباتان ادامه داد و به کوهی رسید به‌نام زَرکِئُون.[۱] این کوه تا چندین اُستاد امتداد داشت و پرتگاه‌ها و دره‌های تنگ و دامنه‌ای گسترده داشت. و لذا سمیرامیس هم خواهان آن بود که یادمانی ابدی از خودش در آنجا بر جای نهد و هم مایل بود سفرش را کوتاه سازد و به این دلیل تخته سنگ‌ها را تراشید و جاهای خالی را انباشت تا جاده‌ای کوتاه و گران بسازد، که تا به امروز جاده سمیرامیس نامیده می‌شود.

۶. سمیرامیس پس از ورود به اکباتان، یعنی شهری که در یک دشت قرار دارد، در آنجا کاخی گران‌بها ساخت و از جهات دیگر نیز به آن شهر توجهی فوق‌العاده داشت. چون آن شهر بی‌آب بود و در نزدیکی آن چشمه‌ای وجود نداشت، به این دلیل منبع آبی در اختیار کل شهر قرار دارد. لذا با کار سخت و هزینه بسیار، آب فراوان با کیفیت خوب به آن شهر رساند.

۷. در ۱۲ اُستادی شهر کوهی است که اُورانتِس نام دارد، که از لحاظ پستی و بلندی و ارتفاع استثنایی است: شیب فراز آن به خط مستقیم تا قله‌اش به ۲۵ اُستاد می‌رسد. با توجه به اینکه در سوی دیگر آن دریاچه بزرگی است که رودخانه‌ای از آن سرچشمه می‌گیرد، سمیرامیس از میان کوه فوق‌الذکر در پایه‌ی آن مجرایی حفر کرد.

۸. این آبراه ۲۵ پا پهنا و ۴۰ [پا] ژرفا داشت. و سمیرامیس رودخانه را که از آن دریاچه سرچشمه می‌گرفت از طریق آن [آبراه] برگرداند و شهر را سیراب کرد. پس چنین بود آنچه سمیرامیس در ماد کرد.

♥ ظاهراً پُست مدرن افراطی بوده است! ــ م.

۱. اکباتان (همدان کنونی)، در جنوب غربی ایران [در دامنه‌ی کوه الوند]، پایتخت امپراتوری ماد و پایتخت ساتراپی هخامنشی مادی بوده است. کتزیاس می‌گوید آن شهر را سمیرامیس بنیان نهاد (دیوذوروس ۱۳،۲) و هرودوت که احتمالاً آن مکان را ندیده بود، توصیفی از آن مجموعه‌ی سلطنتی به دست می‌دهد که قانع‌کننده نیست (هرودوت ۱،۹۸)، و بعداً شرح دست اول پُولیبیوس از لحاظ دقت جایگزین آن شد (10.27.3 ff.). کورش و شاهان بعدی هخامنشی از اکباتان به‌عنوان اقامتگاه تابستانی، خزانه، و احتمالاً بایگانی سلطنتی استفاده می‌کردند.

دیگر کارهای سمیرامیس در آسیا

۱ـ۱۴. پس از آن سمیرامیس از پرسیز و همه‌ی سرزمین‌های دیگر تحت امر خود در آسیا دیدار کرد. و در همه‌جا با تراشیدن و شکافتن کوه‌ها و صخره‌های عظیم راه‌های پرهزینه ساخت و در دشت‌ها تپه‌هایی برپا کرد، و گاهی برای رهبرانشان که می‌مردند مقابری می‌ساخت و گاهی در بلندی‌هایشان شهرهایی می‌ساخت.
۲. سمیرامیس عادت داشت در اردوگاه‌ها تپه‌های کوچکی بسازد که چادر خودش را بر فراز آن می‌افراشت و بر همه‌ی اردو اشراف داشت. به این دلیل تا به امروز در سراسر آسیا تعداد زیادی از تپه‌هایی که او ساخت باقی مانده است، که به آن‌ها «آثار سمیرامیس» می‌گویند. {*Semiramidos erga*}

سمیرامیس در مصر و حبشه

۳. سمیرامیس سپس از سراسر مصر دیدن کرد و پس از آنکه بخش بزرگی از لیبی را مطیع خود ساخت وارد آمُون شد تا درباره‌ی مرگ خودش با آن خدا مشورت کند. می‌گویند سروشی که به وی الهام شد این بود که وی از میان انسان‌ها ناپدید خواهد شد و شماری از قبائل در سراسر آسیا به او حرمت ابدی خواهند بخشید. این اتفاق زمانی رخ خواهد داد که پسرش نینیاس علیه او توطئه کند.
۴. سمیرامس پس از بازگشت از نزد آمُون از حبشه دیدن و کل آن دیار را مطیع کرد و به تماشای دیدنی‌های آن کشور رفت. زیرا می‌گویند در آنجا دریاچه‌ای چهار گوش بودکه پیرامون آن تقریباً به ۱۶۰ پا می‌رسید، و رنگ آب آن بسیار شبیه شنگرف بود و بویی بسیار خوشایند داشت، که بی‌شباهت به شراب کهنه نبود.[۱]

۱ـ۱۵. مردم حبشه برای تدفین مردگانشان مراسم عجیبی برگزار می‌کنند. زیرا پس از تدهین کالبدها مقدار زیادی شیشه [لابد مذاب] پیرامون آن می‌ریزند، و آن‌ها را روی ستونی می‌گذارند به‌طوری که عابران، درست همان‌طور که هرُودُوت گفته است، کالبد شخصِ مرده را از پسِ شیشه می‌بینند.[۲]

---

۱. شنگرف [cinnabar] از ترکیبات معدنی و طبیعی سیماب یا جیوه است (HgS)، به رنگ قرمز روشن.
2. Herodotus 3.24.

۲. کتزیاس کنیدوسی مدعی است که هرودوت برخی تفاصیل را از خودش در آورده است و به نوبه خود می‌گوید که کالبد تدهین می‌شود، اما هنگامی که کالبد برهنه است شیشه پیرامون آن نمی‌ریزند زیرا آن‌ها خواهند سوخت و بکلی تخریب می‌شوند و امکان نخواهد داشت که مشابهت آن‌ها محفوظ بماند.
۳. به این دلیل است که نگاره‌ای زرین و توخالی ساخته می‌شود و کالبد را داخل آن می‌گذارند سپس شیشه پیرامون آن نگاره می‌ریزند. این ابداع را روی گور می‌گذارند و نگاره طلا را، که شبیه شخص مرده است، از پس شیشه می‌توان دید.
۴. و می‌گوید که در میان آنان ثروتمندان به این ترتیب دفن می‌شوند و آن‌هایی که دارایی کمتری از خود باقی می‌گذارند نگاره‌ای نقره نصیبشان می‌شود و نگاره‌ی فقرا از سفال ساخته می‌شود. کتزیاس می‌گوید که شیشه برای همه به اندازه کافی وجود دارد زیرا در حبشه مقدار زیادی شیشه تولید می‌شود و باشندگانش از آن به وفور دارند.(....)

لشکرکشی سمیرامیس به هند

۱ـ۱۶. سمیرامیس پس از سامان‌دهیِ امور حبشه و مصر با سپاهیانش به باختر در آسیا بازگشت. با توجه به اینکه نیروی‌های قابل توجهی داشت و مدتی بود که در صلح به سر می‌برد، مشتاق بود در میدان جنگ نیز دستاوردی برجسته کسب کند.
۲. سمیرامیس پس از آگاهی از اینکه هندیان پرشمارترین نژاد در جهان مسکون هستند و اینکه در بزرگترین و زیباترین سرزمین زندگی می‌کنند، به فکر افتاد جنگی علیه هند به راه اندازد، که در آن زمان اُسترابرُوباد پادشاه آن بود ــ که سربازان فراوانش از اندازه فزون بودند. تعداد بسیاری فیل در اختیار داشت که با چیزهای چنان پرزرق‌وبرقی تجهیز شده بودند که در جنگ موجب ترس می‌شد.
۴ (...) با اینکه سمیرامیس به‌هیچ‌وجه دچار خطا نشده بود، وقتی همه‌چیز را به تفصیل شنید ترغیب شد که علیه هندیان به جنگ پردازد.
۵ وقتی دید که به نیرویی فوق‌العاده زیاد نیاز دارد پیک‌هایی به همه اردوگاه‌ها فرستاد، و فرماندهان را وادار کرد که بهترین جوانان را به خدمت بگیرند و با توجه به اندازه‌ی قبائل، جیره‌ای برای تدارک سرباز به هرکدام تخصیص داد. به آن‌ها دستور داد که ساز و برگ تازه آماده کنند و پس از سه سال با تجهیزات کامل همگی به باختر بیایند.

۶ همچنین به دنبال کشتی سازانی از فنیقیه و سوریه و قبرس و بقیه سرزمین‌های دریایی فرستاد و برایشان چوب کافی تدارک دید و گفت برایش کشتی‌های رودخانه‌ای قابل پیاده و سوار کردن بسازند.

۷ برای رودخانه سند، که بزرگترین رودخانه منطقه بود و مرز سلطنت او را تشکیل می‌داد، به تعداد بسیاری قایق نیاز داشت، برخی برای اینکه بتواند از آن بگذرد و بقیه برای اینکه هندی‌ها را به خلیج بکشاند و از بقیه قایق‌ها دور نگاه دارد. با توجه به اینکه پیرامون آن رودخانه جنگل نبود لازم بود قایق‌ها را از اکباتان از راه زمین حمل کنند.

۸ سمیرامیس که دید به‌دلیل نداشتن فیل از مزیت آن محروم است، نقشه کشید که از این حیوانات †گونه‌ی عجیبی بسازد†، به این امید که موجب وحشت هندی‌ها شود که گمان می‌کردند در بیرون از هند به‌هیچ‌وجه فیل وجود ندارد.[۱]

۹ ۳۳۰,۰۰۰ گاو سیاه برگزید و گوشت آن‌ها را میان صنعتگرانی که ساخت آن ابداعات را بر عهده داشتند تقسیم کرد، و با چسباندن پوست‌ها به یکدیگر و انباشتن آن‌ها از کاه نمونه‌هایی ساخت که از هر جهت تقلیدی از ظاهر طبیعی آن حیوانات بودند. در داخل هرکدام از آن‌ها مردی قرار می‌گرفت که مهار آن را در اختیار داشت و شتری آن را همراه می‌برد، و برای هرکسی که از دور به آن می‌نگریست توهمی از جانوری واقعی پدید می‌آورد.

۱۰ صنعتگرانی که این نمونه‌ها را برای او ساختند کارشان را با پشتکار در مکانی محصور انجام دادند که از دروازه‌های آن به دقت مراقبت می‌شد به‌طوری که نه هیچ‌یک از صنعتگران از آن بیرون می‌رفت و نه هیچ‌کس از بیرون به درون می‌آمد. سمیرامیس این کار را به این دلیل انجام داد که هیچ‌کس از بیرونی‌ها *نتوانند ببینند* در آنجا چه می‌گذرد و در نتیجه هیچ گزارشی از این امور نتواند به هندیان راه یابد.

۱ـ۱۷. در عرض دو سال هم کشتی‌ها و هم آن جانوران ساخته شدند، و بدین ترتیب در سال سوم به دنبال نیروهایش فرستاد که از جایگاه‌های گوناگونشان به باختر بیایند. به‌طوری که کتِزیاس کنیدوسی نوشته است، وقتی سپاه گرد آمد شمار آن به ۳,۰۰۰,۰۰۰ سرباز پیاده، ۲۰۰,۰۰۰ سواره‌نظام، و ۱۰۰,۰۰۰ گردونه‌ران رسید.

۲. در آن میان مردان شترسواری بودند که طول شمشیرهایشان چهار کوبیت بود:

---

۱. عبارت علامت‌خورده خراب شده است [ناخواناست].

شمارشان به همان اندازه‌ی گردونه‌رانان بود. سمیرامیس ۲,۰۰۰ قایق رودخانه‌ای قابل پیاده‌سازی ساخت، و برای حمل قایق‌ها از راه خشکی شترهایی مهیا کرد. و چنان‌که قبلاً گفتیم شترها آن فیل‌های تقلیدی را نیز حمل می‌کردند. سربازان با بردن اسب‌ها به‌سوی آن جانوران آن‌ها را عادت می‌دادند که از خوی خشن آن جانوران وحشت نکنند.(...)

۴. وقتی اُسترابرُوباد پادشاه هندیان، از اندازه‌ی ارتش پیش‌گفته، و از ابعاد آماده‌سازی سمیرامیس برای جنگ آگاه شد، از اینکه بتوانداز هرجهت از عهده‌ی او برآید نگران شد.

۵. و نخست ۴,۰۰۰ قایق رودخانه‌ای از نی ساخت. زیرا در کناره‌ی رودخانه‌ها و مناطق باتلاقی هند مقادیر زیادی نی تولید می‌شود که کلفتی آن‌ها به حدی است که انسان به راحتی نمی‌تواند بازویش را دور آن حلقه کند. و می‌گویند کشتی‌هایی که با این نی‌ها ساخته می‌شوند برای استفاده مناسب‌تر بودند زیرا این چوب پوسیده نمی‌شود.

۶. استرابروباد که در آماده‌سازی سپاه بسیار دقت داشت به سراسر هند سفر کرد و نیروی گرد آورد بسیار بزرگتر از نیرویی که سمیرامیس جمع کرده بود.

۷. همچنین به شکار فیل‌های وحشی رفت، و شمار فیل‌های پیشین خود را چند برابر کرد، و آن‌ها را با زرق و برق بسیار با چیزهایی مجهز کرد که در جنگ موجب وحشت می‌شود.

۸. و در نتیجه وقتی این حیوانات حمله می‌کردند، به‌خاطر شمار بسیارشان و برج‌هایی که بر پشت داشتند، مانند چیزی به‌نظر می‌رسیدند که هیچ بشری نمی‌توانست در برابر آن تاب بیاورد.

۱ـ۱۸ وقتی [پادشاه هندیان] برای جنگ کاملاً آماده شد، پیکی نزد سمیرامیس فرستاد که پیشتر حرکت کرده بود، و او را متهم کرد که جنگ را نخست و بدون تحریک آغاز کرده بود؛ و در آن نامه شماری مطالب ناگفتنی و اهانت‌آمیز درباره‌ی سمیرامیس آورد و گفت که او روسپی بوده (و سگ‌ها را به شهادت طلبید) و تهدید کرد که به محض آنکه او را شکست دهد به دارش خواهد آویخت.

۲. سمیرامیس با خواندن آن نامه به آنچه او نوشته بود خندید و گفت آن هندی به این نتیجه خواهد رسید که درباره‌ی پاکدامنی او از روی کردارش داوری خواهد کرد. و درحالی‌که با قوایش پیش می‌رفت، وقتی به رود سند رسید کشتی‌های دشمن را آماده نبرد یافت.

۳. در نتیجه بیدرنگ دستور داد کشتی‌هایش را آماده کنند، و آن‌ها را با قویترین ناویان انباشت، و در رودخانه به نبرد پرداخت، و در این حال پیاده‌نظام که در امتداد رودخانه حرکت می‌کرد با هیجان به نبرد ملحق شد.
۴. نبرد تا مدتی دراز ادامه یافت، دو طرف با هوشمندی می‌جنگیدند، اما در پایان سمیرامیس پیروز شد و در حدود ۱۰۰۰ کشتی را در هم شکست، و شمار زیادی از سربازان را به اسارت گرفت.
۵. سمیرامیس سربلند از پیروزی جزایر و شهرهای آن رودخانه را به بردگی گرفت و بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر را اسیر کرد. پس از آن پادشاه هندیان نیروهایش را از رودخانه عقب کشاند، و وانمود کرد که از ترس عقب‌نشینی می‌کند، اما درواقع می‌خواست دشمن را تشویق کند که از رودخانه بگذرد.
۶. اکنون همه‌چیز برای سمیرامیس مطابق برنامه پیش می‌رفت، و با ساختن پلی بزرگ و بسیار پرهزینه بر رودخانه گذرگاهی ساخت، و همه‌ی نیروهایش را از روی آن عبور داد: پادگانی با ۶۰,۰۰۰ نیرو پشت سر باقی گذاشت تا از آن پلِ شناور نظامی نگهبانی کنند و با بقیه سپاهیانش، در تعقیب هندیان پیشروی کرد، و آن فیل‌های نمایشی پیشاپیش برده می‌شدند، به‌طوری که جاسوسان دشمن به پادشاه اعلام کنند که شمار بسیاری از آن حیوانات وحشی همراه سمیرامیس بودند.
۸. باری، این نیرنگ مدتی دراز پنهان نماند؛ زیرا برخی از سربازان سمیرامیس که در طی شب از وظایف نگهبانی خود در اردوگاه غافل مانده و گیر افتاده بودند؛ و از ترس مجازات‌های بعدی بیمناک بودند، به دشمن پناه بردند و فریبشان را درباره‌ی فیل‌ها به آن‌ها گفتند. پادشاه هندیان که به این خاطر قوت قلب پیدا کرده بود ارتش خود را از نمایشی بودند فیل‌ها آگاه کرد، و سپاهیان خود را آرایش جنگی داد و برای رویارویی با آشوریان بازگشت.

۱۹ـ۱ سمیرامیس نیز همین کار را کرد، و وقتی دو سپاه به یکدیگر نزدیک شدند، اُسترابروباد (پادشاه هندیان) سواره‌نظام خود را به همراه گردونه‌ها پیشاپیش به خط نبرد فرستاد.
۲ اما ملکه با استواری در برابر یورش سواره‌نظام ایستادگی کرد و چون فیل‌های ساختگی را در فواصل منظم پیشاپیش خط حمله مستقر کرد بودند، از قضا اسب‌ها را به هراس انداختند.

۳ دلیلش این بود که فیل‌های ساختگی از دور همان ظاهر فیل‌های واقعی را داشتند که اسب‌های هندیان با آن‌ها مأنوس بودند و بنا براین با اعتماد به نفس کامل به‌سوی آن‌ها آمدند. اما، وقتی نزدیک شدند، بویی غیرعادی به مشامشان خورد، و تفاوت‌های دیگری که قابل توجه بود با هم جمع شد و اسب‌ها را کاملاً سراسیمه کرد. در نتیجه، برخی از هندیان به زمین پرتاب شدند، و چنان شد که دیگران، که حیواناتشان به آن‌ها لگام نمی‌دادند، به‌طور اتفاقی به همراه اسب‌هایشان که بر آن‌ها سوار بودند به میان صفوف دشمن رانده شدند.

۴ سمیرامیس که همراه سربازان برگزیده می‌جنگید، با بهره‌مندی ماهرانه از مزیت خود، هندیان را به گریز واداشت. شاه استرابروباد، با اینکه سربازانش از دو جناح در حال گریز بودند،[1] بی‌آنکه بیمی به خود راه دهد صفوف پیاده‌نظام خود را پیش راند درحالی‌که فیل‌ها در پیشاپیش راه می‌پیمودند؛ خودش در جناح راست موضع گرفت، و درحالی‌که از فراز قوی‌ترین حیوان می‌جنگید، به حالتی هراس‌انگیز به‌سوی ملکه یورش برد، که از قضا در مقابلش موضع گرفته بود.

۵ و چون بقیه فیل‌ها نیز همین کار را کردند، قوای سمیرامیس در برابر حمله‌ی آن حیوانات فقط زمان اندکی مقاومت کردند؛ زیرا آن حیوانات به‌طوری باور نکردنی قوی بودند و به نیروی عجیب خود اعتماد داشتند، هرکس را که مقاومت می‌کرد نابود می‌کردند.

۶ در نتیجه کشتاری قابل توجه رخ داد، برخی از مردان زیر پاهای فیل‌ها می‌افتادند، برخی دیگر را با عاج‌هایشان از هم می‌دریدند، و برخی را با خرطوم‌هایشان به هوا پرت می‌کردند. چون توده‌ی اجساد روی هم انباشته و زیاد می‌شد، خطر آن وضعیت در میان کسانی که ناظر آن بودند آشفتگی و هراس بزرگی پدید آورد و هیچ‌کس را یارای آن نبود که بیش از این پایداری کند.

۷ و از این رو کل آن سپاه برگشت و پادشاه هندیان بر فشار حمله خود بر شخصِ سمیرامیس به شدت افزود. و نخست تیری به‌سوی او انداخت که از قضا به بازویش خورد، و سپس نیزه‌ای برکشید و به پشت ملکه فرود آورد، اما ضربه‌ی آن خفیف بود،

---

۱. در یونانی آمده است «به سمت فالانکس [*phalanx*]». شاید در اینجا بیشتر به مفهوم «بدنه اصلی» یا «قلب» سپاه باشد (که برخلاف جناحین آرایش جنگی است). به عبارت دیگر، سربازان پادشاه مایل نبودند در پیرامون و در معرض خطر باقی بمانند.

در نتیجه سمیرامیس آسیب جدی ندید و، با توجه به اینکه سرعت حیوان تعقیب‌کننده‌اش کمتر بود، به تاخت دور شد.

۸ همه به‌سوی آن پل شناور گریختند و سربازان ملکه، با چنان جماعت عظیمی که می‌کوشید به زور راه خود را به آن گذرگاه باریک بگشاید، یکدیگر را لگد کوب کردند و کشتند، زیرا سواره‌نظام و پیاده‌نظام در غوغایی غیرطبیعی در هم آمیخته بودند، و وقتی هندیان حمله کردند هراسی که این کار برانگیخت باعث شد که تکان‌های وارد بر پل تشدید گردد ــ به اندازه‌ای که شماری در اثر فشار از کناره‌های پل به داخل رودخانه افتادند.

۹ اما وقتی اکثر سربازان سمیرامیس خودشان را به سلامت از آن نبرد دور کرده و به‌خاطر رودخانه از آسیب دور و در امان بودند، سمیرامیس بندهایی را که تکه‌های آن پل را به هم بسته بود برید، و وقتی آن قطعات از هم گسستند آن پل شناور به تکه‌های بسیار بریده شد، و درحالی‌که هنوز پر از هندیانی بودند که آنان را تعقیب می‌کردند، جریان تند آب آنها را به‌طور اتفاقی و آشفته با خود برد و شمار بسیاری از هندیان را کشت، درحالی‌که برای سمیرامیس ایمنی بزرگی به ارمغان آورد؛ زیرا توانسته بود دشمن را از عبور از رودخانه و دستیابی به او باز دارد.

۱۰ از آن پس پادشاه هندیان سکوت کرد زیرا چندین نشانه شگون پدیدار شده بود که پیشگویانش آن را به‌عنوان نشانه‌ای تعبیر کردند حاکی از اینکه از رودخانه نگذرد، زیرا سمیرامیس که دو سوم نیروهایش را از دست داده بود، اسیران را مبادله کرد و به باختر بازگشت.

مرگ سمیرامیس

۱ـ۲۰ مدتی بعد، از سوی پسرش نینیاس و با مباشرت خواجه‌ای علیه او توطئه شد، و سمیرامیس که پیشگویی آمُون را به یاد آورد، به توطئه‌گر آسیبی نرساند: برعکس، سلطنت را به او واگذار کرد، به فرمانداران دستور داد از او فرمانبرداری کنند، و به‌زودی ناپدید شد، چنان‌که گویی خودش را مطابق آن پیش‌گویی به خدایان تسلیم کرده باشد.[۱]

---

۱. این تنها منبعی است که به جانشینی صلح‌آمیزی اشاره دارد (با توجه به اینکه جزئیات «ناپدید شدن» سمیرامیس در اینجا تاحدی مبهم است. در جاهای دیگر گفته می‌شود که نینیاس مسؤول مرگ او بوده است.

۱ برخی این اسطوره را نقل می‌کنند که سمیرامیس به کبوتری بدل شد و همراه با شماری از پرندگان که به داخل خانه‌اش فرود آمده بودند پرواز کرد و رفت؛ و می‌گویند به‌همین دلیل است که آشوری‌ها کبوتر را به‌عنوان یک خدا می‌ستایند، زیرا با این کار سمیرامیس را جاودانه می‌سازند. و به این ترتیب این زن که بر سراسر آسیا به غیر از هند فرمانروایی کرده بود ۶۲ سال زندگی و ۴۲ سال سلطنت کرد و به ترتیبی که پیشتر اشاره شد، درگذشت.

۲ بنابراین، چنین است شرحی که کِتزیاس کنیدوسی در تاریخ خود از سمیرامیس به دست می‌دهد.

سقوط آشور:
از نینیاس تا سارداناپالوس

نینیاس و جانشینان سمیرامیس

۱ـ۲۱ پس از مرگ سمیرامیس، پسر او و نینوس، یعنی نینیاس، که در عشق به جنگ و روحیه ماجراجویانه به هیچ وجه تشابهی با مادرش نداشت، صاحب تاج و تخت شد و با مسالمت فرمانروایی کرد.

۲ زیرا نخست اینکه همه‌ی وقت خود را در کاخ می‌گذراند، و جز کنیزکان و خواجگان ملازمش هیچ‌کس او را نمی‌دید، و در پی تجمل و تن آسایی و دوری گزیدن کامل از رنج و نگرانی بود، و فکر می‌کرد که هدف سلطنتی خوب، این است که از همه‌ی لذایذ بدون محدودیت برخوردار شود.

۳ برای اطمینان از امنیت حکومتش و برای کاستن از هراسی که در رابطه با اتباعش احساس می‌کرد، هر سال شمار ثابتی سرباز و یک سردار از هر قبیله طلب می‌کرد.

۴ و سپاهی گرد آمده از همه‌ی مردمانش در بیرون شهر نگاه می‌داشت، و قابل اعتمادترین کسانی را که در دربارش بودند به فرماندهی هر قبیله می‌گمارد؛ در پایان هرسال بار دیگر از هر قبیله به همان تعداد سرباز طلب می‌کرد و قبلی‌ها را مرخص می‌کرد که به موطنشان بازگردند.

۵ در حقیقت این کار را بدین دلیل می‌کرد که همه‌ی آن‌هایی که تابع حکومت او بودند وحشتزده شوند، زیرا همیشه نیروی عظیمی را می‌دیدند که در محوطه‌ی باز اردو

زده، و به‌عنوان ابزاری برای مجازات هرکسی که شورش یا از اطاعت سرپیچی کند، آماده بود.

۶ تغییر سالانه سربازان را از آن رو ابداع کرده بود که پیش از آنکه سرداران و همه‌ی کسان دیگر بتوانند به خوبی با یکدیگر آشنا شوند، هریک راه جداگانه‌ی خود را در پیش می‌گرفت و به دیار خود می‌رفت، چون صرف زمانی طولانی برای جنگ در فرماندهان هم در امور نظامی تجربه ایجاد می‌کند و هم نخوت و مهم‌تر ازهمه فرصت‌های مهمی برای شورش و توطئه علیه رهبرانشان فراهم می‌آورد.

۷ و این حقیقت که هیچ‌کس در خارج از کاخ او را ندیده بود، به این معنی بود که مردم از چند و چون شیوه‌ی زندگی تجملی او ناآگاه بودند، و چنان‌که گویی خدایی نادیده باشد، هیچ‌کس از ترس جرأت نمی‌کرد از او بد بگوید. او با پرداختن به نصب فرماندهان، ساتراپ‌ها، مدیران و علاوه بر آن نصب قضات برای هر قبیله، و ترتیب هر کار دیگری که در هر زمان به نظرش مفید می‌رسید، در تمام عمر در نینوس [نینوا] باقی ماند.

۸ بقیه پادشاهان، که پسر بعد از پدر به سلطنت رسیدند، تا ۳۰ نسل به شیوه‌ای مانند اوحکومت کردند تا نوبت به سارداناپالوس رسید؛ زیرا در زمان او امپراتوری آشوریان، که به گفته کتزیاس کنیدوسی در کتاب دومش، بیش از ۱۳۶۰ سال تداوم داشت، به دست مادها افتاد.[۱]

آشوریان به مردم ترویا کمک می‌کنند

۱ـ۲۲ ضرورتی ندارد که نام‌های همه‌ی شاهان و شمار سالیان سلطنت هریک آورده شود، زیرا هیچ‌کدامشان کاری نکردند که ارزش ذکر کردن داشته باشد. زیرا تنها رخ‌دادی که قابل درج است اعزام نیروهای متحد از سوی آشوریان به کمک تروِیایی‌ها است؛ که مِمنُون پسر تیثُونوس فرمانده آنان بود.

۲ زیرا دَر آن زمان تُوتاموس پادشاه آسیا بود، که بیستمین جانشینِ نینیاس پسر

---

۱. بسیاری از مورخان جدید ارقام کتزیاس را در اینجا به بحث گرفته‌اند. لانفان می‌گوید که احتمالاً بیشتر ریشه در منابع بابِلی کتزیاس دارَد تا اینکه صرفاً ساختگی باشد (Lenfant 2004, 244, n. 242). Cf. F1oα در اینجا ۱۰۰۰ سال آمده است؛ در F1oβ که این عدد «۱۳۰۶ سال یا اندکی بیشتر» است، و F33a، که در آن این عدد ۱۴۵۰ سال است. در بابِ کتِزیاس و ایده‌ی زمان، نگاه کنید به مطالب قبلی، صص ۷۸ـ۷۹.

سمیرامیس بود، می‌گویند که یونانیان لشکری با آگاممنُون به ترویا فرستادند، و این در زمانی بود که آشوریان بیش از هزار سال بود بر آسیا حاکم بودند. و می‌گویند پریام، پادشاه تروا، که از اتباع پادشاه آشور بود، در اثر جنگ به شدت مورد فشار قرار گرفت و فرستادگانی برای کمک خواستن نزد او فرستاد. و تُوتاموس ۱۰,۰۰۰ حبشی و به‌همین تعداد از شوشیان را با ۲۰۰ گردونه اعزام کرد و مِمنُون پسر تیثُونوس را به فرماندهی آنان گمارد.

۳ و از میان کسانی که به فرمانداری گمارده شدند، تیثُونوس، که در آن زمان فرمانده پارسیان بود، در دربار پادشاه حسن شهرتی ویژه داشت؛ و مِمنُون، که در سنین جوانی بود، هم از لحاظ دلیری و هم از لحاظ شخصیت درخشانش برجسته بود. او کاخ خود را بر تپه ارگ شوش ساخته بود که تا زمان شاهنشاهی ایران برجا بود و پس از او ممنُونیه نامیده می‌شد، و همچنین در میان آن سرزمین شاهراهی عمومی ساخت که تا به امروز مِمنُونیه نامیده می‌شود.

۴ اما حبشی‌ها در نزدیکی مصر در این‌باره اختلاف دارند و می‌گویند این مرد متولد سرزمین آنان بوه است و به کاخی قدیمی اشاره می‌کنند که می‌گویند تا به امروز ممنُونیه نامیده می‌شود.

۵ اما به هر تقدیر، گفته می‌شود که مِمنُون با ۲۰۰,۰۰۰ پیاده‌نظام و ۲۰۰ گردونه به کمک ترویا رفت، و او را هم به‌خاطر دلیری و هم به‌خاطر اینکه در جنگ با یونانیان شمار کثیری را کشت تحسین می‌کردند، و در پایان در کمینی به‌وسیله‌ی تسالیایی‌ها کشته شد؛ و حبشی‌ها کالبد او را در اختیار گرفتند و جنازه‌اش را سوزاندند و استخوان‌هایش را نزد تیثونوس بردند. و این چیزی است که به گفته بربرها [بیگانگان] در سوابق سلطنتی ثبت شده است.

اطوار ساردانا‌پالوس

۱ـ۲۳ ساردانا‌پالوس آخرین پادشاه آشوریان وسی‌امین جانشین پس از نینوس بود که آن امپراتوری را بنیان نهاد. او در تجمل و تن آسایی از همه‌ی آنانی که پیش از او آمده بودند پیشی گرفت.[۱] زیرا گذشته از اینکه هرگز کسی او را در بیرون از کاخ ندیده بود،

---

۱. به‌نظر می‌رسد نام ساردانا‌پالوس آوانویسیِ نام آشوربانیپال آخرین پادشاه آشور از ۶۶۹ تا ۶۲۷ ←

زندگی زنانه‌ای پیشه کرده و اوقاتش را به اتفاق کنیزکانش با ریسیدن نخ ارغوانی و به کارگیری لطیف‌ترین کُرک‌ها سپری می‌کرد، و عادت داشت لباس‌های زنانه بپوشد و چهره و تمام بدنش را با سفیداب و چیزهای دیگری که زنان درباری معمولاً به کار می‌برند، با لطافت و ظرافتی بیش از هر زن تجمل دوستی، آرایش می‌کرد.
۲ صدایش را عمداً زنانه می‌کرد و در جلسات میگساری‌اش نه فقط پیوسته به صرف لذیذترین خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها مشغول بود، بلکه در پی امیال جنسی با مردان و همچنین با زنان بود؛ زیرا آزادانه به هردو می‌آمیزید، و از شرمی که این عمل برمی‌انگیزد به هیچ وجه پروا نداشت.(...)
۴ با توجه به اینکه این مرد چنین راه و رسمی در پیش گرفته بود، نه فقط با بی‌آبرویی به زندگی‌اش پایان داد بلکه امپراتوری آشور را نیز، که دوام آن تاکنون از هر دولتی بیشتر بوده است، به‌کلی از میان برد.

توطئه هارپاگ و بلزیس علیه سارداناپالوس

۱ـ۲۴ هارپاگ نامی زاده ماد، در دلیری برجسته و با شخصیتی درخشان، سردار مادهایی بود که هرساله به نینوس اعزام می‌شدند. او در دوره خدمت خود با سردار بابلیان دوست شد و از سوی او تشویق شد که به امپراتوری آشور پایان دهد.
۲ نام این مرد بلزیس بود، عالیمقام‌ترین در میان کاهنان که بابلیان آن‌ها را کلدانی می‌نامند. و با توجه به اینکه هم در اخترماری و هم در پیشگویی بسیار با تجربه بود عادت کرده بود آینده را بدون خطا برای جماعات پیشگویی کند. به این دلیل، و چون مورد تحسین نیز قرار می‌گرفت، برای این سردار ماد که دوستش بود نیز پیشگویی کرد که سرنوشت برایش چنین رقم خورده است که پادشاه سراسر قلمرویی شود که ساردناپالوس بر آن حکومت می‌کرد.
۳ هارپاگ آن مرد را ستود و عهد کرد که وقتی این کار به نتیجه رسید ساتراپی بابل را به او بدهد، و او که گویی آن سخن از زبان خدایی بر آمده باشد به هیجان آمد، و با رهبران قبائل دیگر متحد شد و آنان را به جشن‌های مجلل و همنشینی‌های اجتماعی

← پیش از میلاد باشد. تصویری که کتزیاس از او ترسیم کرده است با آنچه درباره‌ی آن چهره تاریخی می‌دانیم ربط چندانی ندارد. نگاه کنید به مطالب قبلی صص ۵۶ـ۵۸ و ۱۰۱.

دعوت کرد، و بدین ترتیب با یکایک آنان رابطه‌ی دوستی برقرار کرد.
۴ او مایل بود پادشاه را رو در رو ببیند تا همه‌ی شیوه‌ی زندگی او را بررسی کند. از این رو به یکی از خواجگان او جامی زرین داد و به سارداناپالوس معرفی شد، و وقتی تجمل پرستی و پیروی او را از عادات زنانه ملاحظه کرد بی‌تردید پادشاه را به‌عنوان مردی بی‌ارزش و خوار شمرد و هرچه بیشتر مشتاق شد امیدی را که مرد کلدانی به او القا کرده بود در دل بپروراند.
۵ سرانجام هارپاگ برای توطئه‌ای با بِلزیس کنکاش کرد و قرار شد که او مادها و پارس‌ها را به شورش وادارد و بِلزیس بابلی‌ها را ترغیب کند که در این کار مشارکت کنند و همچنین موافقت رهبر عرب‌ها را، که دوست او بود، برای سوء قصد علیه فرماندهی عالی جلب کند.
۶ وقتی دوره‌ی خدمت یکساله آنان به‌پایان رسید و نیروی جایگزین وارد شد، سربازان سال پیش قبیله به قبیله مرخص شدند که به سرزمین‌های بومی خود بروند؛ در این وقت هارپاگ مادها را تشویق کرد که به آن پادشاهی حمله کنند و پارس‌ها نیز در جنگ برای آزادی در فرماندهی با آنان شریک باشند. به‌همین ترتیب، بِلزیس بابلیان را ترغیب کرد تا در راه آزادی بکوشند و، با فرستادن نمایندگانی به عربستان، رهبر بومیان آنجا را که از آشنایان و دوست میهمانی‌هایش بود، متقاعد کرد که به آن حمله بپیوندد.
۷ پس از گذشت یک سال همه‌ی آن مردان که به صورت سپاهی کامل از سربازان گرد آمده بودند، به‌طور جمعی به نینوس آمدند و وانمود کردند که نیروهای جایگزین را همراه می‌آورند، اما در حقیقت هدفشان نابودی امپراتوری آشور بود.
۸ وقتی همه آن چهار قبیله‌ی پیش‌گفته در یکجا گرد آمدند،[۱] جمع شمار آن‌ها به ۴۰۰,۰۰۰ نفر رسید و، پس از آنکه با یکدیگر در اردوگاهی واحد جمع شدند، برای تنظیم بهترین نقشه‌ای که اجرای آن برایشان مفید باشد با یکدیگر مشورت کردند.

شورش علیه سارداناپالوس

۲۵ـ۱ وقتی ساردانایالوس از آن شورش آگاه شد بی‌درنگ نیروهایی را که از قبائل دیگر در اختیار داشت علیه آنان بیرون آورد. نخست نبردی در دشت درگرفت، و

---

۱. یعنی مادها، پارس‌ها، بابلی‌ها، و عرب‌ها.

کسانی که در آن توطئه دست داشتند به وضع وخیم‌تری دچار شدند، شماری از مردانشان را از دست دادند، و تعقیب شدند تا به کوهی در ۷۰ اُستادی نینوس رسیدند.
۲ پس از آن وقتی به دشت بازگشتند و خود را برای نبرد آماده می‌کردند، سارداناپالوس ارتش خود را علیه آنان آراست و مردانی به اردوگاه دشمن فرستاد و اعلام کرد که ساردانا‌پالوس به هرکس که هارپاگ ماد را بکشد ۲۰۰ تالنت زر خواهد داد، و به هرکس که او را زنده تسلیم کند هدیه‌ای دو برابر آن خواهد داد و او را فرماندار سرزمین ماد خواهد کرد.
۳ همچنین قول داد به هرکس بلزیس بابلی را بکشد یا او را زنده اسیر کند هدایایی خواهد داد. اما چون هیچ‌کس به آن اعلان توجهی نکرد، جنگ را آغاز کرد؛ و بسیاری از شورشیان را کشت و بقیه آن گروه را تا اردوگاهشان در کوهستان تعقیب کرد.
۴ هارپاگ و رفقایش که از تحمل آن شکست‌ها روحیه خود را باخته بودند، شورایی تشکیل دادند تا بیندیشند که چه باید کرد.
۵ و بنابراین اکثریت گفتند که باید به سرزمین‌های بومی خود بازگردند، مواضع مستحکمی را در اختیار بگیرند و تا آنجا که امکان دارد دور شوند و به آماده کردن آنچه برای جنگ مفید است بپردازند؛ بلزیس بابلی گفت که نشانه خدایان، هرچند به بهای تلفات و رنج، حکایت از آن دارد که نقشه‌ی خود را به انجام خواهند رساند و تا آنجا که از او برمی‌آمد از راههای دیگر نیز آنان را دلگرم کرد و همگان را تشویق کرد که خطر را تحمل کنند.
۶ اما وقتی جنگ سوم نیز درگرفت و باز هم پادشاه پیروز شد، این بار اردوگاه شورشیان را تصرف کرد و مردان شکست خورده را تا مرزهای بابل تعقیب کرد. و از قضا هارپاگ، که کارهای برجسته و دلیرانه‌ای انجام داده و بسیاری از آشوریان را کشته بود، خودش زخمی شد.
۷ تلفات پی‌درپیِ شورشیان به‌قدری سنگین بود که سرپرستان امید پیروزی را از دست دادند و آماده شدند که هریک جداگانه راهِ خود در پیش گیرند، و هریک به سرزمین خود برود.
۸ اما بلزیس، پس از آنکه تمام شب در هوای آزاد بیدار ماند و به بررسی ستارگان پرداخت، به آن مردان که در این‌باره نومید بودند گفت: «اگر پنج روز صبر کنید، کمک با پای خود به سراغتان خواهد آمد و تغییر بزرگی پیش خواهد آمد و کل وضعیت دگرگون خواهد شد.» زیرا گفت که تجربه‌ی او درباره‌ی ستارگان به این معنی بود که

می‌توانست ببیند که اشارات خدایان به آن‌ها نشان از چنین سرانجامی دارد. و آنان را تشویق کرد که این چند روز را منتظر بمانند تا اثر هنر او و مهر خدایان نمایان شود.

۱ـ۲۶ و بدین ترتیب همه‌ی آنان را بازگرداندند و تا مهلت تعیین شده منتظر ماندند، و آنگاه کسی آمد و اعلام کرد که نیروی اعزامی از باختر برای پادشاه در آن نزدیکی است و دارد به سرعت پیش می‌آید.
۲ و بنابراین هارپاگ و رفقایش بر آن شدند که از سریع‌ترین راه بیرون روند و سرداران آن سپاه را ببینند، و قوی‌ترین و کارآمدترین سربازان را با خودشان بردند، که اگر نتوانستند باختری‌ها را با گفتمان تشویق کنند که به شورش آنان بپیوندند، بتوانند با سلاح وادارشان سازند که در امید آنان شریک شوند.
۳ سرانجام، نخست فرماندهان، سپس کل قوا، آمادگی نشان دادند که به تقاضای آزادی گوش بسپارند و همگی در همان نقطه اردو زدند.
۴ از قضا پادشاه آشوریان در آن زمان از نافرمانی باختری‌ها آگاه نبود و، با خشنودی از پیروزی‌های پیشین خود، به آسایش روی آورد و میان سربازانش گوشت قربانی توزیع و مقادیر زیادی شراب و دیگر سوروسات بزم مهیا کرد. در نتیجه هنگامی که کل نیروهایش مشغول برگزاری جشن بودند، هارپاگ و رفقایش توسط برخی فراریان از تن آسایی و مستی در اردوگاه دشمن باخبر شدند و شبیخون زدند.
۵ این موقعیتی بود از حمله‌ی مردانی سازمان‌یافته به مردانی بدون سازمان و حمله‌ی هوشیاران به ناهوشیاران؛ آنان اختیار اردوگاه را به‌دست گرفتند، و پس از آنکه شمار بسیاری از سربازان را کشتند دیگران را تا شهر تعقیب کردند.
۶ پس از آن پادشاه برادرِ همسرش سالمان را سردار کرد و خود در شهر اداره امور را در اختیار گرفت. شورشیان برای جنگ در دشت به مقابل شهر آمدند، آشوریان را در دو نبرد شکست دادند و سالمان را کشتند، برخی از مخالفانشان را در حال فرار به هلاکت رساندند، درحالی‌که دیگران هنگام بازگشت به شهر دروازه‌ها را به روی خود بسته یافتند و ناچار شدند خود را به رودخانه‌ی فرات بیفکنند، و تقریباً تا آخرین نفر کشته شدند.
۷ توده‌ی مردان کشته شده چنان عظیم بود که جریان آب، آغشته به خون، تا فاصله‌ای قابل توجه تغییر رنگ داده بود. سپس، چون پادشاه در شهر در بند شده و در محاصره قرار گرفته بود، بسیاری از قبائل شورش کردند، و برای آزادی گریختند.

۸ سارداناپالوس که دید کل مملکت در مخاطره بزرگ قرار دارد، سه پسر و دو دخترش را با بیشتر پول خود نزد گُوتا فرماندار پافلاگُونیا فرستاد، که از وفادارترین اتباعش بود؛ و خودش پیک‌ها و نامه‌هایی برای مردمانِ قلمرو خود فرستاد و تقاضای نیرو کرد و خود را برای دوران محاصره آماده ساخت.
۹ او متنی از یک پیشگویی در اختیار داشت که از نیاکانش به دست او رسیده بود، و حکایت از آن داشت که هیچ‌کس نینوس را با زور نخواهد گرفت، مگر آنکه نخست رفتار رودخانه نسبت به شهر خصمانه شده باشد. و بنابراین با این گمان که چنین اتفاقی هرگز رخ نخواهد داد، امیدوار برجای ماند و برنامه‌ای تنظیم کرد که محاصره را تحمل کند و منتظر سربازانی بماند که می‌بایست از سوی اتباعش اعزام می‌شدند.

مرگ سارداناپالوس و سقوط امپراتوری آشور

۱ـ۲۷ شورشیان سرمست از پیروزی، بر شدت محاصره افزودند، اما به‌خاطر آن دیوارهای ستبر از آسیب رساندن به باشندگانِ شهر به‌کلی درمانده بودند(...). مردم در شهر هرچه نیاز داشتند به وفور در اختیارشان بود زیرا پادشاه از پیش فکرش را کرده بود. در نتیجه، محاصره ادامه یافت و {شورشیان} با حمله‌های خود به آن دیوار طی دو سال آن‌ها را به شدت زیر فشار گذاشتند و باشندگان شهر را از بیرون رفتن و ورود به دشت و روستا باز داشتند. در سال سوم، توفان‌های سیل آسا درگرفت و چنان بود که فرات طغیان کرد، سیل بخشی از شهر را گرفت و بخشی از دیوار به طول ۲۰ اُستاد فروریخت.
۲ در این موقع پادشاه که فکر می‌کرد آن پیشگویی تحقق یافته و رودخانه آشکارا نسبت به شهر رفتاری خصمانه در پیش گرفته بود، امید رستگاری از دست داد. برای اینکه به دست دشمن نیفتد توده‌ی عظیمی هیزم در کاخ فراهم آورد و هرچه طلا و نقره بود و همچنین پوشاک شاهانه خود را بر آن انباشت، و پس از آنکه همه‌ی کنیزکان و خواجگانش را در اتاقی که در میان هیزم‌ها آماده کرده بود جمع کرد و در به رویشان بست، خودش و همه‌ی کسان دیگر را سوزاند و کشت و کاخ را با خاک یکسان کرد.

جلوس و برآمدن هارپاگ ماد

۳ وقتی شورشیان از مرگ سارداناپالوس آگاه شدند، با هجوم آوردن به آن بخش از دیوار که فروریخته بود اختیار شهر را به دست گرفتند، بر هارپاگ جامه‌ی سلطنتی پوشاندند، او را پادشاه اعلام کردند و اقتدار عالی را به او سپردند.[۱]

۱ـ۲۸ آنگاه، وقتی پادشاه میان سردارانی که در کنارش جنگیده بودند متناسب با شایستگی‌هایشان هدایایی تقسیم کرد و همچنین ساتراپ‌های قبائل را منصوب کرد، بِلزیس بابلی، که پیشگویی کرده بود او به پادشاهی آسیا خواهد رسید، نزد او رفت و با یادآوری خدماتش از هارپاگ درخواست کرد همچنان‌که قبلاً قول داده بود فرمانداری بابِل را به او بدهد.

۲ همچنین اشاره کرد که در آن اوقات خطرناک نزد بِلوس [بعل] نذر کرده بود که وقتی سارداناپالوس مقهور و کاخ به آتش کشیده شد خاکسترهای آن را به بابِل حمل کند و در نزدیکی رودخانه و محدوده آن خدا انباشته کند، و تپه‌ای برپا سازد که برای مسافران کشتی‌های فرات از مردی که به امپراتوری آشور پایان داد خاطره‌ای ابدی فراهم آورد.

۳ به این دلیل این تقاضا را کرد که از خواجه‌ای که گریخته و به او پناه آورده و بِلزیس او را پنهان کرده بود، از موضوع طلا و نقره آگاه شده بود.

۴ هارپاگ با توجه به این حقیقت که کسانی که در کاخ بودند به همراه پادشاه سوخته و مرده بودند، به او اجازه داد که آن خاکسترها را همراه ببرد و بابِل را در اختیار داشته باشد بی‌آنکه خراج بپردازد. آنگاه بِلزیس قایق‌هایی فراهم کرد و همراه با خاکسترها بیشتر آن زر و سیم را به بابِل فرستاد. اما زمانی که پادشاه از آن عمل، که بِلزیس در حال ارتکاب آن بود، آگاه شد، سردارانی را که در کنارش جنگیده بودند به داوری گمارد.

---

۱. دستیابی هارپاگ به تاج و تخت نشانگر پایان امپراتوری آشور و آغاز «امپراتوری ماد» است (که تا فرمانروایی آستیاگ و جلوس کورش بنیان‌گذار شاهنشاهی پارس در ۵۵۰/۴۹ پیش از میلاد، ادامه می‌یابد). به گفته نویسنده F30a، *پرسیکا*ی کتزیاس اعلام می‌داشت امپراتوری ماد ۴۷۰ سال ادامه یافت، درحالی‌که برآورد هرودوت ۱۲۷ سال است (هرچند با محاسبه‌ای بر پایه‌ی متن هرودوت جمعاً به ۱۷۸ سال بالغ می‌شود: ۱۰۲ـ۱؛ ۱۰۶ـ۱؛ ۱۳۰ـ۱). اگر نام هارپاگ با نام آکادیایی آرباکو انطباق دارد ــ یعنی نام یکی از رهبران ماد در زمان سارگون دوم پادشاه آشور از ۷۲۱ تا ۷۰۵ پیش از میلاد ــ در این صورت عدد هرودوت دقیقتر به‌نظر می‌رسد. پژوهشگران اصلِ وجود یک «امپراتوری ماد» را جای بحث می‌دانند. نگاه کنید به: SEE Kuhrt 2007a, 19–22 for a good outline of the problem

۵ با توجه به اینکه مباشر جرم، به خلافکاری خود اعتراف کرد، دادگاه او را به مرگ محکوم کرد؛ اما از آنجایی که پادشاه بزرگوار بود و می‌خواست به دیگران نشان دهد که سلطنتش اعتدالی خواهد بود، بِلزیس را از اتهامات وارده تبرئه کرد و اجازه داد زر و سیمی را که برده بود برای خود حفظ کند، فرمانداری بابِل را که به بِلزیس داده بود نیز لغو نکرد، و گفت که ارزش خدمات خوبی که در گذشته از او دریافت کرده بود از تخلفات بعدی‌اش بیشتر بوده است.

۶ وقتی خبر بخشش او همه‌جا پیچید، از حسن نیتی فوق‌العاده ــ و همچنین احترام از سوی قبائل ــ برخوردار شد زیرا همه فکر می‌کردند مردی که با خطاکاران چنین رفتار کند ارزش پادشاه شدن دارد.

۷ و نیز هارپاگ نسبت به مردم شهر نیز با بخشش رفتار کرد و آنان را میان روستاها پخش کرد، و اموالشان را به آنان بازگرداند، اما شهر را با خاک یکسان کرد. آنگاه زر و سیمی را که از آن توده‌ی هیزم بر جای مانده بود ــ که ارزش آن به چندین تالِنت می‌رسید ــ به اکباتان در سرزمین ماد برد.

۸ و بدین ترتیب امپراتوری آشور، که از زمان نینوس تا ۳۰ نسل و بیش از ۱۳۰۰ سال برجای مانده بود، به‌وسیله مادها به شرحی که گفته شد به‌پایان رسید.

پاره‌های دیگر در بابِ برآمدن آشور

زندگی سمیرامیس

F1c. بی‌نام، *در باب زنان*، ۱

سمیرامیس: به گفته کتزیاس، دختر درکِتو ایزدبانوی سوریایی و مردی سوریایی؛ او را سیما بزرگ کرد، که از خادمان پادشاه نِینوس بود، و پس از ازدواج با اُونس، فرماندار سلطنتی، صاحب پسرانی شد. وقتی نینوس دریافت که او به همراه شوهرش باختر را گرفته، با اینکه در آن زمان مردی سالمند بود با او ازدواج کرد. و سمیرامیس برایش فرزندی آورد به‌نام نینیاس. او پس از مرگ نینوس بابِل را با آجر پخته و قیر مستحکم کرد و معبد بِلوس [بعل] را ساخت. پس از آنکه پسرش نینیاس علیه او توطئه کرد در ۶۰ سالگی، پس از ۴۲ سال سلطنت، درگذشت.

نامِ «درِکتُو»

F1d. أسترابو، ***جغرافیا***، ۲۷ـ۴ـ۱۶

تحریف اسامی، به‌ویژه اسامی بربری [بیگانه]، بسیار زیاد است: مثلاً داریئسس را داریوش، فَرزیریس را پریسا، و آثارا را آتارگاتیس می‌نامند؛ و کتزیاس او را دِرکتو می‌نامد.

دِرکتو و صورت فلکی «ماهی بزرگ» [حوت]

F1eα. اراتُوستِنس، ***کاتاستریسیمُو***
(جای گزیدن در میان ستارگان)، ۲۸

این به اصطلاح ماهی بزرگ.... به قراری که کِتزیاس می‌گوید، داستانی است که به موجب آن در گذشته در دریاچه‌ای نزدیک بابیچه بود. ــ و وقتی دِرکتو، که مردمی که در آن نواحی زندگی می‌کنند او را ایزدبانویی سوریایی می‌نامند ــ در طی شب به دریاچه افتاد، همین [ماهی] است که به‌نظر می‌رسید او را نجات داده است.

F1eβ. هیگینوس، **ستاره‌شناسی**، ۴۱ـ۲

[اصل به زبان لاتین]

این ماهی که «جنوبی» نامیده می‌شود (...). تصور می‌رود ایزیس را هنگامی که گرفتار شده بود نجات می‌دهد؛ و او در عوض این مهربانی [صورتی فلکی] مشابه یک ماهی و فرزندانش در میان ستارگان قرار داد (..). و بسیاری از سوریایی‌ها ماهی نمی‌خورند و تندیس‌های مطلای آن را در جایگاه پِناتس پرستش می‌کنند. کتزیاس در این‌باره می‌نویسد.

مغ [یا جادوگرِ] باختری

F1F. آرنُوبیوس، ***در برابر کافران***، ۱ـ۵۲ـ۱

{زبانِ اصلی: لاتین}

باری، اکنون دعا می‌کنم که زرتشت مغ [جادوگر] از کمربند آتشین خواهد گذشت و از دایره‌ی درونی عبور خواهد کرد، به‌طوری که بتوانیم به بنیان‌گذار خودمان هِرمیپوس

ملحق شویم، و آرمنیوس، نوه‌ی زُوستریانوس، آن باختری نامدار، که کتزیاس کارهایش را در کتاب نخست *تواریخ* خود تنظیم کرده است، نیز خواهد آمد ــ و نیز آپُولونیوس، دوست پامفیلیایی کورش؛ دامیجرو، و داردانوس؛ بلوس [بعل]؛ جولیانوس، و بائبولوس؛ و هرکس دیگری که گفته می‌شود در این‌گونه پندارها برجستگی و شهرتی دارد.

سلطنت سمیرامیس

F1G. اُوزبیوس، *زمان‌نگاری*، 29, 3-10 Karst

{زبان اصلی: ارمنی}

پس از آن {یعنی پس از مرگ نینوس} سمیرامیس به‌عنوان ملکه سلطنت را قبضه کرد؛ پیرامون بابل دیواری ساخت، که چگونگی و ساخت آن قبلاً به‌وسیله‌ی بسیاری وصف شده است ــ [مانند] کتزیاس، زنون، هرودوت، و کسان دیگر پس از آنان. پس از آن او {کفالیون} به شرح جنگ سمیرامیس علیه سرزمین هند و شکست و فرار او می‌پردازد؛ و اینکه چگونه سمیرامیس خودش پسرانش را به قتل رساند؛ و چگونه خودش، پس از ۴۲ سال سلطنت، به دست پسرش نینوس کشته شد.

F1h. اُستفانوس بیزانسی، s.v. Χαύων

کائون: منطقه‌ای است در ماد. کتزیاس در کتاب نخست تاریخ پارس‌اش می‌نویسد: «سمیرامیس ــ خود و سپاهیانش ــ از آنجا راه افتادند و وارد کائون در ماد شدند.»

آرامگاه‌هایی که سمیرامیس ساخت

F1i. جُرج سینکلوس، *گزیده‌های زمان‌نگاری*

(*Ecloga Chronographicca*), p. 119

جانشین او {یعنی جانشین نینوس} سمیرامیس نامدار بود، که در سراسر جهان تپه‌هایی برپا کرد ــ گمان می‌رود به‌خاطر سیل باشد اما در حقیقت، چنان‌که کتزیاس می‌نویسد، آن تپه‌ها آرامگاه‌های معشوقان اوست که زنده به خاک سپرده می‌شدند.

شهرهایی که سمیرامیس در مصر بنیان نهاد

F1k. دیودُوروس ۶ـ۵، ۵۶، ۱

تا آنجا که به شهرهای سابق‌الذکر مربوط می‌شود، از این حقیقت بی‌خبر نیستم که کتزیاس کیندوسی شرح متفاوتی به دست می‌دهد و می‌گوید برخی از کسانی که با او به مصر آمدند آن شهرها را ساختند و آن‌ها را به‌نام سرزمین‌های بومی خود نامیدند. به آسانی نمی‌توان به‌طور دقیق به حقیقت درباره‌ی این‌گونه امور دست یافت، اما ثبت موارد اختلاف میان مورخان را باید کاری ارزنده تلقی کرد تا قضاوت درباره‌ی حقیقت به‌طور کلی به عهده‌ی خواننده واگذار شود.

بهاری در حبشه

F11α. آنتیگُونوسِ کاریستوسی، ***مجموعه داستان‌های معجزه آسا***
(*Historiarum mirabilium collectio*), 145

{به گفته‌ی کالیماکوس} کتزیاس می‌گوید که آن چشمه آبی دارد که مانند شنگرف سرخ است و کسانی که از آن بنوشند دیوانه می‌شوند.

F11β (***مستی ساختگی***). *Paradoxographus florentnus*

کتزیاس از چشمه‌ای در حبشه سخن می‌گوید که رنگ آن مانند شنگرف است، و می‌گوید کسانی که از آن بنوشند دچار تغییری در ظرفیت ذهنی خود می‌شوند تا جایی که حتی به کارهایی که پنهانی انجام داده‌اند اعتراف می‌کنند.

F11γ. پلینی، ***تاریخ طبیعی***، ۹ـ۳۱ {زبان اصلی: لاتین}

اما در آنجا {یعنی در رودخانه گالوس} در صورتی که نوشیدن آبش انسان را دیوانه کند رعایت اعتدال لازم است: یعنی وضعی که، به نوشته کتزیاس، برای هرکس که در حبشه از چشمه سرخ بنوشد پیش خواهد آمد.

فرزندان اُونئوس علیه سمیرامیس توطئه می‌کنند

F11δ. نیکولاسِ دمشقی

(*Exc. De Insidiis* p .3, 24 de Boor = FGrH 90 F1) {L}

{کتزیاس می‌گوید} که پس از جنگِ هند، وقتی سمیرامیس در سرزمین ماد سفر می‌کرد، بر فراز تپه‌ی بلندی رفت که جز از یک‌سو از همه طرف ناهموار بود، و به‌دلیل صیقلی بودن وشیب تند صخره قابل دسترسی نبود. از آنجا، از یک نقطه دیده بانی که تازه آن را ساخته بود سپاهیانش را از نظر گذراند. همین که در آنجا اردو زد، ساتیبار خواجه با فرزندانِ اُونئوس علیه او توطئه کرد، و نقشه‌ی همه‌چیز را خودش کشید و به آن فرزندان گفت که اگر نینیاس پادشاه شود خطر کشته شدن آنان وجود خواهد اشت. و گفت که بنابراین باید بر او پیشدستی کنند و با کشتن مادرشان قدرت را در اختیار گیرند. و به آنان گفت که به‌هرحال، بسیار شرم‌آور خواهد بود که به مادرشان اجازه دهند، که با آن سن و سال، پس از کشتن آن همه جوانانی که هر روز با آنان دیدار دارد، مصون از هرگونه کیفری به شهوترانی ادامه دهد.

و وقتی پرسیدند روش کار چه خواهد بود، به آنان گفت به هیچ وجه خودشان را آشفته نکنند، بلکه وقتی به آن‌ها دستور می‌دهد باید بر فراز تپه به دیدارش روند (این وظیفه خودش بود) و او را از قله به زیر افکنند. و آنان این پیشنهاد را پذیرفتند و در مکانی مقدس با یکدیگر پیمان بستند. از قضا در پس قربانگاهی که در آنجا میثاق بستند مردی ماد دراز کشیده بود که همه‌چیز را شنید؛ و همین که دریافت موضوع از چه قرار است همه‌چیز را بر چرمینه‌ای نوشت و آن را توسط پیکی برای سمیرامیس فرستاد. سمیرامیس پس از خواندن آن، روز بعد بر فراز آن کوه رفت و فرزندان اُونِس را فراخواند، و پس از ملاحظات مفصل، به آن‌ها گفت که مسلح بیایند.

و ساتیبار خشنود شد و با این باور که خدایی دارد اوضاع را برای آن فرزندان روبراه می‌کند زیرا مادرشان خواسته بود که مسلح بیایند، به دنبال آنان رفت. اما وقتی آنان وارد شدند، سمیرامیس به خواجه گفت که دور شود و به آن جوانان گفت: «ای فرزندان نابکارِ پدری شریف، که با اغوای برده‌ای شرور برای مرگ مادر خودتان به پرتاب کردن او از این مکان توطئه کرده‌اید ــ درحالی‌که من اقتدار خود را از خدایان گرفته‌ام! بسیار خوب! بیایید، من در اختیار شما هستم! کارتان را انجام دهید، مرا از این

فراز به زیر افکنید تا بتوانید در میان مردان به‌راستی شهرت یابید و با کشتن نینیاس و مادرتان، سمیرامیس، فرمانروا شویدا» و به‌همین‌گونه با مردمان آشور نیز سخن گفت.

سمیرامیس تبدیل به کبوتر می‌شود

F1m. آثناگُوراس، ***نمایندگی برای مسیحیان***، ۳۰

زیرا اگر {مردانی مانند کاستُور و پُولوکس}، با آنکه مورد بیزاری و نفرت زئوس بودند، چنان‌که مشهور است در شمار خدایان باشند؛ و اگر گمان می‌رفت سمیرامیس دخترِ درستُو، زنی شهوتران و آدمکش، ایزدبانویی سوریایی باشد (زیرا امکان ندارد که این زن ـــ بَنا بر داستانی که در کتاب کِتزیاس آمده است ـــ تبدیل به کبوتر شده باشد)، درباره‌ی این حقیقت که جباران و مردان قدرتمند از سوی معاصرانشان در شمار خدایان نامیده شوند چه جای شگفتی است؟

پاره‌های دیگر در باب زوال آشور

نینیاس و جانشینانش

F1n. آتنائوس، 12.38 p. 528ef

کِتزیاس در کتاب سوم تاریخ پارس می‌گوید که همه‌ی کسانی که بر آسیا فرمان راندند در دنباله‌روی از لذات صمیمی بودند، به‌ویژه نینیاس، پسرِ نینوس و سمیرامیس. و همچنین، چون این مرد در اندرون مانده و زندگی پرتجملی در پیش گرفته بود جز خواجگان و همسرانش کسی او را ندیده بود.

F1oα. اُوزِبیوس، ***گاه‌نگاری***، p. 29, 10-26 Karst

{زبان اصلی: ارمنی}

پس از او {یعنی پس از سمیرامیس}، نینیاس قدرت را به دست گرفت؛ و کِتزیاس درباره‌ی او گزارش می‌دهد که از خود هیچ چیز ارزشمندی برجای نگذاشت. و سپس فهرستی از پادشاهان دیگر ارائه می‌دهد که در یک دوره‌ی هزارساله با انتقال قدرت از پدر به پسر، یکی پس از دیگری، حکومت کردند؛ و دوام قدرت هیچ‌یک از آن‌ها کمتر

از بیست سال نبود. زیرا عدم جنگجویی، علاقه به تن آسایی، و رسوم زنانه آنان را در امنیت کامل نگاه داشت؛ زیرا در خانه می‌نشستند وهیچ کاری برای مشغولیت خودشان نداشتند؛ و جز کنیزکان و خواجگانشان هیچ‌کس آن‌ها را رودررو نمی‌دید. اما، اگر کسی آرزومند آشنایی با این شاهان باشد، در این صورت کتزیاس یکایک آن‌ها را با اسامی شان فهرست می‌کند ــ به نظرم بیست‌وسه پادشاه باشند. اما برایم چه شوق و لذتی دارد که اسامی جبارانی فاقد هرگونه فضیلت و دلیری مردانه، ترسو، نازپرورده، و دیوانه را به زبانی بربری [بیگانه] بازگو کنم؟

F1oβ. آگاثیاس، *تواریخ*، ۶-۴، ۲۵، ۲

۴ (...) نینوس در وهله‌ی نخست در آنجا حکومتی استوار ایجاد کرد و سمیرامیس نیز پس از او چنین کرد ــ همچنان‌که همه‌ی اخلافشان نیز تا بلئوس، پسر درکتادس یکی پس از دیگری چنین کردند.

۵ چون جانشینی اعضای خاندان سمیرامیس با این بلئوس پایان یافت و مردی به‌نام بلتراس باغبان، که در کاخ پاسدار و مباشر باغ‌ها بود، میوه‌ای نامنتظر برچید ــ یعنی میوه سلطنت ــ آنچنان‌که به‌وسیله‌ی بیئون و به‌وسیله‌ی الکساندر پولیهیستور در جایی ثبت شده است، آن [نهال میوه] را در خاندان خود برنشاند؛ این نویسندگان می‌گویند اوضاع تا زمان سارداناپالوس بر این منوال بود و آنگاه فرمانروایی آنان پژمرد، و هارپاگ ماد و بلزیس بابلی با کشتن پادشاه آن را از آشوریان ستاندند؛ و فرمانروایی را به قبیله‌ی ماد واگذاردند، و در آن زمان ۱۳۰۶ سال یا اندکی بیشتر از نخستین باری که نینوس در آنجا به قدرت رسید می‌گذشت. زیرا دیودوروس سیسیلی طول زمانی را که کتزیاس نوشته است تأیید می‌کند.

۶ بدین ترتیب دوباره مادها حکومت کردند و همه‌چیز بنا بر قوانین آنان روال یافت.

سلطنت و شخصیت سارانداپالوس [سارداناپالوس]

F1pα. آتنائوس، 12.38p. 528f-529a

داستان سارانداپالوس، که برخی می‌گویند پسرآناسیندراخارس بود، و دیگران او را پسر آناباراخارس می‌دانند نیز چنین بود که هارپاگ، یکی از سرداران زیر فرمان او که از تیره

ماد بود، به کمک خواجه‌ای به‌نام أسپارامِیز کوشید ساراندَاپالوس را ببیند، و با موافقت پادشاه اجازه‌ی این کار به او داده شد، گرچه با اشکال. و وقتی آن مرد ماد وارد شد او را دید که خود را با سفیداب آراسته، همچون زنان آرایش کرده، و در کنار کنیزکانش نشسته بود و پاهایش را بالا گرفته و به شانه‌زنی پشم [برای ریسیدن] مشغول بود. زیر ابروانش را برداشته، لباس زنانه پوشیده، ریشش را تراشیده، و پوستش را با سنگ پا نرم کرده، و رنگش نیز از شیر سفیدتر بود. زیر پلک‌هایش رنگ مالیده بود و وقتی هارپاگ را دید پشت چشمی نازک کرد به‌طوری که فقط سفیدی چشم‌ها دیده می‌شد ـــ بیشتر نویسندگان، از جمله دوریس، می‌گویند او به‌وسیله‌ی همین هارپاگ با ضربه‌ی کارد به قتل رسید زیرا از اینکه چنین مردی پادشاهشان باشد خشمگین بود.

F1pβ. اَرَسطو، *سیاست*، 5.1022p. 1311b40-1312a4

حمله‌های دیگری از روی تحقیر انجام شده است، مانند حمله به سارداناپالوس که شخصی او را با زنانش در حال شانه‌زنی پشم دید، مشروط بر آنکه راویان این داستان‌ها راست بگویند. و اگر هم این قضیهِ [درباره او] راست نباشد، موضوع دست‌کم می‌تواند درباره‌ی شخص دیگری راست باشد.

F1pγ. پُولوکس، *فرهنگ نام‌نامه*، ۶۰ـ۲

کتزیاس در جایی می‌گوید که سارداناپالوس پشت چشم نازک کرد به‌طوری که فقط سفیدی چشم‌ها دیده می‌شد.

F1pδ*. نیکُولاس دمشقی (Exc. De Virtutbus p.329.16* Büttner-Wobst= FGrH 90 F2)

{او می‌گوید} که سارداناپالوس که سلطنت از نینیاس و سمیرامیس به او رسیده بود بر آشور فرمان می‌راند، و اقامتگاهش در نینوس بود. تمام وقتش را در اندرون کاخش می‌گذراند، با سلاح سروکاری نداشت یا همچون پادشاهان پیشین برای شکار بیرون نمی‌رفت، بلکه چهره‌اش را چرب می‌کرد، زیر پلک‌هایش رنگ می‌مالید، و در موضوعات زیبایی و بافتن گیسوان با کنیزکانش رقابت می‌کرد، و کاملاً شیوه‌ی زندگی زنانه‌ای در پیش گرفته بود. ساتراپ‌های همه‌ی قبائل دیگر، مطابق شیوه‌ای که از قبل تنظیم شده بود، خودشان را در درگاه او معرفی می‌کردند و نیروهای پیش‌گفته رابه

همراه می‌آوردند. هارپاگ، فرماندار ماد، در شمار آنان بود. او مردی بود متکی به نفس که بیش از هرکس دیگری در امور عمومی تجربه داشت ـــ همچنین در شکار و جنگ نیز کار آزموده و دارای پیشینه‌ای حاکی از دستاوردهای بسیار ارزنده بود، و در آن زمان در اندیشه‌ی به انجام رساندن کارهایی بازهم بیشتر و بزرگتر بود. وقتی شنید که پادشاه چه شیوه‌ی زندگی و عاداتی در پیش گرفته است، به فکر فرو رفت و نهایتاً به این نتیجه رسید که در اثر فقدان مردی شریف است که سارداناپالوس بر آسیا اعمال قدرت می‌کند. و نقشه‌ای تنظیم کرد که به سراسر امپراتوری مربوط می‌شد.

F1pε*. نیکُلاس دمشقی
(*exc. de Insidiis* p. 4.23 de Boor = FGrH 90 F3) {L}

{او می‌گوید} که در طی سلطنت سارداناپالوس (پادشاه آشوریان) دیدن شیوه‌ی زندگی و عاداتی که پادشاه به کار گرفته بود، هارپاگ ماد را به فکر انداخت و سرانجام به این نتیجه رسید که به‌دلیل فقدان مردی شریف بود که سارداناپالوس بر آسیا فرمانروایی می‌کرد. به‌نظر می‌رسد که در آن زمان مادها پس از آشوری‌ها دلیرترین قبیله بودند. و سپس این هارپاگ که با بلِزیس، حاکم بابِل همکار و همقطار بود، هنگامی که در مقابل درهای کاخ با او آشنا شد، با بلِزیس توطئه کرد، و او مردی بود از تبار کلدانی (اینان از کاهنان و از بالاترین احترامات برخوردار بودند.) و بر آن شدند که بر سراسر امپراتوری بتازند و قدرت آشوریان را به مادها منتقل کنند. بابلی‌ها در اخترماری ماهرترین کسان و در هوشمندی، و پیشگویی از طریق تعبیر خواب و تفأل، و به‌خاطر آگاهی کم و بیش کامل در امور الهی سرآمد همگان بودند. به‌علاوه در همان زمان بود که بلِزیس، در حال صحبت کردن با هارپاگ، در مقابل درهای نزدیک آخوری بود که در آن دو اسب مشغول خوردن بودند، و همانجا در حوالی نیمروز به خواب رفت. و در خواب و رؤیا دید یکی از اسب‌ها کاه بر دهان گرفته و نزد او و هارپاگ خفته می‌آورد، و اسب دیگر می‌پرسد، «دوست من، چرا این کار را می‌کنی ـــ و برای آن مرد کاه می‌آوری؟» و اسب دیگر پاسخ می‌دهد، «بر او رشک می‌برم؛ زیرا مقرر شده است که پادشاه همه سرزمین‌هایی باشد که اکنون سارداناپالوس بر آن‌ها فرمان می‌راند.» مرد بابلی با دیدن و شنیدن آن وضع، مردِ مادی خفته را بیدار می‌کند، و چون بلِزیس امور غیبی را تا حد بسیاری درک می‌کرد معنای آن خواب را تعبیر کرد و به هارپاگ گفت به رودخانه دجله بروند که از کنار نینوس می‌گذشت و آب‌هایش دیوارهای آن را می‌شست. درحالی‌که با

هم می‌رفتند، دو دوست، درباره‌ی بسیاری چیزها گفتگو کردند، و بلزیس گفت، «ای هارپاگ، اگر شاه سارداناپالوس تو را ساتراپ کلیکیه کند، به‌عنوان مژدگانی این خبر خوب به من چه خواهی داد؟» و او پاسخ داد، «دوست من، چرا مرا دست می‌اندازی، چرا باید دیگرانی را که از من ارشد هستند نادیده بگیرد و مرا ساتراپ کلیکیه کند؟» و بلزیس گفت، «اما اگر قرار می‌بود که آن [مقام] را به تو بدهد ــ در اینجا من به‌عنوان کسی سخن می‌گویم که بینش بیشتری دارد ــ چه سپاسی از تو به من خواهد رسید؟» و هارپاگ گفت، «دلیلی برای شکوه نخواهی داشت، زیرا در قدرت من مشارکت بسیارخواهی داشت.» و بلزیس گفت، «اگر قرار باشد تو را ساتراپ بابل کند، با من چه خواهی کرد؟» و هارپاگ گفت، «تو را به خدا مرا اینقدر سرزنش نکن! زیرا فکر نمی‌کنم سزاوار باشد یک ماد مانند من به‌وسیله‌ی یک بابلی مسخره شود.» و بلزیس گفت، «به بلوس [بعل] مقتدر سوگند، این حرف‌ها را برای تمسخر به تو نمی‌گویم، بلکه برای این می‌گویم که آگاهی بیشتری از آینده دارم.» و هارپاگ گفت، «باری، اگر روزی ساتراپ بابل شوم، تو را مباشر {*hyparchos*} سراسر آن ساتراپی خواهم کرد.» و مرد بابلی گفت، «باری، دلیلی ندارم که درباره‌ی تو تردید کنم. اما این را به من بگو؛ اگر پادشاه همه سرزمین‌هایی باشی که اکنون سارداناپالوس بر آن‌ها فرمان می‌راند، با من چه خواهی کرد؟» هارپاگ گفت، «ببین ای بدبخت، اگر سارداناپالوس بشنود که چنین سخنی می‌گویی، بسیار بهتر از من می‌دانی که تو و من هردو پایان بدی خواهیم داشت! اما چرا پذیرای چنین امری شده‌ای که این سخنان پوچ را بگویی؟ آیا نمی‌خواهی دست از وراجی برداری؟ و بلزیس که دست هارپاگ را محکم گرفته بود گفت: «سوگند به دست راست خودم که برایم بسیار ارزنده است و به بعل مقتدر سوگند: آنچه می‌گویم شوخی نیست. بلکه برای این است که از آنچه خدایان در انبان دارند کاملاً آگاه هستم.» و هارپاگ گفت، «بابل را با همه‌ی ضمائم آن به تو خواهم داد بی‌آنکه ناچار به پرداخت باج باشی.» و وقتی بلزیس از او خواست دست راستش را به او دهد تا این وعده را تأیید کند، او مشتاقانه چنین کرد و بلزیس گفت: «پس بدان، که تو به‌راستی پادشاه خواهی شد.» و وقتی میثاق خود را بستند به کنار درها باز گشتند تا به انجام ظایف اصلی خود مشغول شوند. پس از آن هارپاگ با یکی از معتمدترین خواجگان آشنا شد و از وی خواهش کرد که پادشاه را به او نشان دهد، و به او گفت که بسیار مشتاق است ببیند اربابش کیست. وقتی خواجه به او گفت که برآوردن آرزویش غیرممکن است، زیرا هرگز کسی پادشاه را نمی‌بیند، آنوقت هارپاگ سکوت

کرد. و پس از آنکه صبر کرد تا مدتی سپری شود، دوباره، و این بار با لحنی بسیار صمیمانه‌تر، خواهش خود را از خواجه تکرار کرد و گفت که در مقابل این لطف زر و سیم خوبی خواهد داد. و خواجه مجذوب هارپاگ شد، زیرا بسیار خدمتگزار بود، و مایل نبود هارپاگ را ناخشنود کند، و قول داد وقتی موقعیت مناسبی پیش آید موضوع را به اربابش بگوید.

F1q. آتنائوس، 12.38 p. 529bd

کتزیاس می‌گوید که {سارداناپالوس} به جنگ رفت، و با اینکه سپاه بزرگی گرد آورده بود از هارپاگ شکست خورد و با سوزاندن خودش در کاخ دست به خودکشی زد. توده هیمه برای مرده سوزان به بلندای چهار پلترا روی هم انباشت و ۱۵۰ نیمکت زرین و به همان شمار میز زرین روی آن قرار داد. در درون آن توده‌ی هیمه اتاقی ساخت که ۱۰۰ پت درازا داشت، و در آن نیمکت‌هایی چید و بر آن لم داد ــ نه فقط خود و همسرش، بلکه کنیزکانش نیز بر نیمکت‌های دیگر لم دادند. وقتی دیده بود که اوضاع بد است، سه پسر و دو دخترش را به نینوس و نزد پادشاه آنجا فرستاده و به آن‌ها ۳۰،۰۰۰ تالانت زر داده بود. بر آن اتاق با تیرهای بزرگ و ضخیم چوبی سقف زد و پیرامون آن در دایره‌ای تعدادی تکه‌های ضخیم چوب چید به‌طوری که راهی برای خروج نبود. سپس بر آن هیمه ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ تالنت زر، ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ تالنت سیم، پوشاک، پارچه‌های ارغوانی، و لباس‌ها و تزیینات قرار داد. سپس دستور داد آتش بیفروزند و آن آتش تا پانزده روز می‌سوخت. و سربازان وقتی آن دود را دیدند در شگفت شدند و گمان کردند که دارد مراسم قربانی انجام می‌دهد: فقط خواجگان از اتفاقی که رخ می‌داد آگاه بودند. و به این ترتیب سارداناپالوس که زندگی فوق‌العاده دلپذیری پشت سر گذاشته بود با شکوهمندانه‌ترین مرگ ممکن درگذشت.

اطلاعات متفرقه درباره‌ی آشور

قدمت آشور

F2. کلمنت اسکندرانی، ***متفرقه*** (*Stromateis*)، ۴ـ۱۰۲ـ۱

اگر آنچنان‌که کتزیاس می‌گوید، تاریخ آشور سالیانی بسیار دورتر از تاریخ یونان آغاز شده باشد......

کشتی جنگی سِمیرامیس

F3. پلینی، ***تاریخ طبیعی***، ۷_۲۰۷

{زبان اصلی: لاتین:}

فیلاستِفانوس نویسنده‌ای است که به ما می‌گوید نوح نخستین کسی بود که بر کشتی جنگی نشست؛ هِگِزیاس می‌گوید [نخستین کس] پَرهالوم بود، کتِزیاس [می‌گوید] سمیرامیس [بود].

جشن بابِلی ساکایی

F4. آتنائوس 14.44p. 639c

بِروسوس در کتاب نخستِ ***بابیلونیکا***ی خود می‌گوید که در شانزدهمین روز ماه لوس جشنی به‌نام سکایی در بابِل برپا می‌شود که پنج روز طول می‌کشد و رسم بر این است که در آن بردگان به اربابان دستور می‌دهند، و یکی از آنان که *ژوگان* نامیده می‌شود سرپرست خانه می‌شود و لباس‌هایی مانند پادشاه بر او می‌پوشانند. کتِزیاس نیز در کتاب دوم ***تاریخ پارسِ*** خود به آن اشاره می‌کند.

کتاب‌های ۴ تا ۶
تاریخ ماد

پیدایش ماد

F5دیوُدوروس .62.32.4-34 {cf. گواهی ۳}

منابع کتزیاس: چرمینه‌های سلطنتی

۴ـ۳۲ کتزیاس کنیدوسی(....) می‌گوید که این چرمینه‌های سلطنتی بود که ایرانیان عملکردهای قدیمی خود را بر آن ثبت می‌کردند، که طبق قانونی تنظیم شده بود که او دقیقاً درباره‌ی هرکدام با جزئیات تحقیق کرده و پس از گردآوری تاریخ خود آن را برای یونانیان منتشر کرده است.

نخستین پادشاه ماد

۵ و چنین می‌گوید که پس از آنکه شاه هارپاگ در جنگ سارداناپالوس را شکست داد و امپراتوری آشور واژگون شد، مادها چنان‌که پیشتر گفته شد، بر آسیا حکومت کردند.
۶ پس از آنکه هارپاگ ۲۸ سال فرمانروایی کرد پسرش مائوداس به تخت نشست و ۵۰ سال سلطنت کرد. پس از او سُوسارموس ۳۰ سال، آرتیکاس ۵۰ سال، و شاهی که او را آربیانِس می‌نامیدند ۲۲ سال، و اَردَواز [آَرتائوس] ۴۰ سال سلطنت کرد.

پارسوندِس پارسی و جنگ میان مادها و کادوسیان

۱ـ۳۳ در زمان سلطنت اَردَواز [اَرتائوس] به دلائل زیر میان مادها و کادوسیان جنگی درگرفت. پارسُوندسِ پارسی، که نامش را به‌دلیل دلیری و هوشمندی و دیگر فضائل‌اش می‌ستایند، از دوستان پادشاه بود، و در میان اعضای شورای سلطنتی از همه بانفوذتر بود.
۲ این مرد با آزردگی از تصمیم خاصی که پادشاه گرفته بود، با ۳,۰۰۰ پیاده‌نظام و ۱,۰۰۰ سواره‌نظام گریخت و نزد کادوسیان رفت ــ پارسوندِس خواهرش را به همسری مردی در آورده بود که در آن زمان در میان آنان متنفذترین کَس بود.
۳ اکنون که پارسوندِس شورش کرده بود، همه‌ی آن قبیله را به شوق آزادی ترغیب کرد و او را به‌خاطر دَلیری‌اش به سرداری برگزیدند. سپس، هنگامی که آگاه شد مشغول گرد آوردن نیروی بزرگی علیه او بودند، کادوسیان را به‌طور جمعی مسلح کرد و با همه‌ی افرادش که شمارشان از ۲۰۰,۰۰۰ کمتر نبود، در نزدیکی گذرگاه‌هایی که به داخل کشور راه داشت، اردو زد.
۴ وقتی شاه اَردَواز با ۸۰۰,۰۰۰ سرباز به میدان آمد، پارسُوندِس در نبرد پیشدستی کرد، بیش از ۵۰,۰۰۰ نفر را کشت، و و بقیه آن نیرو را از سرزمین کادوسیان بیرون راند. به این دلیل بومیان او را ستودند و به پادشاهی برگزیدند و سپس پیوسته به غارت سرزمین ماد پرداختند، و به همه‌جای آن تاختند.
۵ پارسُوندِس شهرت بسیار یافت و هنگام کهنسالی زمانی که در آستانه‌ی مرگ قرار گرفت، جانَشین خود را فراخواند و او را سوگند داد که هرگز به خصومت میان کادوسیان با مادها پایان ندهد. و گفت اگر روزی با آنان پیمانی ببندند به‌معنی نابودی مطلق اخلاف او و همه‌ی کادوسیان خواهد بود.
۶ به این دلائل کادوسیان همیشه با مادها دشمن بودند و هرگز از شاهان ماد تبعیت نکردند تا اینکه کورش فرمانروایی را به پارس‌ها منتقل کرد.

آخرین شاهان ماد؛ زرینه و جنگ میان مادها و سکاها

۱ـ۳۴ پس از مرگ اَردَواز، اَرتین ۲۲ سال و آستیبار ۴۰ سال بر مادها حکومت کرد. در دوران حکومت آستیبار، پارت‌ها در برابر مادها شورش کردند و سرزمین و شهر خود را به سکاها سپردند.

۲ در نتیجه جنگی میان سکاها و مادها درگرفت که چندین سال به درازا کشید، و نبردهای بسیاری در گرفت، و پس از تلفات بسیار در هردو طرف، سر انجام صلح را با این شرایط پذیرفتند: که پارت‌ها تابع ماد باشند و هر طرف باید بر قلمروی که قبلاً در اختیار داشته است حکومت کند و برای همیشه با یکدیگر دوست و متحد باشند.
۳ در آن زمان زنی به‌نام زرینه بر سکاها فرمان می‌راند که شیفته‌ی جنگ بود و دلاوری و عملیاتش او را در میان زنان سکایی به‌راستی نامدار کرده بود. و نیز این قبیله معمولاً زنانی دارد که دلیر هستند و در مخاطرات جنگ با مردان شریک می‌شوند، اما گفته می‌شود این زن از دیگران فوق‌العاده زیباتر و از لحاظ برنامه‌ها و جزئیات هر کاری که بر عهده می‌گرفت تحسین‌برانگیز بوده است.
۴ زرینه آن دسته از همسایگان بربر [بیگانه] را که با گستاخی یورش می‌آوردند، و می‌کوشیدند قبیله سکا را به بردگی کشند شکست داد و بخش بزرگی از قلمرو خود را متمدن کرد، چندین شهر بنیان نهاد و خلاصه اینکه به زندگی مردم قبیله‌ی خود شادابی بیشتری بخشید.
۵ به این دلیل پس از مرگش مردم بومی، برای سپاس نیکی‌هایش و به یاد فضیلتش، آرامگاهی ساختند که از همه‌ی بناهای آن کشور باشکوه‌تر بود. زیرا هرمی سه گوشه ساختند، که هر ضلع آن سه اُستاد طول داشت و ارتفاع آن یک اُستاد بود، و در نقطه‌ای در رأس به یکدیگر می‌پیوستند. و در رأس آرامگاه تندیسِ عظیم زرینی نصب کردند و به آن زن در شأن یک قهرمان ادای احترام کردند، و احترامات دیگری که برایش به‌جای آوردند شکوهمندتر از آنی بود که برای اسلافش به جای می‌آوردند.
۶ وقتی آستیبار، شاه ماد در اثر پیری درگذشت، پسرش اَسپانداس جانشین تاج و تخت او شد، که یونانیان او را اَستیاگَس می‌نامند. و وقتی او در جنگ با کورش پارسی شکست خورد، سلطنت به پارس‌ها منتقل شد.

داستان ناناروس و پارسُوندِس

F6 آتنائوس، 12.40p. 530d

کتِزیاس روایت می‌کند که ناناروس، مباشر پادشاه {*hyparchod*} که در بابل قدرت را در اختیار داشت، از لباس‌ها و جواهرات زنانه استفاده می‌کرد؛ و با اینکه برده‌ی پادشاه بود،

۱۵۰ زن بربط نواز و خواننده به میهمانی شام او می‌آمدند. هنگامی که شام می‌خورد برایش بربط می‌نواختند و آواز می‌خواندند.

F6b*. نیکولاس دمشقی (*Exc. De Virtubus* p. 330.5)
بوتنر-وِئِشت = {L} (FGrH 90 F4)

۱ {چنین گوید} که در زمان سلطنت هارپاگ، پادشاه مادها (و جانشینِ سارداناپالوس پادشاه آشوریان) مردی در میان مادها بود که پارسوندِس نام داشت و به‌خاطر دلاوری و قدرتش از احترامی ویژه برخوردار بود. او را به‌خاطر رایزنی‌های هوشمندانه و زیبایی جسمانی، هم در دربار و هم در میان پارس‌ها بسیار می‌ستودند ــ او پارسی تبار بود ــ و در اسیر کردن جانوران وحشی، و جنگاوری ــ خواه در رزم تن به تن، یا از گردونه و یا سوار بر اسب ــ توانمند بود. وقتی پارسُوندس، ناناروس بابِلی را دید، که لباس‌هایی با ظرافت چشمگیر دربرمی‌کرد، به خود گوشواره می‌آویخت، و به‌ویژه ریشش را پاک و از ته می‌تراشید. ــ یعنی زنانه و ظریف ــ آنقدر آن مرد در نظرش ناپسند آمد که کوشید اَردَواز را ترغیب کند که قلمرو نانارس را بستاند و به او بدهد. اما اَردَواز از اقدام برخلاف توافقش با هارپاگ و بی‌احترامی به آن مرد بابِلی خودداری کرد. وقتی پارسوندس پس از دو سه بار دیدار با اَردَواز همان پاسخ را شنید، از تلاش بیشتر دست برداشت. اما نانارس از آنچه گذشته بود غافل نبود. وقتی از منظور پارسُوندس آگاه شد، به آدم فروشان قول داد هدایای خوبی نصیب کسی شود که پارسوندس را دستگیر کند و برایش بیاورد؛ از این‌گونه کسان در ارتش شاه بسیار بودند.

۲ یک بار، هنگامی که پارسوندس سوار بر اسبش برای شکار بیرون رفته بود، از قضا راهش را در دشتی در نزدیکی بابِل گم کرد و از پادشاه دور افتاد. ملازمانش را به جنگلی در آن نزدیکی برد، و به آن‌ها گفت جیغ و فریاد به راه اندازند چنان‌که بخواهند حیوانات وحشی را به دشت برانند. و چندین گراز وحشی و چندین گوزن به دام انداخت. سرانجام، هنگامی که گورخری را تعقیب می‌کرد از افرادش به کلی جدا ماند، و درحالی‌که تک و تنها اسب می‌راند به بابِل رسید. در آنجا سوداگران مشغول آماده کردن سورروسات برای پادشاه بودند. وقتی آن‌ها را دید طلب آشامیدنی کرد زیرا تشنه بود. و آن‌ها از دیدن پارسوندِس خشنود شدند و گذاشتند نزدیک شود؛ و درحالی که برایش آب می‌ریختند اسبش را گرفتند و ترغیبش کردند که چاشتی بخورد. با توجه به اینکه تمام روز را به شکار گذرانده بود برایش خالی از لذت نبود که این پیشنهاد را

بپذیرد و به آن‌ها گفت که گورخری را که گرفته بود برای پادشاه بفرستند و به بردگانش در جنگل بگویند که او کجاست. سوداگران قول دادند که همین کار را بکنند و پارسوندس را بر نیمکتی نشاندند. و در مقابلش انواع مختلف خوراکی گذاشتند و برایش شرابی بسیار خوشایند ریختند تا بنوشد و آن را عمداً بسیار کارساز ساخته بودند تا مست شود. و وقتی به اندازه‌ی کافی نوشید، درخواست کرد اسبش را برایش بیاورند تا بتواند نزد سپاه شاه برود. و سوداگران زنانی جذاب پیش آوردند و به او نشان دادند، و گفتند که شب را در آنجا بگذراند و، پس از اینکه آن شب را با آن‌ها گذراند، در پگاه راهی شود. وقتی چشمش به آن زنان جذاب افتاد بر آن شد که شب را در آنجا بگذراند. و در نتیجه از یک سو به‌خاطر عشق ورزی و از سوی دیگر از خستگی، به خواب رفت. و سوداگران پس از آنکه زنی را که با او خوابیده بود برخیزاندند، دسته جمعی بر سر او ریختند، او را بستند و نزد ناناروس بردند.

۳ وقتی ناناروس او را دید (پارسوندس اکنون از خماری شراب هوشیار شده و دریافته که دچار مشکل شده است)، پرسید، «ای پارسوندس، آیا خودت یا یکی از بستگانت در گذشته از دست من بدی دیده اید؟» پارسونادس پاسخ منفی داد. «پس چی؟ آیا *انتظار* داشتی که بدی ببینی؟» پارسوندس گفت «نه، چنین انتظاری نداشتم.» «پس چرا درصدد آسیب رساندن به من برآمدی و مرا زنانه خواندی و از آردَواز خواهان سلطنت من شدی، به این دلیل که من به‌راستی بی‌ارزش هستم و تو شریفی؟ باید از آردَواز بسیار سپاسگزار باشم که ترغیب نشد این قلمرو را که به‌وسیله هارپاگ به من واگذار شده بود از من بگیرد. چرا با من چنین کاری کردی، ای شرور دسیسه‌گر؟» و پارسوندس بی‌آنکه ذره‌ای چاپلوسی نشان دهد گفت: «فکر می‌کردم برای این مقام شایسته‌تر باشم، زیرا از تو، که ریشت را از ته تراشیده‌ای، زیر چشم‌هایت رنگ مالیده‌ای و پوستت را سفیداب‌زده‌ای و بزک می‌کنی، دلیرتر و برای شاه از تومفیدترم.» و ناناروس گفت، «آیا شرم نمی‌کنی ــ مرد بزرگی مانند تو ــ که به‌وسیله کسانی فرودست‌تر از خودت اسیر شده‌ای فقط به‌خاطر اینکه شکم و زیر شکمت بر تو چیره شده اند؟ باری زمانی نمی‌پاید که پوست تو را از پوست هر زنی نرمتر و رنگ پریده‌تر سازم.» و به بعل و مُولیس سوگند یاد کرد (زیرا این [مولیس] نامی است که بابلیان بر آفرودیت نهاده اند).

و بیدرنگ خواجه‌ای را که سرپرست زنان خواننده بود فرا خواند و به او گفت، «این مرد را ببر و به غیر از سرش موهای تمام بدنش را بتراشید و با سنگ پا بسایید. روزی

دو بار او را بشویید و با زرده تخم‌مرغ صابون بزنید. زیر چشم‌هایش را رنگ کنید و گسیوانش را مانند زنان ببافید. وادارش کنید آواز بخواند و نواختن سیتار و چنگ بیاموزد به‌طوری که وقتی مانند زنان شد بتواند همراه با دیگر دختران خواننده به من خدمت کند، و شریک شیوه‌ی زندگی آنان شود، زیرا بدنش نرم و دارای همان پوشاک و همان مهارت‌ها خواهد شد.» به محض اینکه این سخنان را گفت، خواجه پارسوندِس را از او گرفت، به غیر از سرش موهای همه‌ی بدنش را تراشید، آنچه را تجویز شده بود به او آموخت و وادارش کرد که در اندرونی زندگی کند. درست همان‌طور که اربابش دستور داده بود هر روز دوبار او را شست، بدنش را نرم و شیوه زندگی‌اش را همچون زنان کرد. و او در زمانی کوتاه رنگ پریده و نرم و زنانه شد و بسیار زیباتر از دختران خواننده آواز می‌خواند و سیتار می‌نواخت (هیچ‌یک از کسانی که در مراسمی اجرای برنامه‌ی او را برای اربابش ناناروس می‌دید، نمی‌توانست گمان برد که او زن نباشد) و از کسانی که هربار با آن‌ها آهنگی اجرا می‌کرد بسیار جذابتر می‌نواخت.

۴ وقتی اَردَواز پادشاه ماد از اینکه همه‌جا را به دنبال پارسوندِس بگردد خسته شد و برای هرکس که مرده یا زنده او را بیابد جوایزی تعیین کرد، گمان برد شاید هنگام بیرون رفتن برای شکار، شیر یا حیوان وحشی دیگری او را خورده باشد و برای او بسیار ناراحت شد، زیرا او بسیار دلیر بود. پس از هفت سال که پارسوندِس به چنین شیوه‌ای در بابِل زندگی کرد، ناناروس یکی از خواجگانش را شلاق زد و بدنش را ناقص کرد. و پارسوندِس پس از آنکه او را با وعده‌های بسیار اغوا کرد، تشویقش کرد که نزد اَردَواز به ماد بگریزد و درباره‌ی او به شاه بگوید که زنده است و با او بدرفتاری شده است، و زندگی خود را در میان خوانندگان زن می‌گذراند، «ـــ پارسوندِس، دوست تو، آن جنگاور نامدار!» و وقتی خواجه این موضوع را به اردواز گفت، پادشاه خشنود شد اما در این حال ناله‌ای بر آورد و گفت، «وای، نه! چه شیوه‌ی بیدادگرانه‌ای برای رفتار با یک نجیب‌زاده! پارسوندِسی که من می‌شناسم چگونه توانست تحمل کند که دشمنش از او یک زن بسازد؟»

و بیدرنگ یکی از مطمئن‌ترین *آنگاژوس‌های* خود را به بابِل فرستاد (این نامی است که آنان بر پیک‌های شاهی نهاده اند).

۵ وقتی آن *آنگاروس* وارد شد و سراغ پارسوندِس را گرفت، ناناروس همه‌چیز را انکار کرد. گفت از زمانی که او ناپدید شده هرگز او را در جایی ندیده است. وقتی اَردَواز این سخن را شنید، *آنگاروس* دیگری فرستاد که بسیار بزرگتر و نیرومندتر از

قبلی بود. و اَردَواز در چرمینه‌ای به او دستور داد که فریبکاری بابلی را کنار بگذارد و مردی را که به زنان خواننده و خواجگان سپرده بود رها کند و نزد او بفرستد ــ وگرنه سرِ ناناروس را خواهد برید. این چیزی است که او نوشت و در این حال به مأمور خود گفت، اگر ناناروس باز هم پارسوندس را تحویل نداد، کمرش را بگیرد و او را با خود بیاورد تا کشته شود. پس از آنکه *آنگارُوس* دوم وارد بابل شد و این مطلب را اعلام کرد، ناناروس از جان خود بیمناک شد و قول داد که آن مرد را تحویل دهد و از خودش نیز دفاع کرد و با *آنگاروس* گفت که پادشاه را توجیه خواهد کرد که انتقام‌گیری از مردی که مرتکب خطای بزرگی علیه او شده کار درستی بوده است. زیرا اگر اربابش، پادشاه، از او حمایت نکرده بود آسیب بزرگی به او وارد می‌شد. سپس برای پذیرایی از *آنگاروس* او را به خوردن غذا و گفتگو دعوت کرد. همینکه شام حاضر شد، خوانندگان وارد شدند ــ رویهم‌رفته ۱۵۰ زن ــ و پارسوندس نیز با آنان بود. برخی از آنان سیتار می‌نواختند، برخی سرنا، و برخی چنگ، اما پارسوندس ــ که به‌عنوان یک زن از برابرشان می‌گذشت ــ از لحاظ زیبایی و مهارت از همه آن‌ها برجسته‌تر بود. و وقتی غذایشان را خوردند، ناناروس از *آنگارُوس* پرسید به‌نظر او کدام‌یک از آن زنان از لحاظ اندام و ذوق موسیقی از همه برجسته‌تر بودند، و او بی‌آنکه لحظه‌ای تردید کند، درحالی‌که به پارسوندس اشاره می‌کرد گفت، «آن زن!» و ناناروس دست‌هایش را بر هم کوفت و مدت زیادی خندید و گفت، «پس، آیا مایلی او را ببری و تمام شب را با او بگذرانی؟» و او گفت که درواقع بسیار مایل است. ناناروس گفت، «اما او را به تو نخواهم داد.» *آنگاروس* گفت، «در این صورت چرا از من پرسیدی؟» و ناناروس پس از مکثی کوتاه گفت، «این همان پارسوندس است ــ مردی که به‌خاطر آن به اینجا آمده‌ای.» و آن مرد سخن او را باور نکرد، اما ناناروس سوگند خورد که حقیقت را می‌گوید.

و *آنگاروس* گفت، «حیرت می‌کنم که مردی دلاور زندگی زن‌گونه‌ای را تاب آورده و اگر نمی‌توانسته دیگران را بکشد، چرا خودش را نکشته است. وقتی اربابم این را بشنود چگونه تحمل خواهد کرد؟» و ناناروس گفت، «من فوراً به او نشان خواهم داد که کار خطایی نکرده‌ام.» این مطلبی بود که در آن زمان درباره‌اش بحث کردند و به بستر رفتند.

۶ روز بعد، آن مرد بابلی پارسوندس را در کالسکه‌ای سرپوشیده گذاشت و او را همراه آن *آنگارُوس* روانه کرد. وقتی آن‌ها وارد شوش شدند، که شاه در آنجا بود،

آنگارُوس او را به شاه نشان داد. و اَردَواز پس مدت زیادی گیجی و دستپاچگی، از اینکه آنچه می‌دید بیشتر یک زن بود تا مرد، گفت، «ای بدبخت بینوا، چگونه تاب آوردی که با تو رفتاری چنین شرم‌آور شود، بی‌آنکه خودت را پیش از این بکشی؟» و او پاسخ داد، «ای سرور، می‌گویند الزام حتی از خدایان هم قویتر است. اگر با وجود این دشواری‌ها با زندگی کنار آمدم، برای این بود که فرصت داشته باشم تو را ببینم و سپس با کمک تو انتقام خود را از ناناروس بستانم ــ که اگر مرده بودم امکان‌پذیر نمی‌بود. باری، آرزوی دوم را از من دریغ مکن، ای سرور، بلکه برعکس؛ به‌خاطر من عدالت را درباره‌ی این مرد اجرا کن!» و اَردَواز قول داد که به محض رسیدن به بابِل چنین خواهد کرد. زمانی بر نیامد که پارسُوندِس شخصیت مردانه خود را بازیافت و شاه ــ که پارسُوندوس هر روز برای انتقامجویی از ناناروس با صدای بلند از او دادخواهی می‌کرد ــ وارد بابِل شد. و ناناروس نزد شاه آمد و گفت که کارش درست بوده است: «زیرا این او بود که با بدگویی از من در برابر تو، و با وجود اینکه هیچ خطایی نسبت به او نکرده بودم، این ماجرا را آغاز کرد.» و افزود، «از تو تقاضا کرد که مرا بکشی و سلطنت بابِل را به او بدهی.» اَردَواز گفت که تقاضای پارسوندس کاملاً بجا بوده است، «زیرا تو را نیامده است که قضاوت کنی یا مجازات ابداع کنی؛ قضاوت باید به دست من باشد. و من مجازاتی را که درخور تو بدانم طی ده روز اعلام خواهم کرد.» ناناروس از شنیدن این سخن بسیار ترسید و به مهرآفرین [میترافرنس] پناه برد، که در میان خواجگان از همه مقتدرتر بود، و به او ۱۰ تالنت طلا؛ ۱۰ جام زرین و ۲۰۰ جام سیمین؛ ۱,۰۰۰ تالنت نقره به صورت پول، و علاوه بر آن لباس‌های مجلل وعده داد ــ و برای شاه ۱۰۰ تالنت طلا؛ ۱۰۰ جام زرین و ۳۰۰ جام سیمین؛ ۱,۰۰۰ تالنت نقره به صورت پول، و مقدار بسیار زیادی پارچه و بسیار هدایای زیبای دیگر داد ــ تا مگر بتواند از اَردَواز برای جانش زنهار بگیرد و سلطنت بابِل را به او بسپارد. و خواجه نزد شاه رفت و ــ به‌عنوان کسی که از بالاترین احترامات برخوردار بود ــ از او بارها خواهش کرد، و گفت که آن مرد سزاوار مرگ نیست، زیرا پارسوندِس را نکشته است، بلکه با او، در پاسخِ بدرفتاری خودش و تحمل رنج‌های بسیار، صِرفاً بدرفتاری کرده است. به شاه گفت: «و حتی اگر سزاوار مرگ باشد، این لطف را در حق من بکن و استدعای مرا برای او بپذیر؛ و ناناروس به‌خاطر کاری که کرده است به تو، سَرَوَرَش، مقدار زیادی طلا و نقره، و به پارسوندِس ۱۰۰ تالنت نقره به‌عنوان غرامت خواهد داد.» شاه از آنچه خواجه به او گفته بود متقاعد شد و این نتیجه را به ناناروس اعلام کرد. و

ناناروس خود را در برابر شاه به خاک افکند، اما پارسوندس به نشان نفی سر تکان داد و گفت، «لعنت بر کسی باد که برای نخستین بار طلا را کشف کرد و آن را برای نوع بشر آورد! زیرا من اکنون به‌خاطر آن مایه‌ی خنده بابلیان هستم.» و خواجه که ملاحظه کرد او موضوع را بد طوری تلقی کرده است، گفت، «عزیز من، خشم خود را فرو بنشان، به حرف من گوش کن و با ناناروس دوست باش. زیرا سرورت خواهان آن است.» و پارسوندس به امید فرصتی ماند که، اگر بتواند، انتقامش را از ناناروس و از آن خواجه بگیرد. و وقتی زمانش رسید، چنین کرد.

*6Fc. سودا، s.v. ἐξεκλήκει{L}

exekeklēkei (او {آن‌ها} را فرا خوانده بود که بیرون آیند): {آن‌ها را} وادار ساخت که برای شام بیدار شوند. «بردگان ناناروس را در شامگاه فرا خواند که بیرون آیند.»

*6Fc. سودا، s.v. σφοδρῦ {L}

Sphodrou (فراوان): با شکوه، ولخرج. «نوشیدن فراوان شد و پارسوندس، که داشت دامی می‌گستراند، خودش کم می‌نوشید اما به برده‌اش گفت در جام‌هایشان مقدار زیادی شراب بریزد.»

داستان عشق استریانگا و زرینه

F7. ناشناس، *در باب زنان*، ۲

زرینه: وقتی کیدرائوس که برادر و شوهر نخست او و پادشاه سکاها بود درگذشت، این زن با مرمروس، فرمانروای سرزمین پارت‌ها ازدواج کرد. وقتی پادشاه پارس علیه آن‌ها لشکرکشی کرد، او در جنگ زخمی شد و گریخت، و استریانگا تعقیبش کرد، زرینه نزد او تضرع کرد و نجات یافت. اندکی پس از آن شوهرش استریانگا را دستگیر کرد و قصد داشت او را بکشد. اما زرینه نزد او التماس کرد که از جانش بگذرد، اما وقتی نتوانست رضایت او را بگیرد، برخی از زندانیان را آزاد کرد و با کمک آنان مرمروس را کشت؛ و او، به‌طوری که کتزیاس می‌گوید، آن سرزمین را به ایران بازگرداند و با او [شاه پارس] متحد شد.

F6b تزتزس، {L} {Kiessling 893-898} 12.887-892

بیاموز درباره‌ی سکاها، تباری که *ساکوس*[1] را ابداع کرد
و چنان‌که کتزیاس و دیگران بسیار گفته‌اند،
زنانشان در کنار مردان می‌جنگند.
«زنان سکایی سوار بر اسب می‌جنگند»،
و باز، «استریانگا نامی، ز مردان ماد،
زنی سکایی را به ضربه‌ای از اسب فرو انداخت.»

*Fc سودا، {L} ἐπρυτάνευσε

eprytaneus (تدارک دید): پیشکش کرد، عرضه داشت. «او برای دوستی و اتحاد هدایایی فرستاد، که آن را استریانگا تدارک دید.»

F8a دمتریوس، *در باب سَبک*، ۲۱۳
{cf. گواهی 14a}

استریانگا نامی از مردان ماد، زنی سکایی را با ضربه‌ای از اسبش فرو انداخت ــ زیرا زنان در سرزمین سکاها مانند آمازون‌ها می‌جنگند ــ و وقتی دید که آن زن سکایی جوان و زیبا است بی‌آنکه آسیبی به او رساند به حال خود رهایش کرد. پس از آن، وقتی پیمان صلحی بسته شد، عاشق آن زن شد اما نتوانست او را خواستگاری کند. تصمیم گرفت با گرسنگی خود را بکشد؛ و نخست به آن زن نامه‌ای نوشت، و او را چنین سرزنش کرد: «من تو را رهایی بخشیدم و تو رهاییده منی و به‌خاطر تو کار من ساخته است.»

F8b پاپیروس اوکسیرهینکوس ۲۳۳۰

«... این تویی که آلودگی برجای می‌نهادی.» و او گفت،«درست است، پس، نخست نامه‌ای به زرینه خواهم نوشت.»[2] و می‌نویسد:

---

۱. *ساکوس* نوعی سپر است.
۲. این متن در برخی جاها، خصوصاً در اوائل آن، خراب است.

«استریانگا به زرینه چنین می‌گوید،

«تو را من رهایی بخشیدم و تو رهاییده منی، و به‌خاطر تو است که کار من ساخته شد و خود را کشته‌ام ــ زیرا تو را به خشنود کردن من میلی نیست. این راه و این عشق را خود برنگزیدم، که ایزدِ عشق مرا نابود کرد. و این خدایی است مشترک برای همه‌ی انسان‌ها و برای تو نیز.»

و چنین است که هرگاه او [ایزد عشق] با دَهِش و مهر نزد کسانی آید، خوشی‌های فراوان روایشان دارد و نیز مواهب بسیارشان دهاد؛ اما هرگاه خشمگین باشد و چنان آید که اکنون نزد من آمده است، شرارت‌های بیشمار برانگیزد و سرانجام یکسره ویران، و از بُن نابودشان کند. من با مرگ خود بر این امر گواهی می‌دهم. پس هرگز تو را نفرین نمی‌کنم بلکه برایت دعا می‌کنم، سزاوارترین دعاها را: اگر با من چنان‌که سزاوار بود رفتار می‌کردی،...

F8c* نیکولاس دمشقی (Exc, de Virtutbus p. 335.20)
بوتر-وُبِسنت = {L} (FGrH 90 F5)

{کتزیاس گوید} که پس از مرگ مُرمُروس، پادشاه سکاها، استریانگا در نهان مدت‌ها عاشق زرینه بود و زرینه نیز عاشق او بود. و وقتی این مرد نزدیک شهر دروکسانَک بود، که کاخ سلطنتی سکاها در آنجاست، زرینه به دیدار او رفت.وقتی زرینه او را دید، با خشنودی بسیار به او خوش‌آمد گفت، او را در برابر دیدگان همگان بوسید و در کنار او سوار بر گردونه شد ــ و گفتگو کنان به کاخ رسیدند. زرینه همچنین از سپاهی که همراه او بود استقبالی به‌راستی با شکوه کرد. پس از آن استریانگا که به‌خاطر عشقش برای زرینه آه می‌کشید به اردوگاه خود بازگشت. بیتاب شده بود، با معتمدترین خواجه از ملازمان زرینه رایزنی کرد. و آن خواجه او را دلگرم و ترغیب کرد که آن بُزدلی شدید را کنار بگذارد و به خود زرینه بگوید. و اُستریانگا دلگرم شد و از جا پرید و نزد او رفت. زرینه با خوشحالی آمدنش را خوش‌آمد گفت و با اینکه به حاشیه می‌پرداخت، می‌نالید و رنگ به رنگ می‌شد، با این حال دل به دریا زد و به او گفت که گرفتار آتش عشق او شده است و در آرزویش می‌سوزد. زرینه گفت که این موضوع برایش شرم‌آور و زیانبخش خواهد بود، و برای او شرم‌آورتر و زیانبخش‌تر نیز خواهد بود، که همسری نیز دارد، یعنی رودابه [روتائیا]، دختر آستیبار، که شنیده بود نه فقط از خودش بلکه از بسیاری زنان دیگر نیز بسیار زیباتر است، و درخواست او را با ملایمت رد کرد. و گفت

که بنابراین نه فقط به دشمنانش بلکه در این قبیل موضوعات نیز، هرگاه به روانش حمله‌ای شود باید دلیر باشد و به‌خاطر لذتی گذرا که به راحتی می‌تواند از کنیزکانش نیز برگیرد، نباید متحمل رنجی طولانی شود ــ که با آگاه شدن رودابه چنین می‌شد و بنابراین به استریانگا گفت که این موضوع را فراموش کند و چیز دیگری بخواهد، زیرا برای او از هیچ کاری فروگذار نخواهد کرد.

پس از آنکه زرینه این سخنان را گفت، استریانگا مدتی دراز ساکت ماند، سپس بار دیگر رخصت خواست و روانه شد. عمیقاً نومید بود و نزد آن خواجه اندوه خود را از سرنوشتش ابراز کرد. سرانجام بر چرمینه‌ای کلامی چند نوشت و خواجه را سوگند داد که پس از آنکه استریانگا خودش را کشت او آن چرمینه را به زرینه دهد، و پیش از آن در این‌باره به او هیچ نگوید. و چنین نوشته بود: «استریانگا به زرینه چنین می‌گوید: تو را من رهایی بخشیدم و بانی همه چیزهای خوبی هستم که اکنون از آن بهره‌مندی. اما تو مرا کشتی و مرا از همه‌چیز محروم کرده‌ای. پس اگر رفتار تو سزاوار بوده است، باشد که از همه‌ی این مواهب بهره‌گیری و خوشبخت باشی. اما اگر ناسزاوار بوده است، باشد که رنج‌های من عیناً نصیبت باد: زیرا خودت به من اندرز دادی که چنین باشم.» و پس از نوشتن آن، چرمینه را بر بالش نهاد و شمشیرش را خواست تا خودش را به هادِس [جهان مردگان] بَرَد. اما آن خواجه...

کتاب‌های ۷ تا ۱۱
تاریخ پارس

سلطنت کورش دوم (کورش بزرگ)
(۵۵۰/۴۹ تا ۵۳۰ پیش از میلاد)

جلوس کورش و سقوط ماد

*F8d. نیکُولاس دمشقی
(Exc. De Insidiis p. 23.23 de Boor = FGrH 90 F66) {L}

تبار عادی کورش و ورودش به دربار ماد

۱ {کتزیاس گوید} که در آسیا به هنگام مرگ پادشاه ماد، پسرش آستیاگ، که گفته می‌شود پس از هارپاگ شریفترین مرد بود، به تخت نشست. تغییری بزرگ در دوران پادشاهی او رخ داد و بر اثر آن، به دلائل زیر، قدرت از مادها به پارس‌ها منتقل شد:

۲ در میان مادها رسم بر این بود که وقتی مردی فقیر به طلب غذا نزد مردی دارا می‌رفت، و خود را به او می‌سپرد تا او را غذا و پوشاک دهد، عملاً برده‌ی او انگاشته می‌شد. اما اگر کسی مردی را به‌کار می‌گرفت اما این چیزها را در اختیارش نمی‌گذاشت، آن مرد حق داشت که برود و کس دیگری بیابد.

۳ مردی جوان به‌نام کورش، از تبارِ مارد، نزد یکی از خادمان سلطنتی رفت که سرپرست آذین‌گران کاخ بود. کورش پسر آذرداد [آذردادس] بود که از روی فقر دست

به دزدی می‌زد. و همسرش، به‌نام آرگوسته، یعنی مادر کورش، از راه بزچرانی گذران می‌کرد.[۱]

۴ و بدین ترتیب کورش خود را به آن مرد سپرد که غذایش دهد، و از آذین‌گران کاخ شد و از او مراقبت کردند. و سرپرستش به او لباس‌های بهتری داد، و او را از میان آذین‌گران بیرونی، به درون و نزد آذین‌گران داخلی برد و سفارش او را به سرپرست آنان کرد. اما این مرد خشن بود و اغلب کورش را تازیانه می‌زد و او می‌گریخت و نزد چراغ‌دار می‌رفت. این مرد کورش را دوست داشت و ترتیبی داد او به شاه نزدیک و یکی از چراغ‌داران او شود.

۵ کورش شایستگی خود را در میان آن مردان نشان داد و سپس نزد آرتمبار که سرپرست جام‌داران بود به کار پرداخت و خود جام شاه را به دستش می‌داد تا از آن بنوشد. و او کورش را مشتاقانه خوش‌آمد گفت و او را به ریختن می برای همسُفرگان شاه گمارد.[۲] زمانی برنیامد که روزی آرتمبار تماشا می‌کرد که چگونه او با شایستگی و دقت به آن مردان می‌رسید، و جام‌هایشان را به‌طوری دلپذیر برایشان می‌آورد، شاه از آرتمبار پرسید آن جوان که به آن زیبایی شراب می‌ریزد از کجاست. و او گفت، «سرور، او برده‌ی شماست، از تبار پارسی، و از تیره ماردهاست، که خودش را برای غذا به من سپرده است.»

۶ آرتمبار پیر بود، و یک روز که تب کرده بود از شاه خواهش کرد اجازه دهد به خانه رود تا بهبود یابد. و گفت، «به‌جای من این مرد جوان که چنان نظر مساعدی نسبت به او داشتید (یعنی کورش) برایتان شراب خواهد ریخت. و اگر شما، سرور او، وی را به‌عنوان ساقی بپذیرید، با اینکه من خواجه هستم، او را فرزند خود خواهم کرد.» و آستیاگ بر انجام آن کار فرمان داد. و آرتمبار دستورهایی به کورش داد و با او چنان مهری ابراز داشت که گویی پسر خودش باشد و روانه شد؛ و اما بشنویم از کورش، او در کنار شاه می‌ایستاد، جامش را به دستش می‌داد، برایش شب و روز می می‌ریخت، و نشانه‌هایی از اتکاء به نفس و دلیری فوق‌العاده از خود بروز می‌داد.

---

۱. این شرح از تبار کورش با منابع دیگر تاحدی در تضاد است. در[تواریخ] هرودوت، او نوه‌ی شاه است که، اندکی پس از تولد به مستخدمی سپرده می‌شود تا او را بکشد. این مستخدم او را به فرزندی می‌پذیرد، اما بعدها اقدامات برجسته کورش خون شاهی او را آشکار می‌سازد (1.108f). نگاه کنید به ص ص. ۵۰، ۶۴، ۶۵ و Briant 2002, 14-16

۲. همسُفرگان یا *homotrapezoi* درباریان اصلی شاه بودند. See Briant 2002, 265, 308, 320, 623

۷ آرتمبار پس از آنکه کورش را به فرزندی پذیرفت در اثر آن بیماری درگذشت. و آستیاگ همه‌ی دارایی‌های آرتمبار و هدایای دیگری غیر از آن به او داد چنان‌که گویی پسر او بوده است، و کورش نیرومند و شهرتش در همه‌جا پخش شد.

خواب آرگوسته به قدرت رسیدن کورش را پیشگویی می‌کند

۸ آستیاگ دختری داشت که بسیار اصیل و جذاب بود، که او را به همسری اسپیتَمه داده و همه‌ی سرزمین ماد را جهیزیه او قرار داده بود.
۹ کورش را به دنبال پدرش، آذرداد، و مادرش، آرگوسته ماردیایی فرستاد. و آنان آمدند زیرا اکنون او مردی نیرومند بود. و مادرش خوابی را که زمانی دیده بود برایش تعریف کرد که در آن خواب، در زمانی که او را آبستن بود و خودش در میان ماردها بُزچرانی می‌کرد، به نظرش آمده بود که در معبدی خوابیده است. و گفت، «هنگامی که تو را آبستن بودم خواب دیدم که آنقدر ادرار کردم که همچون رودخانه‌ی بزرگی جاری شد که همه‌ی آسیا را در خود غرق کرد و تا کرانه دریا جاری شد.» وقتی پدرش این سخن را شنید به آن‌ها گفت که از کلدانی‌ها در بابِل نظر بخواهند. و کورش داناترین آنان را فراخواند و آن خواب را برایش تعریف کرد. و آن مرد پاسخ داد که آن خواب از اتفاقی مهم و خجسته خبر می‌دهد، که در نتیجه کورش از بالاترین امتیازات در آسیا برخوردار خواهد شد. اما باید سکوت کند و یقین حاصل کند که آستیاگ درباره‌ی آن چیزی نشنود. «زیرا تو را به بدترین مرگ خواهد کشت ــ و مرا نیز به‌عنوان تعبیرکننده آن خواهد کشت.» و آنان نزد یکدیگر سوگند خوردند که درباره‌ی این رؤیای کارساز، یا هر رؤیای دیگری با هیچ‌کس سخن نگویند.
۱۰ پس از آن بر نفوذ کورش افزوده شد و پدرش را ساتراپ پارس و مادرش را از لحاظ ثروت و قدرت در میان زنان پارسی سرآمد کرد.

کورش با اُوباراس دیدار می‌کند

۱۱ در آن زمان کادوسیان به شاه ماد دشمنی می‌ورزیدند. رهبرشان اُونافِرن بود، که با قوم خودش دشمنی می‌ورزید زیرا افکارش با افکار شاه ماد همسو بود، و پیکی نزد

آستیاگ فرستاد و از او خواستار مردی قابل اعتماد شد که در خیانتش با او کنکاش و دسیسه کند. و شاه، کورش را فرستاد تا در همه‌چیز به او کمک کند و اُونافرن تصمیم گرفت که کورش باید ظرف چهل روز در اکباتان نزد او آید. و تعبیرکننده آن خواب کورش را تشویق کرد که به نزد کادوسیان بگریزد و او را بسیار دلگرم کرد.

۱۲ با توجه به اینکه کورش آزاده و جسور بود، به ذهنش رسید که چون از کمک خدایی بهره‌مند است، باید پارس‌ها را به شورش وادارد، بکوشد آستیاگ را از قدرت برکنار کند و به آن بابلی اعتماد کند که امور خدایی را آنچنان خوب درک می‌کرد. آنها به یکدیگر دلگرمی دادند: مرد بابلی به او گفت که سرنوشت بر او مقرر داشته که آستیاگ را برکنار کند و سلطنت او را بستاند و گفت که از این امر آگاهی بسیار روشنی دارد. و کورش درپاسخ به مرد بابلی دلگرمی داد و گفت، اگر شاه شود، به محض به‌سامان شدن کارها، به او پاداش خواهد داد. و به این اندیشید که چگونه هارپاگ پیشتر سارداناپالوس را برکنار کرده و مقام سلطنتی او را ستانده بود. «و تازه مادها که او امیدش را به آنان بسته بود برتر از پارس‌ها نبودند، و هارپاگ نیز هوشمندتر از من نبود. سرنوشت و تقدیر به من اشاره می‌کند که برخیزم، درست همان‌طور که به او اشاره کرد.»

۱۳ در این اندیشه بود که مردی را دید که تازیانه خورده بود و در سطلی سرگین حمل می‌کرد (او در کوه‌های کادوس بود). کورش این دیدار را به‌عنوان شگونی نیک پنداشت و با مرد بابلی تماس گرفت. و او به کورش گفت دریابد که آن مرد که بود و مردمانش از چه سرزمینی هستند. و آن مرد در پاسخ کورش گفت که مردی است پارسی به‌نام اُوباراس. و آن بابلی بسیار خشنود شد. «زیرا در یونانی ''اُوباراس'' یعنی ''خوش‌خبر''». مرد بابلی به کورش گفت که نشانه‌های دیگر نیز خوش یمن بودند، «زیرا این مرد پارسی است، از قوم تو، و سرگین اسب حمل می‌کند، که نشانه‌ی ثروت و قدرت است، همچنان که نامش نیز نشان از آن دارد.» کورش بیدرنگ بر سر راه آن مرد ایستاد و به او گفت که به وی بپیوندد. و او پذیرفت

اُوباراس از نقشه شورش حمایت می‌کند

۱۴ پس از آن، نزد اُونافرن در کادوس رفت و با او درباره‌ی اقدام خیانت‌آمیزشان قرار و

مداری گذاشتند. و به سرزمین ماد بازگشت. یک اسب، لباس پارسی و خادمانی به‌عنوان پاداش به اُوباراس داد؛ و او را به خود نزدیک کرد ــ هم به‌دلیل اینکه می‌دید ذهن خوبی دارد، و هم برای اینکه مرد بابِلی پیوسته به او می‌گفت که با وی معاشرت و گفتگو کند. از آن پس، به‌عنوان یک دوست با او نزدیکتر شد و حتی او را مشاور خود کرد. و روزی سخنش را تلویحاً با این نکته به‌پایان برد که چون می‌بیند پارس‌ها مورد بدرفتاری مادها هستند متأسف است، به‌ویژه که نمی‌توان آن‌ها را از لحاظ روانی و فکری فرودست‌تر انگاشت.

۱۵ و اُوباراس گفت، «کورش، این روزها هیچ انسان زنده‌ای نیست که به اندازه‌ی کافی جوهر و ذهنیت اصیل داشته و مصمم به سرنگونی مادها باشد که می‌پندارند صلاحیتشان برای حکومت بر آنان بیشتر است.» و کورش گفت، «اُوباراس، چطور ممکن است کسی نباشد؟» «شاید کسی باشد ــ شاید تنها به دلیل بُزدلی حقیرانه‌ای باشد که با وجود اینکه می‌تواند، اما کاری نمی‌کند.» و کورش برای آزمودن اُوباراس گفت، «اگر قرار بود مرد جسوری پیدا شود، چگونه می‌توانست این کار را انجام دهد؟» و اُوباراس پاسخ داد، «نخست با برانگیختن کادوسیان که ــ آن‌ها پارس‌ها را بسیار دوست دارند و از مادها بیزارند ــ و بعد با دلگرم کردن و مسلح کردن پارس‌ها که شمارشان به حدود ۴۰۰،۰۰۰ می‌رسد: آن‌ها، با توجه به آنچه از دست مادها می‌کشند؛ آماده خواهند بود و سرزمینشان برای این کار بسیار مناسب است، زیرا هم صخره‌ای و هم کوهستانی است ــ و اگر مادها بخواهند به آنجا لشکرکشی کنند، به زحمت موفق به فرار خواهند شد.» کورش پرسید، «اگر قرار می‌بود مردی پیدا شود که همه‌ی این کارها را بکند، آیا آماده‌ای در کنار او در مخاطرات سهیم شوی؟» و او گفت، «آری، به زئوس سوگند: به‌ویژه اگر آن مرد تو باشی که عهده دار این کار شوی، زیرا پدرت فرمانروای پارس است و تو †صاحب حرمت† و بسیار قدرتمند هستی. اما اگر تو نباشی ــ این کار را با هرکسی که پیدا شود خواهم کرد.[1]

اندرزها و نقشه‌های اُوباراس

۱۶ پس از آن، کورش همه‌ی برنامه‌ی خود را برای اُوباراس آشکار کرد و از او به‌عنوان

۱. عبارت نشانه‌خورده خراب شده است [ناخوانا است].

رایزن بهره‌مند شد، زیرا دریافت که آن مرد هوشمند و دلیر است و همه امیدهای خود را به دست کورش سپرد. و اُوباراس نظر کورش را تأیید کرد، و به او اندرزهای نیکو داد، از جمله اینکه باید به سراغ پدرش آذرداد بفرستد و به او بگوید که پارسیان را مسلح کند ـــ به این بهانه که در چنین صورتی آماده خواهند بود که برای شاه با کادوسیان بجنگند، اما در حقیقت برای این‌که به‌پا خیزند. آنگاه اُوباراس به او اندرز داد که از آستیاگ بخواهد تا به او اجاز دهد چند روزی به پارسه رود تا برای شاه و سلامت او و همچنین برای پدرش که دچار بیماری شده بود چند قربانی تقدیم کند. و اُوباراس گفت، اگر در کارش موفق شود، کُل برنامه باید دلیرانه اجرا شود. «ای کورش، درواقع چندان ترسناک نیست که کسی جان خود را برای بر دوش گرفتنِ کارهای بزرگ به شدیدترین خطر بیفکند و اگر لازم باشد از همان سرنوشتی رنج بَرَد که در انتظار کسانی است که دست به هیچ کاری نمی‌زنند.»

۱۷ و بدین ترتیب کورش از اصالت آن مرد خشنود شد و با شرحِ خوابِ مادرش و تعبیری که مرد بابِلی از آن کرده بود او را دلگرم کرد. و اُوباراس، با آن تیزهوشی که درسرشت او بود، کورش را به کارهای بسیار فراتر ترغیب کرد و به او هشدار داد تا از گوشه‌ی چشم مراقب آن مرد بابِلی باشد، تا مبادا آن خواب را به به گوش شاه برساند. و به کورش گفت «یعنی اگر کشتن او را بهترین راه حل نمی‌دانی، مراقب او باش.» و کورش گفت، «کشتن او فقط می‌تواند بد شگون باشد.»

۱۸ از آن پس اُوباراس و آن بابِلی شریک سفره‌ی کورش بودند و وقت خود را با او می‌گذراندند. چون آن پارسی می‌ترسید که مرد بابِلی موضوع آن خواب را به آستیاگ بگوید، وانمود کرد که در شب برای نیاکانش قربانی می‌کند و از کورش خواست هدایای مراسم قربانی، شراب، خادمان، تشک‌ها و چیزهای دیگری که نیاز داشت در اختیارش بگذارد. و از کورش خواهش کرد به خادمان دستور دهد که از او اطاعت کنند. و کورش چنین کرد، و در مراسم قربانی که اُوباراس به مهارت اجرا کرد حضور نیافت. آن شب از جمله چیزهای دیگری که آماده کرد بسترهایی انباشته از کاه بود ـــ که با {لم دادن} بر آن‌ها می‌توانستند با اشتها غذا بخورند ـــ و در چادرش چاله بسیار ژرفی کند. وقتی این کار را انجام داد، به مرد بابِلی غذای خوبی داد، او را مست کرد، و بستر او را در بالای آن چاله پهن کرد؛ و وقتیِ او را در آن بستر خواباند، با فشار او را درون آن چاله انداخت. و مستخدمش را نیز همراه او به چاله انداخت.

۱۹ و وقتی در بامداد کورش به راه افتاد، اُوباراس با او عازم سفر شد. پس از آنکه

اندکی راه پیمودند، کورش سراغ مرد دیگر را گرفت. و اُوباراس گفت که او را که هنوز خواب است جا گذاشته تا مستی از سرش بپرد. اما وقتی کورش نگران شد، اُوباراس سرانجام حقیقت را به او گفت: اینکه او را کشته بود زیرا دریافت این تنها راه حلی بود که کورش و فرزندانش در امان بمانند. کورش عمیقاً اندوهگین شد و بیش از آن، از کاری که اُوباراس کرده بود خشمگین شد، تا جایی که دیگر به اُوباراس اجازه نداد به او نزدیک شود. اما با گذشت زمان نظرش را عوض کرد و دوباره او را نزد خود راه داد و همچون گذشته از او به‌عنوان رایزن خود سود برد. و وقتی همسر آن بابِلی سراغ او را گرفت، کورش گفت که او را دزدان کشته‌اند و خودش او را به خاک سپرده است.

کورش اجازه می‌خواهد که دربار را ترک کند و به پارس رود

۲۰ پس از آن، وقتی کورش نزد شاه بازگشت، اُوباراس پیوسته او را تحریک می‌کرد، و باز کاری را که تصمیم به انجام آن گرفته بودند به او گوشزد می‌کرد: که به دنبال پارس‌ها بفرستد، جوانان را مسلح کند، و از آستیاگ بخواهد که چند روزی به او فرصت دهد که بر بالین پدرش که بیمار بود حاضر شود و قربانی‌هایش را تقدیم کند.
۲۱ و آستیاگ پذیرفت: سلاح‌ها قبلاً آماده بود، و کورش از شاه اجازه خواست که به پارس سفر کند تا بتواند از جانب او قربانی‌هایی تقدیم کند، و در ضمناً پدرش را که ناخوش بود ببیند. اما شاه به‌خاطر مهری که نسبت به او داشت اجازه نداد برود، زیرا می‌خواست با او باشد. و کورش دلسرد شد و ناموفق بودنش را به اُوباراس توضیح داد. و اُوباراس او را دلگرم کرد و گفت که اگر چند روزی صبر کند و دوباره همین خواهش را نزد شاه تکرار کند موفق خواهد شد: فقط باید با حرارتی حتی بیشتر از بار پیش از او چاپلوسی کند ــ و این خواهش را باید به‌وسیله‌ی واسطه‌ای انجام دهد.
۲۲ و کورش به دربار رفت و از سرپرست خواجگان خواهش کرد که هر وقت فرصت دست داد به شاه فشار آورد که به او اجازه سفر دهد. و بدین ترتیب یک روز هنگامی که شاه را در حال و هوایی شوخ و سرحال و مشتاق میگساری یافت، به خواجه علامت داد به شاه بگوید که «کورش، برده‌ی شما، خواهش می‌کند به او لطف کنید و اجازه دهید کاری را که زمانی از شما استدعا کرده بود انجام دهد: که قربانی‌هایش را تقدیم کند و در این حال مراقب پدرش باشد که بیمار است.» و آستیاگ کورش را فرا

خواند و، به او لبخند زد و اجاز داد برای پنج ماه مرخص شود، و دستور داد که در ماه ششم بازگردد.
۲۳ کورش خود را در برابر شاه به خاک افکند و تیرداد را به‌جای خود گمارد که تا زمانی که باز گردد جامداری کند. و با خوشحالی نزد اُوباراس رفت. و اُوباراس به او گفت که بیدرنگ راهی شود، و خادمانش را نیز همراه خود ببرد، و (چون خودش یک مباشر بود) همه‌چیز را شبانه آماده کرد و در بامداد سفرشان را به‌سوی پارس آغاز کردند.

آستیاگ از آن یاغی‌گری آگاه می‌شود و پاسخ خود را آماده می‌کند

۲۴ چنین به‌نظر می‌رسد که همسر آن مرد بابِلی که آن خواب را برای کورش تعبیر کرده بود، پیشتر توسط شوهرش در زمان حیات اَو از آن رؤیا که کورش برایش تعریف کرده بود با خبر شده بود. آن زن پس از مرگ شوهر با برادرش زندگی می‌کرد، و هنگامی که آن شب در کنار او خوابیده بود از او شنید که کورش نیرومند شده و راهی پارس است. و داستان آن خواب و تعبیر آن را درست به همان صورت که از زبان شوهرش شنیده بود برای او تعریف کرد: از این قرار که کورش شاه پارسیان خواهد شد.
۲۵ آن مرد در بامداد بی‌سر وصدا به سراغ آستیاگ رفت و توسط خواجه‌ای اجازه دیدار خواست، و آنچه را از همسرش [خواهرش] شنیده بود بازگفت: از این قرار که وقتی او [کورش] درباره‌ی رؤیایی مشورت می‌کند، شوهر فقیدش، که پیشگو بود، آن را برای کورش به‌عنوان نشانه‌ای تعبیر کرده بود حاکی از اینکه او شاه خواهد شد، و به این دلیل بود که اکنون داشت به پارس می‌رفت ــ آن مرد گفت که این سخن را تازه از همسرش شنیده است. و آن رؤیا و تعبیر آن را به روشنی و با همه‌ی جزئیات توصیف کرد. آستیاگ به شدت نگران شد و از آن بابِلی پرسید، «چکار باید کرد؟» و او گفت، «او را به محض بازگشت بکش: این تنها راهی خواهد بود که از خطر ایمن باشی.»
۲۶ و آستیاگ پس از مرخص کردن کردن مرد بابِلی درباره‌ی سخنان او بسیار اندیشید. در حوالی شامگاه، هنگام میگساری، شماری از کنیزکانش را که رقاص و سیتار نواز بودند فراخواند. و یکی از آنان در آواز خود این عبارت را خواند، «شیر که گُراز را در چنگ خود داشت، رهانیدش تا به کنامش بازگردد؛ و گراز که در آنجا نیرومندتر

می‌شود، برای شیر اندوه بسیار به بار خواهد آورد، و با آنکه ضعیف‌تر است سرانجام بر قوی‌تر چیره خواهد شد.» درحالی‌که کنیزک می‌خواند، آستیاگ گفته‌های او را چنان گرفت که گویی وصف‌الحال خودش باشد. بی‌درنگ ۳۰۰ سوارنظام در پی کورش فرستاد، و به آنان دستور داد که او را بازگردانند. «و اگر نیامد، سرش را ببرید و او را آن‌گونه بیاورید.»

۲۷ آنان رهسپار شدند و وقتی به کورش رسیدند، پیام آستیاگ را به او گفتند. و کورش، که بسیار تیزهوش بود ــ یا شاید همچنین با به کار بستن اندرز اُوباراس ــ گفت، «اگر سرورَم مرا فرا می‌خواند، چرا باید در رفتن تردید کنم؟ بگذارید در پگاه راهی شویم و نزد او رویم؛ اما اکنون، شامی بخوریم!» و آنان به این کار رضایت دادند. کورش، با کشتن تعداد زیادی گاو و گاومیش و کباب کردن آن‌ها به سبک ایرانی، برای آن سواره‌نظام سوری برپا کرد و آنان را مست کرد. کورش پیشتر پیکی نزد پدرش فرستاده و به او گفته بود که ۱,۰۰۰ سواره‌نظام و ۵,۰۰۰ پیاده‌نظام به هیربا بفرستد (یعنی شهری که قدری در پایین دست جاده بود) و پارسیان دیگر را با سرعت مضاعف مسلح کند، و بگوید که این کار به دستور شاه است. زیرا دلیل واقعی را آشکار نمی‌کرد.

۲۸ پس از آن سور، هنگامی که سواران خود را به دست خواب سپرده بودند، کورش و اُوباراس درست در همان زمان بر اسب‌هایشان سوار شدند و به تاخت دور شدند. هنوز شب هنگام بود که به هیربا رسیدند و کورش مردان آنجا را مسلح کرد و و سربازانی را که از سوی پدرش آمده بودند در آرایش نبرد به صف کرد. و خودش در جناح راست قرار گرفت و اُوباراس در جناح چپ.

۲۹ در آغاز بامداد، وقتی اثر شراب فرونشسته بود، سربازانی که از سوی آستیاگ آمده بودند دریافتند که چه اتفاقی رخ داده و به تعقیب کورش پرداختند. و وقتی به هیربا رسیدند و سپاهی یافتند که با آرایش نبرد صف کشیده بود، جنگ را آغاز کردند. در همان آغاز کورش دلیری بسیار نشان داد و، با کمک سه پارسی، در حدود ۲۵۰ نفر از سواران را کشت. و بقیه نزد شاه گریختند و همه‌چیز را به او گزارش دادند.

۳۰ و شاه بر پشتِ ران خود کوفت و گفت، «افسوس! همیشه بر آن بودم که به مردان بد نکویی نکنم، امّا با این حال به دام سخنان فریبنده افتادم: من کورش را، که بُزچرانی نابکار و ماردزاده‌ای ناچیز بود به کار گرفتم، و برای خود چنین ویرانی بزرگی به بار آوردم. اما اکنون از شیرینی آرزوهایش کامیاب نخواهد شد.» و بیدرنگ سردارانش را فرا خواند و به آن‌ها گفت که نیروهایش را گرد آورند. و وقتی آنان گرد هم آمدند ــ

شامل ۱,۰۰۰,۰۰۰ پیاده، ۲۰۰,۰۰۰ سوار، ۳,۰۰۰ گردونه ــ آنان را به‌سوی پارس برد.
۳۱ و در آنجا قبلاً سپاه به‌وسیله آذرداد مجهز شده بود، زیرا او از آنچه می‌گذشت آگاه بود. و شمار آنان ۳۰۰,۰۰۰ ***پلتاست*** یا پیاده سبُک سپر، ۵۰,۰۰۰ سوار و ۱۰۰ گردونه‌ی مجهز به تیغه‌های داس بود.[۱] و وقتی نیروهای کورش در یک جا در کنار یکدیگر جمع شدند، او برایشان سخن راند.

نبرد نخست

۳۲ پس از آن، کورش و پدرش به سپاه آرایش جنگی دادند و اُوباراس را به سرداری گماردند. او مردی دور اندیش و بی‌باک بود که، از پیش، پادگان‌هایی را برای اشغال معابر تنگ و بلندترین کوهها مستقر کرده، و مردم عادی را از شهرهای بی‌حفاظ به شهرهای کاملاً محفوظ منتقل کرده و در هرجا مناسب بود، برج‌های مراقبت مستحکم برقرار کرده بود.
۳۳ چندی بر نیامد که آستیاگ با سپاهش وارد شد و شهرهای خالی را با خاک یکسان کرد. پیک‌هایی نزد کورش و پدرش آذرداد فرستاد، آن‌ها را مکرراً تهدید کرد، آنان را درباره‌ی گدایی پیشینشان سرکوفت زد، و دستور داد که به او باز گردند. زیرا به گفته او، تنها کاری که می‌کرد این بود که آن‌ها را با زنجیرهای گران ببندد. و گفت، «اما اگر دستگیر شوید، به مرگی وحشتناک خواهید مرد.» و کورش پاسخ داد، «در این صورت، ای آستیاگ، تو قدرت خدایان را درنیافتی، و اگر اکنون درنیابی که این ***آنان*** بودند که بُزچران را به اجرای این اعمال رهبری کردند ــ که آن را تا به‌پایان ***خواهیم*** دید. و چون خدایان افکار تو را به راهی بردند که به سود ما عمل کنی، به تو اندرز می‌دهیم که نیروهایت را بازگردانی و اجازه دهی که پارس‌ها، که برتر از مادها هستند، آزاد باشند، مبادا که با به بندگی کشاندن ***آنان*** دیگرن را از دست بدهی.» این چیزی است که پیک‌ها به آستیاگ اعلام کردند.
۳۴ و آستیاگ با خشم سپاهش را در آرایشِ نبرد به صف کرد و وارد جنگ نمود و او سوار بر اسب پیشاپیش نیروهایش بود، و ۲۰,۰۰۰ مرد از او پاسداری می‌کردند و

---

۱. پلتاست‌ها پیادگان سبکی بودند که سلاح اصلی آنان زوبین بود. پلتاست‌های اولیه اهل تراس بودند، و ***پِلتِه*** نام سپر کوچکی بود که این سربازان در آغاز به آن مجهز بودند.

کورش در برابر او به راه افتاد، آذرداد را در جناح راست گمارد، اُوباراس در جناح چپ، و خودش در قلب سپاه همراه با نخبگان پارسی. آنگاه نبردی سخت درگرفت. کورش و دیگر پارسیان شمار کثیری از آن مردان را کشتند. آستیاگ که از تختگاه خود به شدت شِکوِه می‌کرد، گفت، «افسوس! این پارس‌های پسته خوار چه دلیر اند!»[1] و به سراغ سردارانش فرستاد، و آنان را تهدید کرد که اگر دشمن را شکست ندهند به مجازات خواهند سید.

نبرد دوم

۳۵ پارس‌ها، که صرفاً به‌خاطر فزونی شمار دشمن در زحمت بودند، که موج پس از موج حمله می‌آوردند، دور زدند و به درون شهر که نبرد در برابر آن انجام می‌شد، عقب نشستند. کورش و اُوباراس مردانی را که به شهر آمده بودند دلگرم کردند و گفتند که آنان نسبت به دشمن مردان بیشتری کشته‌اند. و همچنین به آنان اندرز دادند که همسران و فرزندانشان را به پاسارگاد بفرستند (به بلندترین کوه) تا روز بعد حمله کنند و سرانجام پیروز شوند. «مرگ رویاروی همه‌ی ما قرار دارد، خواه پیروز شویم و یا شکست بخوریم. پس اگر لازم باشد، بهتر است در پیروزی و با آزاد کردن میهن پذیرای آن شویم.»

۳۵ وقتی چنین گفت، خشم و بیزاری نسبت به مادها را در همه برانگیخت و در پگاه درها را گشودند و به دنبال کورش و اُوباراس بیرون رفتند. و آذرداد به همراه پیرمردان از دیوارها دفاع می‌کردند. شمار بزرگی از سربازان آستیاگ به همراه پیادگان و سواران رو به آنان نهادند. هنگامی که آنان مشغول جنگ بودند ۱۰۰,۰۰۰ نیرو شهر را محاصره، و به دستور آستیاگ آنجا را اشغال کردند، و آذرداد را که به شدت زخمی بود نزد شاه فرستادند. افراد کورش پس از جنگی شرافتمندانه به پاسارگاد گریختند، که همسران و فرزندانشان در آنجا بودند.

۳۵ وقتی پدر کورش را نزد آستیاگ آوردند، آستیاگ به او گفت، «ای مرد! تو برای من

---

۱. در منابع یونانی اغلب به پارس‌ها با عنوان «ترەبینت خوار» نام می‌برند [ترەبینت یا بنه، پسته وحشی است که از صمغ آن سقز یا ترەبانتین می‌گیرند]، ترەبینت درختی آسیایی/مدیترانه‌ای است که میوه‌ی قرمزرنگی تولید می‌کند. تصور می‌رود آنچه یونانیان میوه‌های ترەبینت می‌نامند در حقیقت پسته بوده است (که اگر نه در رنگ، در اندازه شباهت دارند)؛ درحالی‌که پسته در ایران رایج بود، در یونان باستان ناشناخته بود: See Dalby 2003, 323 and Sancisi-Weerdenburg 1995, 286-289, 291-292.

ساتراپ خوبی بودی و من به تو پاداش دادم، و این سپاسی است که از تو و پسرت نصیب من می‌شود.» و پیرمرد که دیگر زمانش سپری شده بود، گفت، «نمی‌دانم این کدام‌یک از خدایان بود که پسرم را به این دیوانگی کشاند. اما با من بد رفتاری مکن! زیرا در وضعیتی که من هستم، بزودی نفس آخر را در برابر تو بر خواهم آورد.» و آستیاگ بر او رحم آورد و گفت، «در این صورت تو را به‌هیچ‌وجه مجازات نمی‌کنم. زیرا می‌دانم که اگر پسرت به تو گوش سپرده بود به چنین کارهایی دست نمی‌یازید، بنابراین برایت ترتیب تدفینی [شایسته] خواهم داد زیرا تو در این دیوانگی او سهمی نداشتی.»

۳۶ آذرداد به‌زودی درگذشت و او را به نیکی و به شیوه‌ای درخور به خاک سپردند و آستیاگ از گذرگاه‌های باریک به‌سوی پاسارگاد رفت. دو طرف صخره‌ها صیقلی بود و کوه ناهموار و مرتفع و اُوباراس تنگه‌های میان راه را به کمک ۱۰,۰۰۰ پیاده ایمن کرده بود تا آستیاگ را از گذر از آن بازدارد. و امیدی به گذر از آنجا نبود.

سفر به پاسارگاد و درگیری‌ها در آن منطقه

۳۹ وقتی آستیاگ این امر را دریافت به ۱۰۰,۰۰۰ سرباز دستور داد آن کوه را در دایره‌ای محاصره کردند و، همین که راهی برای صعود یافتند، تا با خزیدن پیش روند و قله را در اختیار بگیرند، اُوباراس و کورش با همه‌ی سپاه خود شبانه به کوه دیگری گریختند که ارتفاع آن کمتر از اولی بود.

۴۰ اکنون سپاه آستیاگ به تعقیب پرداخت و رَدهای برجای مانده در میان کوه‌ها را پی گرفت. و سپس سپاه آستیاگ حمله آوردند و هنگام فرود آمدن از آن کوه بسیار دلیرانه جنگیدند. در آنجا در هر سو صخره‌هایی سراشیب، و جنگل‌هایی انبوه از درختان زیتون وحشی بود. پارس‌ها نیز از آن‌ها دلیرانه‌تر می‌جنگیدند، و کورش از این‌سو و اُوباراس از سوی دیگر سپاهیان خود را برمی‌انگیختند، و اُوباراس همسران و فرزندان و پدران و مادران پیرشان.را به یادشان می‌آورد و می‌گفت که شرم‌آور است که آنان را به مادها واگذارند تا با آن‌ها بدرفتاری کنند و اخته شوند. وقتی آنان این سخنان را می‌شنیدند قدرت می‌یافتند و درحالی‌که فرود می‌آمدند فریادهای جنگی برمی‌آوردند، و به‌دلیل فقدان فلاخن و قلاب‌سنگ، سنگ‌های عظیم برچیده از آسیاب‌های روغن زیتون پرتاب

کردند و دشمن را از کوه بیرون راندند.

۴۱ و به هر تقدیر کورش به خانه اجدادی‌اش بازگشت، یعنی جایی که در جوانی و به هنگامی که بزچرانی می‌کرد در آنجا می‌خوابید و در آنجا قربانی می‌کرد. مقداری آرد یافت و پس از آنکه در زیر آن هیمه‌ای از چوب سَرو و غار چید، درست مانند مرد فقیری که زمان بر او تنگ گرفته باشد، با ساییدن چوب‌ها به یکدیگر آتشی افروخت. و ناگهان در سمت راستش آذرخشی دید و تندری غرید و کورش خود را به خاک افکند و پرندگان فرخ فال بر خانه‌اش فرود آمدند که شگونی بود بر اینکه به پاسارگاد خواهد رسید.

۴۲ پس از آن، شام آماده کردند و در آن کوه خوابیدند. و روز بعد، با اعتماد به آن پرندگان، برای جنگ با دشمن فرود آمدند. درحالی‌که افراد دشمن در همان حال سینه خیز از کوه بالا می‌آمدند. و زمانی دراز با دلیری جنگیدند. آستیاگ و ۵۰,۰۰۰ سرباز در دامنه کوه ایستانده بودند. به آن‌ها دستور داده بود هرکسی را که از بالا رفتن بهراسد یا به پایین و به جایی که آن‌ها ایستاده‌اند بگریزد درجا بکُشند. این کار ناشی از درک این نیاز بود که مادها و متحدانشان برای حمله به پارس‌ها باید به صعودشان ادامه می‌دادند.

۴۳ وقتی پارس‌ها به‌دلیل زیادتر بودن شمار دشمن دچار مشکل شدند به‌سوی قله کوه شتافتند، که زنانشان آنجا بودند. و زنان پیراهن‌هایشان را بالا زدند و فریاد بر آوردند، «به کجا آمده‌اید ای ترسوها! آیا می‌خواهید بلولید و به همان جایی که بودید بازگردید؟» (به‌دلیل همین ماجرا است که وقتی شاه پارس‌ها به پاسارگاد می‌رسد به زنان پارسی طلا هدیه می‌دهد و به هرکدام از آنان معادل ۲۰ درهمِ آتنی می‌بخشد.)

۴۴ پارس‌ها از آنچه دیدند و شنیدند شرمسار شدند و برای رویارویی با دشمن بازگشتند. درحالی‌که به‌سوی آنان می‌دویدند، آنان را با تک حمله‌ای از کوه بیرون راندند و شماری از آنان را که کمتر از ۶۰,۰۰۰ نفر نبود کشتند. اما، آستیاگ دست از محاصره برنداشت.

پیروزی کورش

۴۵ چندی پس از آن کورش به چادر آستیاگ رفت، بر تخت او نشست، و عصای سلطنتی او را به دست گرفت. پارس‌ها فریاد تأیید برآوردند و اُوباراس ***کیدار*** بر سر او

گذاشت و گفت،[1] «تو برای بر سر گذاشتن این کیدار از آستیاگ سزاوارتری، زیرا خدا آن را به‌خاطر دلیری‌ات به تو ارزانی داشته است، و پارس‌ها برای فرمانروایی سزاوارتر از مادها هستند.» به دستور اُوباراس همه‌ی گنجینه‌ها را به پاسارگاد بردند، و او سرپرستان این کار را برگزید. بهره‌هایی که پارس‌ها از دیدارهایشان از چادرهای خصوصی {مادها} برگرفتند نیز بسیار بود.

۴۶ چندی بر نیامد که شایعات فرار و شکست آستیاگ و اینکه قدرت او به‌وسیله خدایان ستانده شده است بر زبان‌ها افتاد. و نه فقط مردان به صورت انفرادی، بلکه قبائل به‌طور جمعی سر به شورش برداشتند. نخست آرتاسیر فرماندار هیرکانی بود، که سپاهی با ۵۰,۰۰۰ سرباز همراه آورد، و در برابر کورش خود را به خاک افکند و گفت که هر وقت دستور دهد سپاه بسیار بزرگتری در اختیارش خواهد بود. پس از آن، فرماندهان پارتی، سکایی، و باختری [از آستیاگ] سرپیچیدند و، ناگهان نوبت به دیگران رسید ــ تا جایی که وقتی یکایک افراد خواستند در سرپیچی از یکدیگر پیشی بگیرند هجومی درگرفت، و نتیجه آن بود که آستیاگ با متحدانی اندک تنها ماند. کوتاه‌زمانی پس از آن وقتی کورش به او حمله کرد و در نبردی بسیار آسان بر او چیره شد، آستیاگ را به‌عنوان اسیر نزد او آوردند.[2]

جنگ‌های کورش

F6 فُوتیوس، p. 36a9-37a25 (§1-8)

تسلیم شدن آستیاگ[3]

۱ بدین ترتیب، پیش از هرچیز می‌گوید، تا جایی که به آستیاگ مربوط می‌شود،

---

۱. *کیدار* [*kidaris*] سَرآذینی است ایرانی، احتمالاً نوعی تیارای عمودی [نیم‌تاج یا تاج پاپ را تیارا گویند]. نگاه کنید به شکل ۲.

۲. شکست خوردن آستیاگ از کورش در سال ۵۵۰/۴۹ پیش از میلاد رخ داد.

۳. نیکولاس دمشقی در کتابش *تاریخ جهان* به روایتی از افسانه‌ی بنیانی کورش استناد می‌کند که در آن چندین شرح و وصف عجیب درباره‌ی والدین کورش ارائه می‌دهد که ممکن است از کتزیاس منشأ گرفته باشد. سایر روایات یونانی کورش را منتسب به ولادتی اصیل اما پرورشی فرودست می‌دانند. (Herodotus 1.95-130; Athenaeus 14.633d-e), for a discussion of the Founder Legend, see Briant 2002, 31-32.

کورش به هیچ وجه نسبتی با او نداشت. به علاوه، کتزیاس او را آستیاگاس می‌نامد.[۱] او می‌گوید که آستیاگاس در اکباتان از دید کورش گریخت و در کاخ سلطنتی ***کریئوکرانوی*** پنهان شد و این دخترش آمیتیس و شوهر او سپیتمه بودند که او را پنهان کردند.[۲] وقتی کورش وارد شد، به اُوباراس دستور داد از سپیتمه و آمیتیس در زیر شکنجه درباره‌ی آستیاگاس [آستیاگ] بازجویی کند، و با فرزندانشان سپیتک و مگابرن نیز چنین کنند. آستیاگاس [آستیاگ] نهانگاهش را آشکار می‌کند تا آن فرزندان به حساب او شکنجه نشوند. پس از آنکه اسیر می‌شود، اُوباراس او را با زنجیر گران می‌بندد، که اندکی بعد کورش خودش آن را می‌گشاید و مانند پدری محترمش می‌دارد. نخست با دخترش آمیتیس با احترامی چون یک مادر رفتار می‌کنند، اما بعداً که شوهرش سپیتمه را به‌دلیل دروغگویی کشتند، کورش او را به همسری می‌گیرد. سپیتمه به این دلیل کشته شد که وقتی دنبال آستیاگاس [آستیاگ] می‌گشتند به دروغ گفته بود که درباره‌ی او چیزی نمی‌داند. این چیزی است که کتزیاس درباره‌ی کورش می‌گوید، که با آنچه هرودوت می‌گوید متفاوت است.

جنگ باختر

۲ و می‌گوید که کورش با باختر جنگید و آن نبردی برابر بود. اما وقتی باختریان دانستند که آستیاگاس [آستیاگ] پدر کورش و آمیتیس مادر و همسرش شده بودند، با اشتیاق خودشان را تسلیم آمیتیس و کورش کردند.

---

۱. نام آشناتر آخرین پادشاه ماد از اغلب نویسندگان یونانی با هجای «آستیاگس» است [Astyages]، هرچند کتزیاس «آستیئیگاس» [Astyïgas] را ترجیح می‌دهد. اما هجای آستیاگ [آستیاگس] در تاریخ‌نگاری باستانی به‌طور عام پذیرفته شده بود. نگاه کنید به هرودوت [*تواریخ*....] و گزنوفون ***کوروپدیا [کوروشنامه]***: See Herodotus 1.191; Xenophon *Cyropedia* 1,2,1,
واژه‌شناسی عمومی یونانی این نام را به‌عنوان «شکننده شهرها» معنی می‌کند. شکل بابلی آن ایشتومگو است، که مطابق نام پارسی قدیمی رشتی‌ـ ویاگا یا «نیزه انداز» است.

۲. *Kriokranoi* کاملاً می‌تواند واژه‌ای پارسی باشد که فُوتیوس آن را به یونانی رونویسی کرده است. اما، این واژمی‌تواند با توجه به مورد اشاره به فضای بالکن [بالاخانه] باشد، یا سرستون‌هایی داشته باشد که مزین به حکاکی قوچ یا تزئینات معماری شبیه به شاخ‌های قوچ باشد. کریوس واژه یونانی برای قوچ است. کتزیاس تنها منبع اطلاعات درباره‌ی آمیتیس است، زیرا هرودوت فقط به زنی به‌نام ماندانا به‌عنوان دختر آستیاگ اشاره می‌کند. (1.107; see Brosius 1996, 43)

جنگ با سکاها

۳ و می‌گوید که کورش با سکاها جنگید. آمورگس پادشاه سکاها و شوهر اسپارِته را اسیر کرد. اسپارِته پس از اسیر شدن شوهرش سپاهی گرد آورد و در رأس نیرویی از ۳۰۰,۰۰۰ مرد و ۲۰۰,۰۰۰ زن با کورش جنگید. کورش را شکست داد و بیشتر افرادش از جمله پارمیس برادر آمیتیس، و سه تن از پسرانش را زنده اسیر کرد. آمورگس بعداً به‌خاطر آن‌ها آزاد شد، و همزمان آنان نیز آزاد شدند.

جنگ با کرُوزوس ساردی

۴ و می‌گوید کورش علیه کرُوزوس و شهر سارد لشکر کشید، و آمورگس به او کمک کرد.[1] می‌گوید چگونه برابر برنامه‌ی اُوباراس، صورتک‌های چوبی را به‌جای ایرانیان بر فراز دیوار نشان دادند و باشندگان را ترساندند و شهر تصرف شد. و چگونه پیش از تصرف شهر پسر کرُوزوس به اسارت داده شد، زیرا کرُوزوس در اثر توهمِ پنداری آسمانی فریب خورد. و هنگامی که کرُوزوس مشغول توطئه چینی بود، آن فرزند را در برابر چشمانش کشتند. و چگونه مادر آن پسر، با دیدن این اتفاق، خود را از دیوار فرو افکند و مُرد.[2]

سقوط کرُوزوس

۵ و کرُوزوس، پس از آنکه شهر تصرف شد، به‌سوی بَستِ آپُولو در شهر گریخت و کورش او را در آن بست سه بار به بند کشید و او خود را برای سومین بار بی‌آنکه دیده شود رهانید، با وجود اینکه آن معبد مسدود شده بود، و محافظت آن را به اُوباراس

---

۱. کروزوس از حدود ۵۶۰ تا زمان شکستش از ایرانیان در ۵۴۸/۷ پیش از میلاد پادشاه لیدیه بود. See Briant 2001, 35-37.

۲. داستان‌های کتزیاس درباره‌ی کرُوزوس قطعاً مغایر داستان‌هایی هستند که در منابع دیگر می‌یابیم. مثلاً درباره‌ی روایت‌های متفاوت از سرنوشت پسر کرُوزوس نگاه کنید به:
Herodotus 1.43 and 1.85 and Xenophon, *Cyropedia* 7.2.20.

سپرده بودند. و دستور داد سر آن‌هایی را که با کرُزوس به بند کشیده بود بریدند زیرا آنان با آزاد کردن کرُوزوس به او خیانت کرده بودند. و پس از آنکه بار دیگر او را با اطمینان در کاخ به بند کشیدند و، پس از آنکه تندر و آذرخشی رخ داد بار دیگر رها شد. و سپس کورش به او اجازه داد که برود، هرچند کار درستی نبود. از آن پس در رفتار با او حتی ملاحظه‌ی بسیار می‌شد. و کورش شهر بزرگی را، به‌نام بارِنه در نزدیکی اکباتان، به کرُوزوس داد، که در آنجا ۵,۰۰۰ سواره‌نظام، و ۱۰,۰۰۰ پیاده سبک سپر، زوبین افکن، و کماندار بودند.

مرگ آستیئیگاس [آستیاگ]

۶ او به تفصیل روایت می‌کند که کورش در پارسه، خواجه‌ای را به‌نام پِتیساک که بسیار صاحب نفوذ بود فرستاد تا آستیئیگاس [آستیاگ] را از اکباتان بیاورد، زیرا کورش نه فقط مشتاق دیدار شخص او بود بلکه دختر او، آمیتیس، نیز مشتاق بود پدرش را ببیند. و اُوباراس به پِتیساک توصیه کرد که آستیئیگاس [آستیاگ] را با جا گذاشتن در جایی دوردست و متروک از گرسنگی و تشنگی بکشد. و این اتفاقی است که رخ داد.[1] اما این کار ناپاک در خواب بر آمیتیس آشکار شد، و پس از تقاضاهای مکررِ او، کورش، پِتیساک را برای مجازات به او تسلیم کرد.[2] آمیتیس چشمان او را از حدقه درآورد، پوستش را کند، و بر چلیپایش کشید. اُوباراس ترسیده بود که با او نیز همین رفتار خواهد شد، و با اینکه کورش تأکید کرد که اجازه نخواهد داد چنان اتفاقی رخ دهد، با این حال او با محروم کردن خود از غذا و آب به مدت ده روز خود را کشت. آستیئیگاس [آستیاگ] را با تشریفات بسیار به خاک سپردند. و کالبد او در بیابان دست‌نخورده مانده بود. زیرا شیرها، {چنان‌که کتزیاسِ}گوید، از کالبدش پاسداری می‌کردند تا اینکه پِتیساک بازگشت و آن را بازیافت.

---

۱. هیچ منبع دیگری مرگی خشونتبار را به آستیاگ نسبت نمی‌دهد: cf., e.g. Herodotus 1.130.

۲. در اینجا منظور ناپاکی مذهبی است (*miasma*) که معتقد بودند گریبانگیر کسی می‌شود که مرتکب اعمالی نهی شده و برخلاف مذهب شده بود، که در اینجا منظور قتل است.

نبرد کورش با دِربیس‌ها

۷ کورش به دربیس‌ها که پادشاهشان آمورائه بود حمله کرد. و دربیس‌ها با فیل‌هایشان در کمین او نشستند و سواره‌نظام کورش را وادار به فرار کردند. و کورش نیز از اسبش فرو افتاد. و مردی هندی — زیراهندیانی نیز در آنجا بودند که در کنار دربیس‌ها می‌جنگیدند (و نیز آن‌ها بودند که آن فیل‌ها را تدارک دیده بودند.) — و لذا آن مرد هندی با زوبین در زیر تهیگاه به رانش ضربه زد و او از این زخم در حال مرگ بود.[۱] سپس او را که هنوز زنده بود برداشتند و راهی اردوگاه شدند. در آن نبرد شمار بزرگی از پارس‌ها و سکاها و درست به‌همین تعداد از دربیس‌ها مردند: زیرا شمار مردگان آنان نیز به ۱۰,۰۰۰ نفر رسید.

وقتی آمورگه خبر کورش را شنید با ۲۰,۰۰۰ نفر سواران سکایی وارد شد. و میان پارس‌ها و دربیس‌ها نبردی درگرفت و پارس‌ها و سکاها به پیروزی قاطعی رسیدند. و آمورائه، پادشاه دربیس‌ها و دو پسرش کشته شدند. ۳۰,۰۰۰ دربیس و ۹,۰۰۰ پارسی مردند. و آن سرزمین به کورش تسلیم شد.

کورش وارثانش را تعیین می‌کند و می‌میرد

۸ هنگامی که کورش در بستر مرگ بود، پسر بزرگش کمبوجیه [کامبیز] را به شاهی برگزید و پسر کوچکترش، تانیوخار [بردیا] را سرور سرزمین‌های باختریان، خوارزمیان، پارتیان، و کرمانیان کرد، و اعلام کرد که او برای آن سرزمین‌ها الزامی به پرداخت خراج ندارد.[۲] دربارهٔی فرزندان سپیتمه، سپیدک را ساتراپ دِربیس‌ها و مگابرن را ساتراپ بَرکانیان کرد. به آنان دستور داد که در همه‌ی امور تابع مادرشان باشند و همچنین آمورگه را متحد آنان قرار داد و آنان را به اتحاد با او و با یکدیگر سوگند داد. و دعا

۱. مرگ کورش و بر تخت نشستن کمبوجیه [کامبیز] در سال ۵۳۰ پیش از میلاد رخ داد. به گفته‌ی هرودوت (۲۱۴ـ۱) درباره‌ی چگونگی مرگ کورش چندین روایت وجود دارد، و برخی از آن‌ها به آثار مورخان بعدی یونانی نیز راه یافته‌اند (مثلاً مرگ کورش در بستر: گزِنُوفُون، ***کوروپدیا***، ۷ـ۸؛ دیوُدُوروس ۲ـ۴۴ـ۲) .See Briant 2002, 49-50

2. Cf. Xenophon's account of these events at *Cyropedea* 8.7.11.

کرد که هرکدام نسبت به دیگران خیرخواه باقی بماند، کامکار شود و هرکدام را که در هر کار نادرستی پیشقدم شود لعن کرد. این بود سخنانی که او گفت، و دو روز پس از آنکه زخم خورد، پس از سی سال سلطنت درگذشت. با این وقایع کتاب یازدهم کتِزیاس کنیدوسی پایان می‌یابد.

مرگ آستیاگ و تصرف سارد

F9a. تزه‌تزه، *کلیادِس*، {Kiessling 87-100} 1.90-130

{کتِزیاس} گوید که آستیاگ به‌وسیله‌ی کورش سرنگون شد
و سپس از سوی او به فرماندهی باختریان رسید.
و می‌گوید که اُوباراس، سردار بزرگ کورش،
در سارد صورتک‌های چوبی ساخت
و در طی شب آن‌ها را بر تیرهای بسیار بلند لباس پوشانید.
بدین طریق لیدیایی‌ها را دچار بی‌نظمی کرد و شهر را گرفت.
پس از آن به شرح دستگیری کرُوزوس می‌پردازد.
کورش پِتساکاس [پتیساک] را نزد آستیاگ می‌فرستند،
به‌طوری که وقتی وارد شد آمیتیس را با آستیاگ ببیند.
وقتی آمیتیس، که دختر آستیاگ بود، آگاه شد
که این بهترین خواجه اش، پِتساکاس [پتیساک] بینوا،
علیه آستیگ توطئه کرده بود،
چشم‌هایش را از حدقه درآورد و زنده زنده پوست کند.
و او را بر چلیپایی مصلوب، و خوراک پرندگانش کرد.

F9b. ثِئون، تمرین‌های مقدماتی (Progymnasmata)
7(118 Spengel)[1]

هنگامی که کورش سارد را در محاصره داشت، خودش تعدادی تیرهای چوبی بلند هم

---

۱. *پروگیمناسماتا* دستورالعمل‌ها و تمرین‌های ابتدایی در متون سخنوری و فن بیان هستند.

اندازه در نزدیک دیوارها فراهم کرد و در طی شب، به آن‌ها صورتک‌هایی چسباند، با لباس پارسی و تیردان بر دوش و کمان بر دست که آن‌ها را در سراسر دیوارهای پیرامونی قلعه‌ی ارگ بالا می‌بردند. و در پگاه از دیگر بخش‌ها به شهر حمله کرد. و سپاه کرُوسوس مشغول جنگ برای خنثی کردن حمله‌های کورش بود که وقتی برخی از آن‌ها سرخود را برگرداندند از دور آن تندیس‌ها را بر فراز ارگ دیدند و فریاد بر آوردند؛ ترس بر همه‌ی آنان چیره شد، زیرا فکر می‌کردند که ارگ به تصرف پارس‌ها درآمده است. و دروازه‌ها را گشودند و به این سو و آن سو گریختند. و کورش با یورش خود سارد را گرفت.

شهرِ بارنِه

F9d* اُستفانوس بیزانسی، s.v.Βαρήνη

بارِنه: شهری از ماد نزدیک آکباتانا [اِکباتان = همدان]

ملاحظات قوم‌شناسی و جانورشناسی

شتر کاسپین

F10a آپولونیوس، *تواریخ معجزه آسا*
(Historiae mirabilis),20

کتزیاس در کتاب دهم تاریخ پارس، می‌گوید که در آنجا شتر خاصی در منطقه وجود دارد که موی آن از لحاظ نرمی قابل مقایسه با کُرک‌های مِلیتوسی [مِلتی= ملطی] است که کاهنان و دیگر نجبا لباس‌های بافته از آن می‌پوشند.

F11 آلیان، *در باب سرشت حیوانات*، ۳۴_۱۷

بُزهای کاسپین بسیار سفید هستند، شاخ ندارند، و اندازه‌ی آن‌ها کوچک و بینی‌هایشان پهن است. تعداد شترها بیشتر است، بزرگترینشان از لحاظ اندازه مانند اسب‌های بسیار بزرگ هستند و موهایشان فوق‌العاده زیبا است. زیرا موهایشان بسیار نرم است، به حدی که از لحاظ نرمی رقیب کُرک مِلتی هستند. به این دلیل هم کاهنان و هم ثروتمندترین و

نیرومندترین کاسپینیان لباس‌هایشان ساخته شده از آن مو است.

دیربائیان

F11. اُستفانوس بیزانسی، s.v. Δυρβαίοι

دیربائیان‌ها: قبیله‌ای هستند که سرزمینشان از باختر تا هند می‌رسید. کتزیاس در کتاب دهم از ***تاریخ پارس*** گوید: «سرزمینی که در سمت جنوب قرار دارد از آنِ دیربائیان‌ها است، که از باختر تا هند امتداد دارد. اینان مردمانی شاد هستند که هم ثروتمندند و هم بسیار درستکار: آنان با هیچ‌کس بدرفتاری نمی‌کنند و کسی را نمی‌کشند؛ و اگر در کوچه تکه زری، خرقه‌ای، مقداری نقره، یا هرچیز دیگر بیابند، آنرا در هرجا که باشد بر جا می‌گذارند. نه نان گندم می‌پزند و نه می‌خورند، و نه فکر می‌کنند... مگر آنکه برای نذر و قربانی باشد. غذایشان را با جو درست می‌کنند که نسبتاً خوب است، درست مانند یونانی‌ها، و قرص نان‌های گیاهی می‌خورند {تولید شده از جو؟}

خوارزمیان

F12. اُستفانوس بیزانسی، s.v. Χωραμναίοι

خوارزمیان: قبیله وحشی ایرانی. کتزیاس در کتاب دهم ***تاریخ پارس***، «این وحشیان چنان سریع می‌دوند که هنگام شکار حتی به آهو می‌رسند.» و درباره‌ی آنان بسیاری چیزهای دیگر نیز می‌گوید.

کتاب‌های ۱۲ و ۱۳
تاریخ پارس

سلطنت کمبوجیه [کامبیز] دوم (۵۳۰ تا ۵۲۲ ق.م.) مغ (۵۲۲ ق.م)، داریوش یکم (۵۲۲ تا ۴۸۶ ق.م.) و خشایارشا یکم (۴۸۶ تا ۴۶۵ ق.م.)

سلطنت کمبوجیه [کامبیز] دوم

F13 فُوتیوس، (§-33) p. 37 a26-40a5

تدفین کورش بزرگ و نفوذ خواجگان درباری

۹ کتاب دوازدهم با فرمانروایی کمبوجیه [کامبیز] آغاز می‌شود.[۱] وقتی او شاه شد کالبد پدرش را با بَگاپات خواجه برای خاکسپاری به پارس فرستاد. کمبوجیه مراقبت کرد تا همه‌چیز چنان‌که پدرش دستور داده بود انجام شود. آرتاسیرای هیرکانیانی بیشتر از همه به کمبوجیه تمایل داشتند، و از خواجگان ایزابات؛ آسپا داد، و باکاپات متنفذ بودند: باکاپات پس از مرگ پِتیساک نزد پدر کمبوجیه نیز نفوذ داشت.

---

۱. کمبوجیه در ۵۳۰ ق.م. به تخت سلطنت نشست.

See Briant 2002, 49-61 for Cambyses and the Egyptian tradition.

لشکرکشی کمبوجیه به مصر

۱۰ کامبیز برای جنگ با مصر و پادشاه مصر، امیرتائوس لشکر کشید؛[۱] و کُومبافیس خواجه که بیش از همه نزد پادشاه مصر نفوذ داشت پُل‌های مصر را (به همراه هرچیز دیگر) تسلیم کرد به شرط آنکه فرماندار مصر شود.[۲] و این اتفاقی است که رخ داد: کمبوجیه با کمک آیزابات، پسرعموی کومبافیس ترتیب این کار را داد، و بعداً خودش با او صحبت کرد. و پس از آنکه آمیرتائوس زنده دستگیر شد، با او کاری نکرد جز اینکه او را به همراه ۶,۰۰۰ مصری که خودش آن‌ها را برگزیده بود به شوش تبعید کرد. و تمام مصر را در اختیار خود گرفت؛ در آن نبرد ۵۰,۰۰۰ مصری و ۷,۰۰۰ پارسی کشته شدند.

اسپندداد مُغ علیه تانیوخار [بردیا] توطئه می‌کند

۱۱ مُغی به‌نام اِسپَندداد، به‌خاطر خطایی که مرتکب شده بود به دستور تانیوخار شلاق خورده و با بدخواهی نزد کمبوجیه آمد و ادعا کرد که تانیوخار برادرشاه، علیه او در حال توطئه است.[۳] و به‌عنوان دلیلی بر عدم وفاداری تانیوخار گفت که اگر او را احضار کنند، نخواهد آمد. ازاین‌رو، کمبوجیه به برادرش دستور داد که باید بیاید، اما تانیوخار اجرای دستور او را به بعد موکول کرد زیرا کارهای دیگری او را از آمدن بازمی‌داشت. مُغ در بدگویی‌هایش جسورتر شد. با توجه به اینکه آمیتیس مادر کمبوجیه به انگیزه‌ی مُغ بدگمان بود، به پسرش گفت که سخنان او را باور نکند.[۴] و او به مادرش گفت که سخنان مغ را باور نکرده است، اما در حقیقت کاملاً تحت تأثیر آن قرار گرفته بود.

---

۱. لشکرکشی به مصر در سال ۵۲۵ ق.م. انجام شد.

۲. «تسلیم کردن» ترجمه فعل یونانی ***کاتاپرودیدُومی*** است، که همراه با نوعی احساس خیانت است.

۳. این داستان با آنچه هرودوت گفته است (3.60ff) مطابقت دارد، اما در روایت هرودوت نقش تانیوخار در عوض اسمردیس نام دارد. نام این مُغ در فارسی گئومات ثبت شده است. او در سال ۵۲۲ ق.م.، پس از آنکه هفت ماه سلطنت کرد به‌وسیله داریوش اول کشته شد. مغان کاهنانی بودند که نقشی نیز به‌عنوان مشاور شاه بر عهده داشتند.

۴. آمیتیس به اشتباه مادر کمبوجیه دوم و تانیوخار نامیده شده، زیرا درواقع مادر آنان کاساندانه، دختر فَرناسپ است (هرودوت ۱ـ۲، ۲ـ۳، ۳ـ۳)؛ و دیودوروس سیکولوس به اشتباه او را مِرونه نامیده است).

مرگ تانیوخارک [بردیا]

۱۲ وقتی کمبوجیه برای سومین بار به دنبال برادرش فرستاد، او وارد شد و کمبوجیه به او به‌عنوان برادر خوشامد گفت، اما درواقع جز کشتن او برنامه‌ای نداشت و بی‌آنکه آمیتیس بداند در انجام برنامه‌اش شتاب کرد. و این کار انجام شد، زیرا مغ درصدد بود که شاه را به دام توطئه‌ی بعدی بیندازد. مغ شباهتی باورنکردنی به تانیوخار داشت و لذا به شاه گفت که به‌طور علنی دستور دهد که سر از تن آن خواجه جدا کنند ظاهراً به این دلیل که از برادرش، (شاه) بدگویی کرده بود، امّا در نهان تانیوخار را بکشد و لباس او را به مُغ بپوشاند به‌طوری که مردم او را [علاوه بر شباهت] به‌خاطر آراستگی‌اش نیز بجای تانیوخار بگیرند. و اتفاقی که رخ داد چنین بود: تانیوخار با آشامیدن خون گاو کشته شد و مُغ لباس‌های او را پوشید و مردم گمان کردند که او تانیوخار است.

مُغ خود را تانیوخار [بردیا] معرفی کرد

۱۳ و تا مدتی دراز به جز آرتاسیر، بَگاپات، و ایزابات همه را فریفت، زیرا اینان تنها کسانی بودند که کمبوجیه در این‌باره به آنان اعتماد کرده و [موضوع را] به آن‌ها گفته بود. کمبوجیه [سپس] لابیخوس خواجه اصلی تانیوخار را همراه با دیگران احضار کرد، و به مغ، که در آنجا نشسته بود و نقش خودش را بازی می‌کرد، اشاره کرد و گفت، «آیا فکر می‌کنید آن مرد تانیوخار باشد؟» و لابیخوس باشگفتی گفت، «مگر قرار است فکر کنیم که کس دیگری است؟» و مغ به‌دلیل شباهت ظاهری تا به این اندازه قادر بود آن‌ها را بفریبد. و به این ترتیب او را به باختر فرستادند و هر کاری انجام می‌داد تا وانمود کند تانیوخار است. پنج سال بعد آمیتیس به‌وسیله‌ی تِبتیسِ خواجه، که از مُغ کتک خورده بود از آنچه رخ داده بود آگاه شد. و از کمبوجیه درخواست کرد که اسپندداد را به او بسپارد اما کمبوجیه چنین نکرد. آمیتس نفرین‌هایش را نثار او کرد، زهر نوشید، و مُرد.

شگون‌های بد و مرگ کمبوجیه

۱۴ کمبوجیه نذر قربانی به‌جای آورد، و از حیواناتی که قربانی کرده بود خونی جاری نشد. و او اندوهگین شد. رُکسانا برایش فرزندی آورد که سر نداشت: و او اندوهگین‌تر شد. و مجوس این شگون‌ها را برایش چنین معنی کرد که وارثی برای سلطنتش نخواهد داشت. و مادرش شبانه بر او ظاهر شد و او را به‌خاطر گناه هولناکش تهدید کرد و بازهم اندوهگین‌تر شد. وقتی به بابِل رسید، برای وقت‌گذرانی مشغول سوهان کشیدن به تکه‌چوبی بود و خودش را از ماهیچه رانش زخمی کرد و ده روز بعد، پس از هیجده سال پادشاهی مُرد.[۱]

پادشاهی مغ و برآمدن داریوش به قدرت

دست مغ به‌عنوان مردی دغلباز رو می‌شود

۱۵ پس از مرگ کمبوجیه، آگاپات و آرتاسیر توطئه کردند که مغ را شاه کنند. و پس از آنکه کمبوجیه درگذشت عملاً در به پادشاهی رساندن او موفق شدند. ایزابات کالبد کمبوجیه را به پارس برد. درحالی‌که مغ عملاً به‌نام تانیوخار سلطنت می‌کرد، ایزابات از پارسه بازگشت و همه‌ی سپاهیان را از آنچه می‌گذشت آگاه کرد، و به معبد پناه برد. او را از معبد بیرون کشیدند و سربریدند.

هفت نجیب‌زاده پارسی علیه مُغ توطئه چیدند

۱۶ آنگاه هفت نجیب‌زاده پارسی با یکدیگر علیه مغ پیمانی بستند: اُونافا، ایدرنه، نُورُوندابات، باریس، آتافرن، و داریوش پسر هیشتاسب.[۲] پس از آنکه همگی به یکدیگر میثاق بستند، آرتاسیر نیز دست یاری داد و بَگاپات، که همه‌ی کلیدهای کاخ را در

---

۱. کمبوجیه [کامبیز] در سال ۵۲۲ ق.م. مُرد. درباره‌ی مرگ این پادشاه و پیامد آن نگاه کنید به:
Briant 2002, 97–106.

۲. هرودوت اسامی اندکی متفاوت به دست می‌دهد (۷۰ـ۳). مسائل مربوط به منشاء بسیار است:
See Briant 2002, 107-114, Kutr 2007b, 135-141, Blacer 1993.

اختیار داشت، نیز با آنان هم‌پیمان شد. این هفت نفر با کمک بَگاپات وارد کاخ شدند و مغ را با کنیزکی بابِلی در بستر یافتند. وقتی مغ آنان را دید، از جا پرید. و وقتی هیچ‌یک از سلاح‌های جنگی‌اش را نیافت (زیرا بَگاپات پنهانی و حساب شده همه‌ی آنها را از دسترس دور کرده بود) صندلی زرینی را با ضربه‌ای در هم شکست و با استفاده از یکی از پایه‌های آن جنگید. سرانجام پس از سلطنتی هفت‌ماهه با ضربه‌های خنجر کشته شد.

داریوش شاه شد

۱۷ از آن هفت نفر این داریوش بود که شاه شد زیرا ــ برابر توافقی که با یکدیگر کرده بودند ــ اسب او نخستین اسبی بود که وقتی خورشید برآمد شیهه کشید (به تدبیری یا نیرنگی).

جشنی به پاسِ مرگِ مُغ

۱۸ در روزی که اسپندداد مُغ کشته شد در میان پارسیان جشنی به‌نام ماگوفونیا {مُغ‌کُشی} برپا شد.

پادشاهی داریوش بزرگ

بنای یک آرامگاه

۱۹ داریوش دستور داد روی کوهی تراشیده و صاف برایش آرامگاهی ساختند و این اتفاقی است که رخ داد. خواست آن را ببیند، اما هم کلدانی‌ها و هم پدر و مادرش او را از این کار بازداشتند. پدر و مادرش خواستند برای دیدار به فراز کوه روند. وقتی کاهنانی که آنان را بالا می‌کشاندند چشمشان به مارهایی افتاد، ترسیدند و ریسمان را رها کردند و پدر و مادر فرو افتادند و مردند. داریوش به شدت برآشفت و دستور داد کاهنانی را که آن‌ها را بالا کشیده بودند سربریدند، که روی هم چهل نفر بودند.

لشکرکشی ساتراپ آریارمنه علیه سیت‌ها [سکاهای غربی]

۲۰ (کتزیاس) می‌گوید که داریوش به آریارمنه، ساتراپ کاپادوکیه، دستور داد با گذر از رود به سرزمین سیت‌ها رود و مردان و زنانی را به‌عنوان اسیران جنگی بگیرد. آریارمنه با ۳۰ کشتی ۵۰ پارویی از رود گذشت و شماری اسیران جنگی گرفت. حتی مارساگت، برادر پادشاه سیت را دستگیر کرد، او را در حالی یافته بود که به‌دلیل بدرفتاری با یکی از اعضای خانواده به دستور برادرش به زنجیر کشیده بودند.[1] پادشاه سیت سیتارکس، خشمگین شد و به داریوش نامه‌ای دشنام‌آمیز نوشت. و داریوش در پاسخ به او نامه‌ای به همان روال نوشت.

لشکرکشی داریوش علیه سیت‌ها

۲۱ داریوش سپاهی با ۸۰۰,۰۰۰ سرباز گرد آورد و بر بُوسفر و ایستر پُل‌هایی بست.[2] از آب گذشت و وارد سرزمین‌های سیت شد و تا ۱۵ روز راه پیمود.[3] دو طرف یکدیگر را، زیر باران تیر گرفتند و سیت‌ها چیره شدند. در نتیجه داریوش گریخت و از آن پل‌ها گذشت و در اثر شتاب پیش از آنکه همه‌ی سپاه عبور کرده باشند پل‌ها را از هم گسست و در آب رها کرد. آن‌هایی که در اروپا برجای ماندند و به دست سیتاربس کشته شدند شمارشان جمعاً به ۸۰,۰۰۰ می‌رسید. وقتی داریوش از پل گذشت خانه‌ها و پرستشگاه‌های کالسدونی‌ها را با خاک یکسان کرد زیرا نقشه کشیده بودند که پل‌های نزدیک به خودشان را از هم بگسلند و در آب رها سازند زیرا قربانگاهی را که داریوش در راهِ آمدن به‌نام زئوس دیاباتریوس اهدا کرده بود ویران ساخته بودند.[4]

---

۱. واژه‌ای که در اینجا به کار رفته *Kakōsis* است که معانی متعددی دارد، اما معمولاً به بدرفتاری از سوی حامی طبیعی یک فرد اشاره دارد.

۲. ایستر رودخانه دانوب است.

۳. جنگ با سیت‌ها در حدود ۵۱۳ ق.م. رخ داد.

۴. در اینجا کتزیاس رسم یونانی *diabatēria* کردن را مطرح می‌کند، که یعنی تقدیم قربانی پیش از عبور از یک رودخانه (یعنی عملی که معمولاً به ایرانیان مربوط نمی‌شده است و رسمی است که معمولاً به زئوس مربوط نیست). اما، هرودوت (۴ـ۸۷) درباره‌ی برپایی دو ستون کتیبه به‌وسیله داریوش می‌نویسد که پیش از عبور از بسفر و ورودش به اروپا ساخته شد.

جنگ داتیس در یونان
(نخستین جنگ ایران)

۲۲ داتیس در رأس ناوگانی مادی از پونتوس بازگشت، و در یونان و جزایر آن ویرانی بر جای نهاد. میلتیادِس برای مقابله با او راهی ماراتُن شد و بربرها [بیگانگان] را شکست داد و داتیسَ نیز کشته شد.[۱] و کالبدش را برخلاف خواسته ایرانیان به ایران بازنگرداندند.

مرگ داریوش

۲۳ داریوش به ایران بازگشت، قربانی‌ای تقدیم کرد، به مدت ۳۰ روز بیمار شد و پس از ۳۱ سال فروانروایی در ۷۲سالگی درگذشت.[۲] آرتاسیر نیز مرد، همچنان‌که بَگاپات پس از هفت سال که در کنار گور داریوش نشست درگذشت.

پادشاهی خشایارشای یکم
دربار و خانواده خشایارشا

۲۴ خشایارشا، پسر داریوش، شاه شد و اردوان [آرتاپان]، پسر آرتاسیر، نزد او نفوذ و اعتبار داشت ــ همچنان که ماردون پیر نیز نزد او معتبر بود. در میان خواجگان ناتاکاس از برترین جایگاه برخوردار بود. خشایارشا با آمِستر، دختر اُونُوفا، ازدواج کرد و صاحب پسری شد به‌نام داریوش و پس از دو سال پسر دیگری به‌نام هیشتاسپ و پسر دیگر به نام اردشیر.[۳] و دو دختر داشت، یکی از آن‌ها آمیتیس نام داشت، که نام مادربزرگش را بر او نهاده بودند و دیگری رُدُوگینه بود.

---

۱. نبرد ماراتُن در ۴۹۰ ق.م. رخ داد.
۲. داریوش در ۴۸۶ ق.م. درگذشت؛ خشایارشای یکم از ۴۸۶ تا ۴۶۵ ق.م. فرمانروایی کرد.
۳. یونانی‌ها داریوش را «دارِئیائوس» تلفظ می‌کنند.

انگیزه خشایارشا برای جنگ با یونانیان

۲۵ خشایارشا علیه یونانیان لشکر کشید زیرا کالسِدُونی‌ها، همان‌طور که پیشتر گفته شد، کوشیده بودند پل را بگسلند و در آب رها کنند، و به این دلیل که آن‌ها قربانگاهی را که داریوش {یکم} برپا کرده بود ویران کرده بودند؛ و همچنین به این دلیل که آتنی‌ها داتیس را کشتند و کالبدش را پس ندادند.

خشایارشا در آرامگاه بلیتاناس و شورش بابلی‌ها

۲۶ خشایارشا پیش از آن وارد بابِل شد و می‌خواست آرامگاه بلیتاناس را ببیند، و از آن محل با کمک ماردونیوس دیدن کرد. و برخلاف آنچه تجویز شده بود تابوت سنگی او را پر از روغن نکرد.[۱]

خشایارشا راهی اکباتان شد و از شورش در بیزانس و قتل ساتراپ، (ژوپیر) به دست بابلیان خبردار شد.

این روایتِ کتزیاس از وقایع است، که همانند روایت هرودوت نیست. آنچه هرودوت از زوپیر می‌گوید، جز در باب اینکه قاطرش کُره‌ای زایید، همانی است که کتِزیاس به مگابیز نسبت می‌هد، که داماد خشایارشا و همسر دخترش آمیتیس بود.

بدین ترتیب بابِل به کمک مگابیز تصرف شد. از جمله چیزهایی که خشایارشا به او بخشید سنگ آسیابی زرین بود که شش تالنت وزن داشت که ارجمندترین هدیه‌ی شاهانه در میان ایرانیان است.

جنگ با یونان: نبردِ ترمُوپیل

۲۷ خشایارشا سپاهی ایرانی متشکل از ۸۰۰,۰۰۰ نفر (بدون احتساب گردونه‌ها)، و ۱,۰۰۰ کشتی جنگی فراهم آورد و با ساختن پُلی از آبیدوس، لشکرکشی خود را به هِلاس [یونان] آغاز کرد.[۲] دُمارتوس اُسپارتی، که پیشاپیش به او پیوسته بود، در گذر از

---

۱. نگاه کنید به F13b، که در آنجا غفلت خشایارشا از انباشتن آن قبر به‌عنوان شگونی بد تلقی شده است.
۲. هرودوت می‌گوید شمار سربازان خشایارشا ۱,۷۰۰,۰۰۰ نفر بود(۷ـ۶۰).

پل او را همراهی کرد و از لشکرکشی به اُسپارت بازداشت. خشایارشا توسط اردوان در ترمُوپیل به لئونیداس سردار اُسپارتی حمله کرد.[1] و گروه کثیری از ایرانیان از پای درآمدند، درحالی‌که فقط دو سه نفر از اُسپارت‌ها کشته شدند. سپس خشایارشا به آنان دستور داد با ۲۰،۰۰۰ سرباز حمله کنند: و اینان نیز شکست خوردند. سپس تازیانه خوردند تا بهتر بجنگند و با اینکه تازیانه خوردند کارشان بدتر از آب درآمد. روز بعد خشایارشا دستور داد که با ۵۰،۰۰۰ سرباز بجنگند: و چون بازهم دستاوردی نداشت، به آن نبرد پایان داد.

ثُوراکس تسالیایی و رهبران تراکیایی‌ها، کالیادها، و تیمافرِن‌ها، با سپاهیانشان در آنجا حضور داشتند. خشایارشا آنان را همراه با دِمارتوس و هیگیاس افِسی نزد خود فراخواند و دانست که اُسپارتی‌ها شکست نخواهند خورد مگر اینکه محاصره شوند. ارتشی ایرانی با ۴۰،۰۰۰ نیرو به فرماندهی دو تراکیایی از راهی تقریباً غیرقابل عبور [دشمن را] دور زد و به پشت سر اسپارتی‌ها رسید. مردان محاصره شده دلیرانه جنگیدند و همگی کشته شدند.

نبرد پلاتائه

۲۸ خشایارشا بار دیگر سپاهی را با ۱۲۰،۰۰۰ سرباز به فرماندهی ماردونیوس به جنگ پلاتائی‌ها فرستاد.[2] این ثِبان‌ها بودند که خشایارشا را به جنگ با پلاتائه‌ها ترغیب کردند. پائوسانی‌های اُسپارتی با ۳۰۰ سرباز اسپارتی، ۱،۰۰۰ پِریوئکی، و ۶،۰۰۰ سرباز از دولت‌ـ شهرهای دیگر به رویارویی آنان رفتند.[3] و سپاه ایران به‌شدت شکست خورد و حتی ماردونیوس زخمی شد و گریخت.

---

۱. مراجعه شود به شرح هرودوت در 7-221 FF درباره‌ی نبرد ترمُوپیل. نبرد ترمُوپیل، تصرف آتن و نبرد سالامیس همگی در سال ۴۸۰ ق.م. رخ داد.

۲. کتزیاس در اینجا با قرار دادن جنگ پلاتائه (۴۷۹ ق.م) و غارت معبد آپولو در دلفی، پیش از نبرد سالامیس مرتکب اشتباهی شده است. اما این شرح ممکن است بازتابی از منابع ایرانی‌اش باشد (که در آن مورخان ایرانی شاید چنین استدلال کرده‌اند که این وقایع یکی پس از دیگری هنگامی که داریوش [خشایارشا!؟] به جنوب سفر می‌کرد رخ داد).

۳. پریوکی (*perioikio* «باشندگان پیرامونی»)، طبقه سوداگران اُسپارت، معمولاً در کنار شهروندان کامل، یعنی اسپارتیات‌ها، در جنگ خدمت می‌کردند.

ماردونیوس دِلفی را تارج می‌کند

۲۹ خشایارشا همین ماردونیوس را برای تاراج پرستشگاه آپُولو فرستاد. و کتِزیاس می‌گوید که او در آنجا در پی رگبار تگرگ سنگینی مُرد. خشایارشا از این اتفاق عمیقاً متأثر شد.

تصرف آتن و نبرد سالامیس

۳۰ خشایارشا به شهر آتن تاخت. و آتنی‌ها ۱۱۰ کشتی جنگی تجهیز کردند و به سالامیس گریختند. و خشایارشا شهر را گرفت. همه‌چیز را سوزاند به غیر از آکروپولیس، که در آنجا هنوز بعضی از مردم باقی مانده بودند که به نبرد ادامه دادند. سرانجام آنان نیز شبانه گریختند و آکروپولیس با خاک یکسان شد.

خشایارشا از آنجا به باریکترین بخش آتیکا رفت، که هراکلیون نام دارد، و به خاکریزی [در دریا] به‌سوی سالامیس مشغول شد تا بتواند از آنجا پیاده بگذرد. به توصیه‌ی تمیستُوکلس، آتنی‌ها و آریستیدوس، کمانداران را از کرِت فراخواندند ــ و آنان آمدند. آنگاه نَبردی دریایی میان ایرانیان و یونانیان درگرفت. ایرانیان به فرماندهی اُونافاس، بیش از ۱,۰۰۰ کشتی داشتند، درحالی‌که یونانیان ۷۰۰ کشتی داشتند. یونانیان پیروز شدند و ۵۰۰ کشتی ایرانیان در هم شکست. و، به لطف اندرز و مهارت آریستیدس و تِمیستُوکلس، بار دیگر خشایارشا گریخت. و در همه‌ی نبردهای بعدی ۱۲۰,۰۰۰ ایرانی کشته شد.

تاراج دِلفی

۳۱ خشایارشا از آنجا به‌سوی آسیا رفت، و سپاه خود را به سارد برد، و کوشید مگابیز را به تاراج پرستشگاه دلفی بفرستد. وقتی او نپذیرفت، ماتاکاس خواجه را فرستاد که همه‌چیز را تاراج کند، و برای آپولو پیام دشنام بَرَد. و وقتی همه این کارها را به انجام رساند، نزد خشایارشا بازگشت.

بازگشت خشایارشا به ایران

۳۲ خشایارشا از بابِل به ایران رفت. و مگابیز، چنان‌که پیشتر گفته شد، به همسرش (آمیتیس) که دختر خشایارشا بود، تهمت زد و گفت که او مرتکب زنا شده است. آمیتیس، که پدرش با او قاطعانه صحبت کرد، قول داد که در آینده رفتاری معقول داشته باشد.

قتل خشایارشا و شاهزاده داریوش

۳۳ اردوان که نزد خشایارشا نفوذ بسیار داشت، با اسپمهر خواجه، که او نیز نفوذ بسیار داشت، توطئه کرد که خشایارشا را بکشند. و چنین کردند و پسرش اردشیر را بر این گمان داشتند که داریوش، پسر دیگر خشایارشا، او را کشته است. اردشیر به خانه داریوش وارد شد، و اَردوان او را به آنجا برد. داریوش فریاد و فغان بسیار برآورد، و هرگونه ادعایی را بر آینکه قاتل پدرش بوده باشد تکذیب کرد: او کشته شد.[۱]

دلایل لشکرکشی کمبوجیه [کامبیز] به مصر

F13a. آتنائوس، 13.10 p. 560de

و، کتِزیاس گوید، لشکرکشی کمبوجیه [کامبیز] به مصر به‌خاطر یک زن رخ داد. زیرا وقتیِ کمبوجیه [کامبیز] آگاه شد که زنان مصری در عشق ورزیدن برتر از دیگرانند، نزد آماسیس پادشاه مصر فرستاد، و از یکی از دخترانش برای ازدواج خواستگاری کرد. اما پادشاه هیچیک از دخترانش را به او نداد، زیرا از آن بیم داشت که مبادا با او نه در شأن همسر، بلکه در شأن کنیز رفتار شود: پس نِتتیس دختر آپریاس را فرستاد. آپریاس را به‌خاطر شکستی که از کیرِنیان‌ها [قیروانی‌ها] خورده بود از مملکت مصر تبعید کرده و او را به دستور آماسیس کشته بودند. و کمبوجیه [کامبیز] که از نئیتِتیس خشنود بود، همه‌ی داستان را از او شنیده بود و پیوسته از سوی او تحریک می‌شد، و وقتی نئیتتیس از وی خواست که انتقام قتل آپریاس را بستاند، او نیز ترغیب شد که با مصریان وارد جنگ شود.

---

۱. خشایارشا در ۴۶۵ ق.م. کشته شد و پسرش، اردشیر یکم، جانشین او شد. درباره‌ی وقایع [مربوط به آن] نگاه کنید به: Briant 2002, 565-567.

خشایارشا در آرامگاه بِلوس و قتل خشایارشا

F13b*. آئلیان، *جُنگ تاریخی*، {L} 13.3

وقتی خشایارشا، (پسر داریوش) آرامگاه بِلوس باستانی را کاوید، تابوتی بلورین یافت که کالبد بِلوس در داخل آن در روغن قرار داشت. باری، آن تابوت پر نبود: بلکه، روغن تا یک وجب از جداره می‌رسید. در کنار آن تابوت لوح سنگی کوچکی قرار داشت که روی آن نوشته بود: هرکس این آرامگاه را بگشاید و این تابوت را از روغن پر نکند، اوضاع به مرادش نخواهد شد.» خشایارشا از خواندن آن بیمناک شد و به افرادش دستور داد هرچه سریعتر در آن روغن بریزند. اما پُر نشد. و دستور داد دوباره روغن بریزند. اما سطح آن بالا نمی‌آمد و سرانجام از افزودن روغن و اتلاف بی‌ثمر آن دست برداشت. پس از بستن آن قبر درحالی‌که براستی آشفته بود از آنجا دور شد. اما آن لوح در پیشگویی خود به خطا نرفته بود، زیرا پس از گردآوری ۷۰۰,۰۰۰ سرباز برای جنگ با یونانیان ناکام ماند، و بعد، پس از بازگشت به شنیع‌ترین مرگی که ممکن است برای انسان پیش آید، درحالی‌که پسرش گلویش را شبانه در زندان بریده بود، مُرد.[۱]

---

۱. این حرف مغایر شرحی است که فوتیوس داده است (F13,33 نگاه کنید به مطالب فوق)، هرچند ممکن است چکیده‌ای مبهم از واقعه‌ای باشد.

کتاب‌های ۱۶ و ۱۷
تاریخ ایران

سلطنت اردشیر یکم (۴۶۵ تا ۴۲۴ ق.م.)

شورش‌ها و امور دربار در زمان اردشیر یکم
F14 فوتیوس، (§34-36) p. 40a5-41b37

جلوس اردشیر یکم و توطئه‌ای ناکام در دربار سلطنتی

۳۴ اردشیر به لطف تلاش‌های اردوان شاه شد.[۱] و اردوان علیه او نیز به نوبه‌ی خود توطئه کرد و مگابیز را که قبلاً به‌خاطر همسرش، (آمیتیس) و بدگمانی به زناکاری او افسرده بود در این دسیسه همدست خود ساخت. با یکدیگر سوگند وفاداری یاد کردند. و مگابیز همه‌ی نقشه‌های آنان را لو داد و اردوان به‌همان شیوه‌ای کشته شد که خیال داشت اردشیر را بکشد. و آنچه بر خشایارشا و {شاهزاده} داریوش گذشته بود آشکار شد. آسپمهر، که در مرگ خشایارشا و داریوش همدستی کرده بود نیز متحمل مرگی بسیار فجیع و دردناک شد. او را در ناوه‌ای در معرض آفتاب گذاشتند تا کشته شد.[۲] پس از مرگ اردوان میان ایرانیانی که با او سوگند اتحاد یاد کرده بودند و مدعیان دیگر

۱. اردشیر یکم از ۴۶۵ تا ۴۲۴ ق.م فرمانروایی کرد. درباره‌ی سلطنت او نگاه کنید به بریانت،۲۰۰۲، ۵۶۹ـ۵۹۱.

۲. فعل به‌کار رفته در اینجا مشتق از واژه یونانی *skaphē* است که یعنی ناوه، طشت، یا قایق سبک: شکل شکنجه توصیف شده را معمولاً به‌عنوان «شکنجه گرازها» می‌نامند. نگاه کنید به F26، ۱۶ـ۳۷ در زیر.

نبردی رخ داد. در این نبرد سه پسر اردوان کشته شدند، مگابیز نیز به‌شدت مصدوم شد، و اردشیر، آمیتیس، رُودُوگینه، و مادرشان آمستریس همگی به‌شدت اندهگین شدند. و او با زحمت بسیارِ آپولونیدِس طبیبِ اهل کاَس نجات یافت.

شورش در باختر

۳۵ باختر و ساترابش، اردوانِ دیگر، علیه اردشیر شورش کردند. نبردی برابر روی داد. جنگ برای بار دوم رخ داد، و چون باد در جهت مخالف باختری‌ها می‌وزید اردشیر پیروز شد و سراسر باختر تسلیم او شد.

ایناروس و شورش مصر

۳۶ مصر شورش کرد.[۱] مردی لیبیایی به‌نام ایناروس به اتفاق مصری دیگری آن شورش را رهبری کردند و تدارکات جنگ فراهم شد. آتنی‌ها نیز به تقاضای ایناروس ۴۰ کشتی فرستادند. اردشیر در نظر داشت خودش آن جنگ را فرماندهی کند. وقتی دوستانش اندرز دادند که چنین نکند، برادرش هخامنش را با ۲۰۰,۰۰۰ پیاده و ۸۰ کشتی [به مصر] فرستاد. ایناروس با هخامنش به نبرد پرداخت و مصریان پیروز شدند و ایناروس به هخامنش یورش آورد و او را کشت. و کالبدش را برای اردشیر فرستادند. ایناروس در دریا نیز پیروز شد، و در آنجا بود که کاریتیمیدِس، که نقش دریاسالارِ ۴۰ کشتی اعزامی از آتن را بر عهده داشت، به شهرت رسید. از ۵۰ کشتی ایرانی ۲۰ فروند آن با خدمه تصرف شدند، و ۳۰ فروند نابود گردیدند.

۳۷ آنگاه مگابیز را به جنگ ایناروس فرستادند، و او سپاه دیگری با ۲۰۰,۰۰۰ سرباز و ۳۰۰ کشتی علاوه بر آنچه بر جای مانده بود به همراه برد. فرمانده اُوریسکوس بود و، بدون احتساب کشتی‌ها، بقیه‌ی سپاه به ۵۰۰,۰۰۰ تن می‌رسید: زیرا وقتی هخامنش مرد، ۱۰۰,۰۰۰ نفر از ۴۰۰,۰۰۰ نفری که آنان را فرماندهی می‌کرد، همراه او تلف شدند. بدین ترتیب نبردی شرربار درگرفت و از هر طرف، شمار زیادی کشته شدند، اما تلفات

۱. این شورش از ۴۶۴ تا ۴۵۴ ق.م. با درازا کشید و احتمالاً مرگ خشایارشا آتش آن را برافروخت. نگاه کنید به:.Briant 2002, 573-577 and Allen 2005, 101-105

مصریان بیشتر از ایرانیان بود. و مگابیز به ران ایناروس ضربه‌ای زد و او گریخت. و ایرانیان به پیروزی قاطعی دست یافتند. ایناروس به بیبلوس گریخت ـــ بیبلوس شهر مستحکمی است در مصر ـــ و همه‌ی یونانیان تحت امر کارمیتیدِس که از نبرد جان سالم به‌در برده بودند، همراه او فرار کردند. مصر، به استثنای بیلوس، از مگابیز طرفداری کرد.

۳۸ چون به‌نظر می‌رسید که نمی‌توانستند آن شهر را بگشایند، مگابیز با ایناروس و یونانیان (که بیش از ۶,۰۰۰ نفر از آنان در آنجا حضور داشتند)، پیمانی بستند با این وعده از سوی شاه آسیبی به آنان نخواهد رسید، و یونانیان هر زمان مایل باشند بتوانند به میهنشان بازگردند.

مگابیز، سارسام را ساتراپ مصر کرد، و با اتفاق ایناروس و یونانیان نزد اردشیر رفت. و سارسام دریافت که شاه از ایناروس خشمگین است زیرا او برادرش، (هخامنش) را کشته بود. مگابیز آنچه را گذشته بود به او گفت، از جمله اینکه چگونه با امان دادن به ایناروس و یونانیان بیبلوس را تصرف کرده بود. و جداً از شاه تقاضا کرد که ایمنی آنان را تضمین کند و موفق شد. سرانجام به سپاهیان اعلام شد که ایناروس و یونانیان آسیبی نخواهند دید.

آمِستریس انتقام مرگ شاهزاده هخامنش را می‌ستاند

۳۹ آمستریس درباره‌ی فرزندش، (هخامنش) عمیقاً رنجیده بود، زیرا از ایناروس و یونانیان کین‌خواهی نکرده بود. از شاه درخواست خون‌خواهی کرد اما شاه موافقت نکرد. آنگاه از مگابیز تقاضا کرد، و مگابیز او را راند. آنگاه، چون پیوسته در این کار نزد پسرش پیگیری می‌کرد، به نتیجه رسید. پس از پنج سال شاه، ایناروس و یونانیان را به او سپرد. و آمِستریس او را بر سه تیر به دار کشید؛ و تا آنجا که دستش به یونانیان می‌رسید سر از تن آنان جدا کرد ـــ جمعاً پنجاه تن.

شورش مگابیز در سوریه

۴۰ و مگابیز دچار اندوهی عمیق شد و به سوگواری نشست. و تقاضا کرد که به

سرزمین خودش، سوریه، بازگردد. یونانیان دیگر را نیز پنهانی به آنجا فرستاد، آنگاه خودش [نیز به سوریه] رفت و در برابر شاه شورش کرد. و ارتشی نیرومند گرد آورد — که شمار آن به ۱۵۰,۰۰۰ می‌رسید، بدون احتساب سواران {و پیاده‌نظام}. و اوزیریس با ۲۰۰,۰۰۰ سرباز برای جنگ با او اعزام شد و جنگی درگرفت که در آن مگابیز و اوزیریس به یکدیگر ضربه زدند: اوزیریس با نیزه ضربه‌ای به ران مگابیز وارد کرد و عمق زخم آن دو انگشت بود و مگابیز درست به همان‌گونه به اوزیریس ضربه زد. سپس مگابیز به شانه او ضربه زد: او از اسبش فرو افتاد و مگابیز که او را در آغوش گرفته بود، به افرادش دستور داد که او را بردارند و جانش را نجات دهند. شمار بزرگی از ایرانیان مردند و پسران مگابیز، ژوپیر و آرتیفیوس دلیرانه جنگیدند. مگابیز به پیروزی درخشانی دست یافت. و از اوزیریس با دقت مراقبت کرد، و به پیشنهاد اوزیریس او را نزد اردشیر فرستاد.

۴۱ مِنُوستان، پسر اَرداریوس، با سپاه دیگری برای جنگ با او اعزام شد. ارداریوس ساتراپ بابِل و برادر اردشیر بود. آنان با یکدیگر جنگیدند و سپاه ایران گریخت. مگابیز بر شانه‌ی مِنُوستان ضربه‌ای زد و سپس تیری به سرش خورد، اما کُشنده نبود.

۴۲ اَرداریوس به مگابیز پیامی فرستاد و به او توصیه کرد که با شاه پیمانی ببندد. مگابیز این نکته را روشن کرد که او نیز خواهان بستن پیمان است اما نمی‌خواهد نزد شاه برود — بلکه این کار را فقط به شرطی می‌کند که بتواند در سرزمین خودش بماند. این پیام را به شاه گفتند و آرتوخار، خواجه‌ی پافلاگونیایی، و همچنین آمِستریس به او اندرز دادند که فوراً پیمان صلحی ببندد. و لذا خود اَرداریوس، و همچنین آمیتیس، (همسر مگابیز) آرتُوخار، که اکنون ۲۰ساله بود، و پِتساس، پدر اوریسیس و اسپیتمه را فرستادند. آنان با گفتگوها و سوگندهای بسیار به مگابیز اطمینان کامل دادند، اما با این حال در ترغیب او برای آنکه نزد شاه برود مشکل بسیار داشتند. وقتی مگابیز بازگشت، شاه سرانجام به او خبر داد که خطاهایی را که مرتکب شده بود بخشیده است.

رفتن شاه به شکار شیر و تبعید مگابیز

۴۳ شاه برای شکار بیرون رفت و شیری به او حمله کرد. مگابیز آن جانور را که در حال پرش بود در هوا با نیزه زد و از پای درآورد. و اردشیر نگران شد زیرا پیش از آنکه

خودش بتواند آن را بزند مگابیز آن را زده بود. و دستور داد که باید سر از تن مگابیز جدا شود. مگابیز به‌خاطر التماس‌های آمستریس و آمیتیس و دیگران، جان به در برد، اما ناچار به شهری به‌نام کیرتا در کنار دریای سرخ تبعید شد. آرتُوخار خواجه نیز به ارمنستان تبعید شد زیرا همیشه از طرف مگابیز با شاه صحبت کرده بود.

مگابیز پنج سال در تبعید گذراند، سپس در هیئت مبدل به صورت یک ***پیساگا*** فرار کرد. ***پیساگا*** نامی است که ایرانیان بر جذامیان [پیسیان] می‌نهند و هیچ‌کس به آن‌ها نزدیک نمی‌شود.[۱] بدین ترتیب گریخت و به خانه نزد آمیتیس رفت، و به زحمت قابل بازشناسی بود. و شاه به‌خاطر آمستریس و آمیتیس با او آشتی کرد و او را همچون گذشته همسُفره خود کرد. مگابیز در ۷۶سالگی مرد. و شاه به‌خاطر او بسیار اندوهگین شد.

آپولونیدس کُوسی و مرگ شاهزاده خانم آمیتیس

۴۴ پس از مرگ مگابیز، آمیتیس با مردان بسیاری همدم شد، درست همان‌طور که مادرش آمستریس پیش از او چنین کرده بود. وقتی آمیتیس بیمار بود ــ هرچند فقط به‌طور ملایم و نه جدی ــ آپولونیدس طبیبِ اهل کُوس، که عاشق او بود، به او گفت که در صورتی سلامت خود را باز خواهد یافت که با مردان معاشرت کند زیرا مبتلا به نوعی بیماری زهدان است. وقتی نقشه‌اش گرفت و با او همخوابه شد، آن زن رو به تحلیل رفت و آپولونیدس به روابط جنسی خودشان پایان داد. و لذا چون در حال مرگ بود به مادرش گفت که از آپولونیدس انتقام بگیرد. و مادرش همه‌چیز را به شاه اردشیر گفت: که چگونه آپولونیدس با او همبستر می‌شده، و چگونه پس از سوء استفاده از او به این رابطه پایان داده بود، و اینکه دختر از او خواسته بود که انتقامش را از او بگیرد. و شاه به او اجازه داد که خودش قضیه را حل و فصل کند. و او نیز آپولونیدس را گرفت، و به بند کشید، و به مدت دو ماه مجازات کرد. سپس او را زنده بگور کرد و در این موقع آمیتیس نیز درگذشت.

زوپیر به آتن می‌گریزد

۴۵ زوپیرپسر مگابیز و آمیتیس، پس از آنکه پدر و مادرش هردو مردند در برابر شاه

---

۱. درباره‌ی رفتار با جذامیان در ایران همچنین نگاه کنید به هرودوت، ۱۳۸ــ۱.

شورش کرد. و، به‌خاطر خدمت شایسته‌ای که مادرش به آتنی‌ها کرده بود، به آتن گریخت. به همراه پیروانش با کشتی به کائونوس رفت و به باشندگان آنجا گفت که شهرشان را تسلیم کنند. کائونیانی‌ها گفتند که شهرشان را به او تسلیم می‌کنند، اما با این حال به پیروان آتنی‌اش تسلیم نمی‌کنند. یک کائونیانی به‌نام آلسیدِس هنگام ورود زوپیر به حصار شهر به او سنگی پراند. و زوپیر این‌گونه مرد. مادربزرگش، آمِستریس، دستور داد آن مرد کائنیایی را به چلیپا کشیدند.

مرگ آمِستریس و اردشیر

۴۶ آمستریس هنگامی که بسیار پیر بود مرد. و اردشیر پس از ۴۲ سال سلطنت درگذشت.[۱]
پایان کتاب ۱۷، آغاز کتاب ۱۸

نظرات گوناگون

F14a استفانوس بیزانسی، s.v, Κυρταία

کرتائه: شهری در ساحل دریای سرخ که اردشیر مگابیز را به آنجا تبعید کرد. کتزیاس، ***تاریخ پارس***، کتاب سوم.

F14b* استفانوس بیزانسی، {L} s.v. Βύβλος

بیبلوس: (...)بیبلوس نیز در ساحل نیل است و شهری است بسیار امن.

F14c* هزیکیوس، لکسیکُون [قاموس]، s.v. πισσάται

پیساتای: آن‌هایی که جذام سفید [پیسه] دارند.

---

۱. اردشیر در ۴۲۴ ق.م. مرد. درباره‌ی آمستریس همچنین نگاه کنید به هرودوت، 7.114, 9,109-112.

کتاب ۱۸

تاریخ پارس

سلطنت خشایارشای دوم (۴۲۴ ق.م.)، سُغدیان (۴۲۴ ق.م.)، و داریوش دوم(اوخُوس) (۴۲۴ تا ۴۰۴ ق.م.)

سلطنت خشایارشای دوم و سُغدیان

F15. فُوتیوس، (§47-56) p. 41b38-43b2

خاندان سلطنتی و بحران‌های متوالی (از اردشیر اول تا داریوش دوم)

۴۷ پس از مرگ اردشیر، پسرش خشایارشا شاه شد، که تنها پسر مشروع اردشیر از داماسپیا بود (که در همان روزی که اردشیر مرد او نیز درگذشت).[۱] باگوراز اجسادِ پدر و مادر را با خود به پارس برد. اردشیر ۱۷ پسر نامشروع داشت، یکی از آن‌ها سُغدیان بود که مادرش الوگینه بابِلی بود. و همچنین اُوخوس و آریستس هم بودند که مادر آن‌ها، کوسمارتیدنه، نیز بابِلی بود. و اُوخوس نیز بعداً شاه شد. اردشیر علاوه بر آن‌هایی که نام بردیم فرزندان دیگری هم داشت: باگاپانه و پریسا، که مادرشان آندیا بود: که او

---

۱. سلطنت کوتاه مدت خشایارشا در ۴۲۴ پیش از میلاد بود. درباره‌ی تاریخ وقایع و ارتباط کتِزیاس با بابِل نگاه کنید به: Briant 2002, 588-589.

نیز بابلی بود. همین پریسا مادر خشایارشا و کورش بود. پدرش، در زمان حیات، اُوخوس را ساتراپ هیرکانیانی‌ها کرد و به او همسری هم داد، به‌نام پریسا، که دختر اردشیر و خواهر خود اُوخوس بود.

قتل خشایارشای دوم

۴۸ سُغدیان، خواجه فَرناکی را که از لحاظ اهمیت پس از باگُوراز، منُوستان، و برخی خواجگان دیگر قرار داشت با خود همدست کرد و درحالی‌که خشایارشا در مراسم جشن در کاخ مست و خُمار بود، آن‌ها وارد شدند و او را چهل‌وپنج روز پس از مرگ پدرش کشتند. و با این اتفاق هردو کالبد را همزمان به پارس بردند. قاطرهایی که گاری را می‌کشیدند از حرکت خودداری کرده بودند، چنان‌که گویی منتظر کالبد پسر بودند. وقتی آن کالبد رسید، قاطرها با اشتیاق راه افتادند.

جلوس سُغدیان (سُغدیانوس)

۴۹ سُغدیان شاه شد و مُنُوستانس را ***ازاراباریت*** [= فرمانده هزار پاسدار] خود کرد.[1] و باگُوراز از آنجا رفت و نزد سُغدیان بازگشت، و به‌خاطر اخگر نفرتی دیرین که میان آن‌ها وجود داشت شاه به بهانه اینکه باگُوراز کالبد پدرش را بدون رضایت او رها کرده بود دستور داد او را سنگسار کردند و کشتند. سپاه به‌خاطر این اتفاق غرق اندوه شد. و شاه به سپاه هدایایی داد. اما آنان از او به‌دلیل کشتن برادرش، خشایارشا، و به‌خاطر کشتن باگُوراز بیزار بودند.

جلوس و سلطنت داریوش دوم

قدرت یافتن داریوش (اُوخوس) و قتل سُغدیان

۵۰ سُغدیان پیامی فرستاد و اُوخوس را فرا خواند. و اُوخوس قول داد که بیاید، اما

۱. سغدیان در سال ۴۲۴ ق.م. شش ماه پادشاهی کرد. ***ازاربارِتِس*** آوانگاری واژه پارسی ***هزاراپاتیش*** = هزاربُد است که به معنی «فرمانده ۱,۰۰۰» است: این عنوان به فرَمانده پاسداران سلطنتی داده می‌شد.

نیامد. و این امر بار دیگر و بار دیگر تکرار شد. سرانجام، اُوخوس سپاهی بزرگ پیرامون خود گرد آورد و به‌نظر می‌رسید که احتمالاً شاه خواهد شد. آرباری، فرمانده سواره‌نظام سُغدیان، ترک خدمت کرد و به اُوخوس پیوست. سپس آرخانس، ساتراپ مصر نیز ترک خدمت کرد. و آرتوخار خواجه برای پیوستن به اُوخوس از ارمنستان آمد. و آنان او را برخلاف میلش به تخت نشاندند و *کیدار* بر سرش نهادند.[۱]

اُوخوس شاه شد و با نام تازه داریوش {دوم} نامیده شد.[۲] و به اندرز پریسا، با یاد کردن سوگندهای خدعه‌آمیز به سغدیان نزدیک شد ــ و مناستان بارها و بارها به سُغدیان اندرز داد که به سوگندهای او اعتماد نکند و با مردمانِ فریبکار پیمان نبندد. اما، با این حال، او به اُوخوس اعتماد کرد و اسیر شد و بر خاکسترش افکندند و پس از شش ماه و پانزده روز پادشاهی کشته شد.[۳]

دربار و خانواده داریوش دوم

۵۱ بدین ترتیب اُوخوس، که داریوش نیز نامیده می‌شد، به تنهایی فرمانروایی کرد. سه خواجه به او نزدیک بودند: در درجه‌ی نخست آرتُوخار بود، دوم ارتیبارزان، و سوم آتوس. برای اندرزهای همسرش ارزش بسیار قائل بود، و پیش از آنکه به سلطنت رسد از او دو فرزند داشت: دختری به‌نام آمِستریس، و پسری به‌نام آرش، که بعداً اردشیر نامیده شد.[۴] در زمانی که ملکه بود برایش پسر دیگری به‌دنیا آورد و او را، به یاد خورشید، کورش نامیدند. سپس آرتوشت را به‌دنیا آورد و سپس فرزندانی یکی پس از دیگری تا اینکه صاحب سیزده فرزند شد. و مورخ [کتزیاس] می‌گوید که این را از خود پریسا شنیده است. اما فرزندان دیگر خیلی زود مردند و آن‌هایی که باقی ماندند همان‌هایی هستند که قبلاً از آن‌ها نام بردیم به‌علاوه پسر چهارمی به‌نام اُوکسِندراس.

---

۱. نگاه کنید به یادداشت ۱ صفحه‌ی ۲۰۴.

۲. داریوش دوم از ۴۲۴ تا ۴۰۴ ق.م. پادشاهی کرد. نگاه کنید به: Briant, 2002, 589-611.

۳. به گفته والریوس ماکسیموس (9.2 ext 6) در این نوع اعدام، پس از آنکه قربانی بخوبی خورده و آشامیده بود، او را در اتاقی با دیوارهای بلند بر میله یا تیری روی خاکستر داغ قرار می‌دادند. وقتی سرانجام خواب بر قربانی مستولی می‌شد فرو می‌افتاد و می‌سوخت و می‌مرد.

۴. فوتیوس آوانگاری آرساکاس را ترجیح می‌دهد، درحالی‌که پلوتارک او را آرسیکاس [آرش] می‌نامد: See p.9 and F15a.

شورش‌های آرش و آردفیوس

۵۲ آرش بر شاه شورش کرد ــ آرش برادر تنی او بود ــ همچنان‌که آردفیوس، پسر مگابیز، شورش کرد. اردشیراس را به جنگ آنان فرستادند و او با اردفیوس جنگید. اردشیراس در دو نبرد مغلوب شد. بار دیگر حمله کرد و اردفیوس را شکست داد. و یونانیانی را که همراه اردفیوس بودند با هدایایی به خود جلب کرد و فقط چند ملتیایی [ملطی] با او باقی ماندند. سرانجام اردفیوس قول‌ها و سوگندهایی از اردشیراس دریافت کرد، و چون از آرش خبری نبود، خود را به شاه تسلیم کرد.

شاه مشغول کشیدن نقشه‌ی مرگ آردفیوس بود که پریسا به او اندرز داد که او را بی‌درنگ نکشد، زیرا از این کار می‌توانست به‌عنوان نیرنگی برای بیرون کشیدن آرش از پنهانگاهش بهره گیرد. گفت همین که آرش نیز فریب خورد و دستگیر شد آنگاه هردوی آنان باید کشته شوند. و این اتفاقی بود که رخ داد، و نقشه‌ی پریسا به ثمر رسید. اردیفیوس و آرش را به خاکستر افکندند. البته شاه نمی‌خواست آرش را بکشد، اما پریسا تا حدی با ترغیب، و تا حدی با زور، کاری کرد که او کشته شود. و فرناک که اردشیر را با همدستی سُغدیان کشته بود نیز سنگسار و کشته شد و هنگامی که منوستان را برای اعدام می‌بردند خودکشی کرد.

شورش پشوتن

۵۳ پشوتن شورش کرد و تیسافرن، و همچنین سپهرداد و پارمیس برای جنگ با او اعزام شدند. پشوتن با لیکُون آتنی و یونانیانی که زیر فرمانش بودند برای رویارویی با او به راه افتاد. سرداران شاه به لیکُون و آن یونانی‌ها رشوه دادند که به‌سوی آنان بیایند، و آن‌ها بر پشوتن شوریدند. آنان سپس التزام‌هایی با پشوتن ردوبدل کردند و او را نزد شاه بردند. اما شاه او را به خاکستر افکند و ساتراپی پشوتن را به تیسافرن داد. به لیکُون، به‌خاطر هنر خیانتش، شهرها و زمین‌هایی داده شد.

توطئه‌ی اردوش خواجه

۵۴ اردوش خواجه، که نزد شاه نفوذ بسیار داشت، علیه شاه توطئه کرد زیرا خواهان آن

بود که خودش فرمانروایی کند. چون خواجه بود دستور داد زنی برایش ریش و سبیلی درست کند به‌طوری که مانند مردان به‌نظر آید. آن زن علیه او خبرچینی کرد و او را گرفتند و تحویل پریسا دادند. و کشته شد.

شورش تِریتوکمِس

۵۵ آرش، پسر شاه، که بعداً به‌نام دیگر، یعنی اردشیر، شهرت یافت، با پروشات [استاتئیرا] دخترِ ایدِرنه ازدواج کرد. پسر ایدِرنه نیز با دختر شاه ازدواج کرد. این دختر آمستریس بود و نامِ شوهرش تریتوکمِس، که پس از مرگ پدرش به‌جای او به ساتراپی گَمارده شد.

او خواهری ناتنی از جانب پدری داشت به‌نام رُکسانا، که زیبا منظر و کمان کش و نیزه اندازی بسیار با تجربه بود. تُریتوکمِس عاشق او بود و از زندگی با آمستریس بیزار بود. و سرانجام تصمیم گرفت آمستریس را در کیسه‌ای بگذارد و به اتفاق ۳۰۰ مرد دیگر که با آنان نیز نقشه شورش کشیده بود، او را آماج ضربه‌های نیزه قرار دهد. اما کسی به‌نام اودیاست، که نزد تریتوکمِس صاحب نفوذ بود، از شاه نامه‌ای دریافت کرد که نوید بسیاری چیزها به او داده بود، به شرط آنکه دخترش نجات می‌یافت. او به تِریتوکمِس حمله کرد و او را کشت. تریتوکمس در طی این قیام رفتاری اصیل و مردانه داشت و شمار بسیاری از آن افراد را کشت: می‌گویند تا سی‌وشش نفر را کشت.

اعدام خاندان تِریتوکمِس، پروشات در امان می‌ماند

۵۶ مهرداد، پسر اودیاست، که سپردارِ تریتوکمس بود، در آنجا نبود، اما وقتی دانست چه اتفاقی رخ داده بود به پدرش بسیار ناسزا گفت، شهر زاریس را گرفت، و از آن برای پسر تریتوکمِس پاسداری کرد. پریسا دستور داد مادر تریتوکمِس، برادرانش میتروستِس و هلیکوس، و دو تن از خواهرانش ـــ به غیر از پروشات [استاتئیرا] ـــ زنده بگور شوند و درباره‌ی رُکسانا دستور داد او را زنده زنده مثله کنند. و این اتفاق رخ داد.

شاه به همسرش پریسا گفت که با پروشات، همسر پسرش آرش، نیز چنین کنند. اما آرش با اشک و آه بسیار دل پدر و مادرش را نرم کرد، و چون پریسا متأثر شده بود،

اُوخوس (داریوش) نیز تسلیم شد، اما به پریسا گفت که روزی از این کار به‌راستی تأسف خواهد خورد. پایان کتاب ۱۸.

خانواده و اسامی اردشیر دوم و کورش کهتر

F15a. پلوتارک، *اردشیر*، ۴ـ۲. ۱
{cf. گواهی 11d}

۲ داریوش و پریسا چهار فرزند داشتند: بزرگترین آن‌ها اردشیر، پس از او کورش، و جوانترها اوستان و اُوخاتر بودند.
۳ کورش نام خود را از کورش بزرگتر گرفته بود، که می‌گویند او را به یاد خورشید نام نهاده بودند، (زیرا ایرانیان به خورشید «کورش» [خورُش] گویند).
۴ اردشیر در اصل آرش نامیده می‌شد ــ هرچند دینُون می‌گوید او را اوآرسس می‌نامیدند. اما حتی اگر کتزیاس هر نوع داستان بی‌اعتبار و پیچیده‌ای در کتابش وارد کرده باشد، چنین احتمالی نمی‌رود که نام شاهی را که در دربارش زندگی کرده و مراقبت او و همسر و فرزندانش را بر عهده داشته است، نداند.

آرش (اردشیر) همسرش را از کشتار خانواده‌اش برکنار داشت

F15b*. پلوتارک، *اردشیر*، {L} 2.2

{آرش} به دستور پدر و مادرش همسری زیبا و اصیل گرفت و با وجود مخالفت آنان در ازدواجش با او استوار ماند. شاه پس از کشتن برادرش نقشه قتل او را نیز کشید و آرش با التماس نزد مادرش از سرنوشت خود نالید و، با زحمت بسیار او را ترغیب کرد که نه آن زن را بکشد و نه از وی دورش سازد.

کتاب‌های ۱۹ و ۲۰
تاریخ پارس

اوائل سلطنت ادرشیر دوم
(۴۰۴ تا ۳۵۹/۸ پیش از میلاد)

جلوس اردشیر دوم و شورش کورش کهتر

F16 فوتیوس، p. 43bc-44a19 (§57-67)

مرگ داریوش دوم و جلوس اردشیر دوم

۵۷ در کتاب ۱۹ از تاریخش، اظهار می‌کند که چگونه اُوخوس (داریوش) در بابِل بیمار شد و پس از ۳۵ سال سلطنت درگذشت.[۱] آرش شاه شد و اردشیر دوم نامیده شد.[۲]

انتقام پروشات

۵۸ و اودیاست دستور داد زبان او را بریدند: آن را از قفا بیرون کشیدند و او مرد. پسرش مهرداد به‌جای او ساتراپ شد. این کار به اصرار پروشات [استراتئیرا] رخ داد. و پریسا پریشان شد.

---

۱. داریوش دوم در ۴۰۴ ق.م. درگذشت. نگاه کنید به p.10

۲. اردشیر دوم (آرش) از ۴۰۴ تا ۳۵۹ ق.م. فرمانروایی کرد. برای دوره سلطنت او نگاه کنید به:
Briant, 612-680.

کورش آماده شورش می‌شود

۵۹ کورش با بدگویی‌های تیسافرن نزد برادرش اردشیر بدنام شد و نزد مادرشان پریسا گریخت، و از اتهام مبرا شد. کورش که از سوی برادرش بی‌حرمت شده بود به ساتراپی خودش رفت و نقشه قیامی را کشید.

دسیسه‌های درباری

۶۰ ساتیبَرزَن به اُوروندس تهمت زد و مدعی شد که او با پریسا همخوابی می‌کرد، هرچند پریسا به شدت پاکدامن بود. و اُوراندِس کشته شد. و مادر شاه از شاه خشمگین شد.

۶۱ و او می‌گوید که پریسا پسر تریتوکمِس را با زهر کشت.

۶۲ و از مردی صحبت می‌کند که کالبد پدرش را برخلاف همه‌ی رسوم سوزاند. به این خاطر هِلانیکوس و هرودوت را سرزنش می‌کند.

شورش کورش کهتر

۶۳ شورش کورش بر برادرش، گرد آمدن سپاهیان هلنی [یونانی] و بربری [بیگانه] و کلیارکوس به‌عنوان سردار یونانیان. تعریف می‌کند که سیئنیس، (پادشاه کلیکیه) هم برای کورش می‌جنگید و هم برای اردشیر. و کورش سپاهیان خودش را تشویق می‌کرد و اردشیر سپاهیان خودش را تشویق می‌کرد. کلیارکوسِ اسپارت، که رهبر یونانی‌ها بود، و مِنُون تسالیایی، که هردو طرفدار کورش بودند، همیشه با یکدیگر اختلاف داشتند زیرا کورش درباره‌ی همه‌چیز با کلیارکوس رایزنی می‌کرد، درحالی‌که عقاید مِنُون برایش هیچ ارزشی نداشت.

شمار بسیاری از سربازان از اردشیر گسستند و به کورش پیوستند، اما هیچ‌کس از کورش نگسست تا به اردشیر بپیوندد. به این دلیل علیه آرباریو، که نقشه کشیده بود به‌سوی کورش برود، خبرچینی کردند و به خاکسترش افکنده شد.

نبرد کوناخا و مرگ شاهزاده کورش

۶۴ حمله کورش به ارتش شاه و پیروزی کورش. و همچنین مرگ کورش به‌دلیل اینکه از کلیارکوس نافرمانی کرد.[۱] و مثله کردن کالبد کورش به‌وسیله برادرش اردشیر. اردشیر خودش سر او و ران و دستش را که با آن به او سیلی زده بود برید و پیروزمندانه به نمایش گذاشت.
۶۵ خروج شبانه کلیارکوس اسپارتی و یونانی‌هایی که با او بودند و تصرف یکی از شهرهایی که در اختیار پریسا بود. آنگاه پیمان شاه با یونانی‌ها.

انتقام پریسا و پاداشِ اردشیر

۶۶ [کتزیاس] گوید که پریسا که به‌خاطر کورش سوگوار بود وارد بابِل شد و سرانجام سر و دست او را بازیافت و او را به خاک سپرد و به شوش رفت. و داستان بَگاپات را گوید، که به دستور شاه سر از کالبد کورش جدا کرد. گوید که مادر او با شاه در شرط‌بندی تاس انداخت، و برنده شد و به‌عنوان جایزه بگاپات را گرفت. و گوید که بَگاپات را به دستور پریسا زنده پوست کندند، و به چلیپا کشیدند. و درباره‌ی زمانی می‌گوید که اندوه شدید پریسا در پی درخواست‌های مکرر اردشیر پایان یافت.
۶۷ و اردشیر به مردی که زین و برگ اسب کورش را برایش آورده بود پیشکش‌هایی داد و برای کاریان، که گمان می‌کرد کورش را از پای درآورده بود، احترام قائل بود. و پریسا مورد بدرفتاری قرار گرفت و کاریان محترم را کشت. و چگونه اردشیر به تقاضای پریسا، مهرداد را، که هنگام صرف شام با غرور درباره‌ی کشتن کورش لافزنی کرده بود، به او تسلیم کرد. و پریسا او را گرفت و به مرگی فجیع کشت. این وقایع در کتاب‌های ۱۹ و ۲۰ آن تاریخ آمده است.

---

۱. وقایعی که در اینجا توصیف می‌شود مربوط است به نبرد کوناخا در ۴۰۱ ق.م.، که در انجا کلیارکوس فرمانده مزدوران یونانی بود که جناح راست کورش را تشکیل می‌دادند. نگاه کنید به صص ۱۰ و ۱۱.

امیدها و بلندپروازی‌های کورش و نخستین ضدیت‌ها با برادرش

F17. پلوتارک، *اردشیر*، 2.3-3.6

۲ـ۳ مادرشان {پریسا} کورش را بیشتر {از آرش، یعنی اردشیر} دوست داشت و می‌خواست او شاه شود. و وقتی پدرشان بیمار شد، در ساحل به دنبال کورش فرستادند و او سفر [بازگشت] خود را به کشور به این امید انجام داد که مادرش ترتیبی خواهد داد که وارث تاج و تخت شود.

۴ و پریسا استدلالی به ظاهر منطقی داشت ــ که کورش کهتر نیز به اندرز دِمارات از آن [استدلال] بهره برده بود ــ حاکی از اینکه او آرش را زمانی به‌دنیا آورده بود که داریوش موقعیت ویژه‌ای نداشت، اما کورش را زمانی به‌دنیا آورد که داریوش شاه بود.

۵ اما استدلال او ناموفق ماند و پسر ارشد با نام تازه اردشیر شاه شد، و کورش به ساتراپی لیدیه و سرداری استان‌های ساحلی گمارده شد.

۱ـ۳ اندکی پس از مرگ داریوش، شاه عازم پاسارگاد شد تا پادشاهی خود را به دست کاهنان پارسی آغاز کند.

۲ در آنجا معبدی است به‌نام ایزدبانوی جنگ که می‌توان او را با آتنا مقایسه کرد. وقتی کسی برای نخستین بار وارد آنجا شود، لباس‌های خودش را از تن برگیرد ولباس‌هایی را بپوشد که کورش پیر پیش از آنکه شاه شود دربرمی‌کرد؛ باید قدری شیرینی انجیر بخورد، قدری چوب بنه بجود، و جامی شیر ترش بنوشد. هیچ‌کس دیگری نمی‌داند آیا علاوه بر این هیچ آیین دیگری بجای می‌آورند یا نه.

۳ وقتی اردشیر در آستانه‌ی انجام این آیین‌ها بود، تیسافِرن به نزدش آمد. یکی از موبدان را همراه آورده بود که از اینکه کورش را شاه نکرده بودند از همه ایرانیان دیگر پریشان‌تر به‌نظر می‌رسید ــ زیرا به هنگام کودکی کورش سرپرست آموزش سنتی او بود و به او آموخته بود که مُغ بشود.[۱] به این دلیل وقتی به وارد کردن اتهاماتی علیه کورش پرداخت به او اعتماد شد.

۴ موبد کورش را متهم کرد که در نظر داشت در پرستشگاه در انتظار بماند تا وقتی که شاه لباس‌هایش را درمی‌آورد حمله کند و او را بکشد.

---

۱. در آن زمان تیسافِرن ساتراپ هند بود.

۵ برخی می‌گویند این اتهام دروغ منجر به دستگیری کورش شد، دیگران می‌گویند که کورش وارد پرستشگاه شد و وقتی او را که پنهان شده بود یافتند و به‌وسیله‌ی موبد تحویل داده شد.
۶ و هنگامی که در آستانه اعدام بود، مادرش او را در آغوش گرفت، طره‌های گیسوانش را دور او پیچید و گردنش را به گردن او فشرد. و با شیون و تضرع بسیار از شاه خواهش کرد تا کورش را به ساحل دریا بازگرداند. اما کورش از موقعیت خود راضی نبود، و چون آنچه به یاد سپرده بود آزادسازی‌اش نبود، بلکه دستگیری‌اش بود، خشمش او را حتی بیش از گذشته مشتاق پادشاهی کرد.

میدان نبرد و اندرز کلیارکوس به کورش

F18. پلوتارک، *اردشیر*، ۲ـ۸

و بنابراین جایی که برای نبرد درنظر گرفتند کوناخا نام داشت، که در ۵۰۰ اُستادی بابِل بود.[1] و می‌گویند پیش از نبرد، وقتی کلیارکوس به او گفت پشت خط نبرد بماند و خود را به هیچ مخاطره‌ای نیندازد، کورش گفت، «چه می‌گویی، ای کلیارکوس؟ آیا به من، به مردی که مشتاق پادشاهی است، می‌گویی کاری کنم که در شأن پادشاهی نیست؟»

جنگ تن بتن میان آرتاگِر و کورش

F19. پلوتارک، *اردشیر*، ۹

۹ـ۱ چون یونانیان چنان‌که آرزومند بودند توانستند مدعی پیروزی بزرگی بر بَربَرها [بیگانگان] شوند و راهی دراز پیش تاختند. چنان‌که کتِزیاس گوید، کورش، سوار بر اسبی نژاده به‌نام پاساکاس که بدلگام و سرکش بود، مورد حمله آرتاگِر، فرمانده کادوسیان قرار گرفت، که با صدای بلند فریاد می‌زد:
۲ «ای کسی که زیباترین نام پارسی، یعنی کورش، را بی‌آبرو کردی، ای نادرست‌ترین و نادان‌ترینِ مردمان! ای که قدم به راهی تبهکارانه نهادی، و بسیاری از تبهکاران یونانی

---

۱. نبرد کونخا در ۳ سپتامبر ۴۰۱ ق.م. رخ داد، نگاه کنید به: Dandamanev 1989, 274-285.

را به دنبال بهترین چیزهای ایرانیان کشاندی و امیدواری که سرور و برادرت را بکشی، که هزاران بنده‌ی برتر از تو دارد. گواه آن را هم‌اکنون خواهی دید: زیرا در همینجا و پیش از آنکه بتوانی روی شاه را ببینی سرت را بر باد خواهی داد.»

۳ این بگفت و نیزه‌اش را به‌سوی او پرتاب کرد. جوشن کورش با استواری ایستادگی کرد و با اینکه زخمی نشد امّا از نیروی آن ضربه به لرزه در آمد. پس از آنکه آرتاگر اسبش را بازگرداند، کورش از قضا به او یورش آورد و نیزه‌اش رابه بالای گردن او نزدیک استخوان گلویش فرو برد.

۴ و تقریباً همه بر این عقیده‌اند که کورش آرتاگر را کشت. اما، تا جایی که به مرگ کورش مربوط می‌شود، گزنُوفُون فقط شرحی ساده و کوتاه به دست می‌دهد، زیرا خودش در آنجا حضور نداشت، شاید هیچ چیز نتواند مرا از بازگویی روایت‌های دینُون و کتزیاس باز دارد.

مرگ کورش و پیروزی شاه

F20، پلوتارک، *اردشیر*، ۱۳ـ۱۱

{cf. گواهی 6a and 14b}

۱ـ۱۱ روایت کتزیاس، که داستان دور و دراز آن را کوتاه می‌کنیم، چیزی است مانند این: کورش، پس از کشتن آرتاگر، با اسب سوی شاه تاخت و شاه نیز به‌سوی او تاخت، هردو ساکت بودند. نخست آریائه، دوست کورش، به شاه یورش برد اما او را زخمی نکرد.

۲ شاه نیزه‌اش را پرتاب کرد و گرچه به کورش نخورد، اما به ساتیفرن، مردی اصیل و دوست معتمد کورش، یورش برد و او را کشت. کورش نیزه‌اش را به سوی شاه پرتاب کرد و سینه او را از پس جوشن زخمی کرد، و نیزه به عمق دو انگشت فرو رفت؛ و نیروی آن ضربه او را از اسب فرو افکند.

۳ آنانی که در پیرامونش بودند فریاد برآوردند و گریختند، اما {شاه} برخاست و با همراهانی اندک ــ از جمله کتزیاس ــ تپه‌ای را در آن نزدیکی اشغال کرد و در آنجا دراز کشید. کورش با چابکی با اسبش دور شد و به میان صفوف دشمن تاخت، و چون دیگر تاریک شده بود دشمنانش نشناختندش و دوستانش که به جستجویش برآمدند، نیافتندش.

۴ کورش، که از پیروزی عرش را سیر می‌کرد و لبریز از اشتیاق و دلگرمی بود، به تاخت به میان نیروهایش رفت درحالی‌که فریاد می‌زد، «از سر راه کنار روید، ای گروه مفلوکان!» این عبارت را چندین بار به پارسی گفت، و سربازان از سر راه او کنار رفتند و خود را به خاک افکندند، اما در همان زمان کیدار از سرش فروافتاد.

۵ جوانی پارسی به‌نام مهرداد پیش دوید و بی‌آنکه بداند او کیست، بر گیجگاهش در نزدیک چشم ضربه زد. از آن زخم خون فواره زد و در نتیجه کورش سراسیمه و منگ شد و [از اسب] سقوط کرد.

۶ اسبش گریخت و در پیرامون آنجا سرگردان شد و یکی از ملازمانِ مردی که به کورش ضربه زده بود نمد زیر زینِ او را که آغشته به خون بود یافت.

۷ اما درباره‌ی کورش، که به شدت می‌کوشید از آن زخم بهبود یابد، برخی از خواجگان پیرامونی در تلاشی برای نجات زندگی‌اش کوشیدند او را بر اسب دیگری بنشانند.

۸ او می‌خواست خودش راه برود، اما چون ضعیف و آسیب‌پذیر بود، او را گرفتند و همراه خود بردند. تلوتلو می‌خورد و لرزان بود، چنان‌که گویی مست باشد، و گمان می‌کرد که پیروز شده است زیرا می‌توانست فریاد پناهندگان را بشنود که کورش را شاه خود می‌نامیدند و درخواست می‌کردند که از جان آن‌ها درگذرد.

۹ در این حال برخی از کائونی‌ها ــ یعنی مردان فقیری که با رفتن به دنبال سپاه شاه زندگی سختی می‌گذراندند ــ در صف یکی از گروه‌های کورش قرار گرفتند زیرا آن‌ها را از متحدان می‌انگاشتند. وقتی سرانجام متوجه شدند که پیراهن‌های جوشن آن مردان ارغوانی است ــ درحالی‌که همه پیراهن‌های سلطنتی سفید بود ــ دریافتند که در میانه‌ی دشمن هستند.

۱۰ و از این رو یکی از آنان ــ هرچند نمی‌دانست کورش کیست ــ به خود جرأت داد که از پشت با نیزه بر او ضربه زند. رگ پشت ساق کورش شکافت و به زمین افتاد، و در همان زمان گیجگاه زخمی‌اش به سنگی خورد، و مرد.

۱۱ چنین است داستان کتزیاس، که در آن این مرد را می‌کشد، اما کشتنش را چنان به درازا می‌کشاند، که گویی با شمشیری کُند کشته باشد.

۱ـ۱۲ هنگامی که کورش دیگر مرده بود، اردَسیراز، چشم شاه، اتفاقاً سوار بر اسبی از

آنجا می‌گذشت.[1] و چون خواجگان را در حال سوگواری دید، از معتمدترینشان پرسید، «ای پاریسکا، این مرد که در کنارش نشسته‌اید و سوگواری می‌کنید کیست؟» و او گفت، «مگر نمی‌بینی، ای اردَسیراز، که کورش مرده است؟»

۲ اردشیراس شگفت‌زده به خواجه گفت که دل قوی دارد و از آن کالبد نگهبانی کند و خود را با شتاب به اردشیر رساند (که اکنون تن به قضای وقایع داده و جسماً در شرایط بدی بود، و از تشنگی و زخمش رنج می‌برد.) و وقتی به او گفت که شخصاً کالبد مرده‌ی کورش را دیده است خشنود شد.

۳ شاه نخست مشتاق بود شخصاً به آنجا برود و به اردشیراس گفت که او را به آنجا می‌برد. اما چون درباره‌ی یونانی‌ها صحبت بسیار بود و از ترس اینکه مبادا به تعقیبشان بیایند و پیروز شوند و اداره‌ی امور را در دست گیرند، او را بر آن داشت که شمار قابل توجهی از افراد را به مأموریت‌شناسایی بفرستد و سی نفر با مشعل اعزام شدند.

۴ چون شاه از تشنگی نزدیک به مرگ بود، ساتیبَرزَن خواجه در آن اطراف در پی چیزی [شربتی] می‌گشت که به او بنوشاند. زیرا در آن محل آب پیدا نمی‌شد و اردوگاه هم نزدیک نبود.

۵ سرانجام به یکی از آن کائونیایی‌های فقیر برخورد که در مَشک شراب ژنده‌ای مقداری آب کثیف و آلوده داشت ــ که کلاً در حدود ۱۰ کوتیال می‌شد.[2] و آن را گرفت و نزد شاه آورد و به او داد.

۶ وقتی آن آب را یکسره نوشید خواجه پرسید آیا از نوشیدن آن بیزار نشده است. و شاه به خدایان سوگند خورد که تاکنون هرگز نوشیدن شراب یا سبک‌ترین و تازه‌ترین آب‌ها به او چنان لذتی نبخشیده بود، و گفت، «به‌طوری که اگر نتوانم آن مرد را بیابم و پاداش دهم، دعا می‌کنم که خدایان او را خوشحال و توانگر کنند.»

۱ـ۱۳ در این حال آن سی مرد، که از شادی و خشنودی خندان بودند، به تاخت رسیدند، و گزارش خوش اقبالی نامنتظرش را آوردند. اکنون با شمار کثیر مردانی که شتابان به‌سویش بازگشته و گرد هم آمده بودند بر اعتماد به نفس‌اش افزود، و از آن تپه

---

۱. چشم شاه مقامی بود که سرپرستی بازرسی استان‌ها (ساتراپی‌ها) را بر عهده داشت: هرودوت ۱۱۴ـ۱، آریستوفانوس، ***هخامنشی‌ها***، ۱۲۹ـ۶۱

See Balcer 1987 0n old Persian term for the Kings Eye: *Spasaka*

۲. هشت کوتیال [کاسه] اندکی بیش از ۲ لیتر است (در حدود ۴ امپریال پِنت بریتانیایی اندکی بیش از ۵ پِنت مایع آمریکایی).

که از همه سو با مشعل‌ها روشن شده بود، فرود آمد.
۲ درحالی‌که بر فراز آن جنازه ایستاده بود ــ بنا بر سُنّتی پارسی ــ دست راست و سرِ آن را از کالبدش بریدند و جدا کردند، دستور داد سر را به نزدش آوردند. و آن را از موهایش، که بلند و ژولیده بود، به چنگ گرفت، و آن را به کسانی که هنوز متزلزل و گریزان بودند، نشان داد.
۳ و آنان خود را با شگفتی در برابر او به خاک افکندند، و نتیجه‌اش این بود که به‌زودی ۷۰،۰۰۰ نفر پیرامونش گرد آمدند، و با او به اردوگاه بازگشتند.

کورش بر اردشیر زخم می‌زند

F2. گزنُفُون، *آناباسیس* [*کشکرکشی*]، 1.8.26-27
{cf گواهی 6aβ}

۲۶ (...) {کورش} به سینه‌ی او {اردشیر} حمله می‌کند و او را از پس جوشن‌اش زخم می‌زند، این چیزی است که کتِزیاس پزشک می‌گوید ــ که همچنین می‌گوید او آن زخم را درمان کرد.
۲۷ (...)کتِزیاس گوید که چند نفر از اطرافیان شاه مردند؛ زیرا او در کنار شاه [شاهد] بود.

شمار سربازان و آمار مردگان

F22. پلوتارک، *اردشیر*، ۴ ــ ۳،۱ {cf. گواهی 6aβ}

۱۳ (...) کتزیاس گوید، او با ۴۰۰،۰۰۰ سرباز راهی نبرد شد. اما دینُون، گزنُوفُون، و مانند آن‌ها گویند مردان بسیار بیشتری جنگیدند.
۴ درباره‌ی شمار اجساد، کتِزیاس گوید ۹،۰۰۰ نزد اردشیر آوردند؛ اما به‌نظر او شمار مردگان دست‌کم ۲۰،۰۰۰ بوده است.

کتِزیاس و سفارت نزد فالینوس

F22. پلوتارک، *اردشیر*، 13.3-4 {cf. گواهی 6aγ}

۴ (...) در نتیجه این نکته‌ای مورد اختلاف است.

۵ این دروغی آشکار از سوی کتزیاس است که می‌گوید او را به سفارت نزد فالینوس زاکینتیایی و برخی دیگر فرستادند.

۶ گزنُوفُون می‌دانست که کتزیاس زمانی با شاه به سربرده بود: زیرا به او اشاره می‌کند و آشکار است که آثار او را خوانده است. و از این رو اگر کتزیاس به‌عنوان مترجم در مذاکراتی به این مهمی حضور می‌داشت، از آوردن نامش خودداری نمی‌کرد — درحالی‌که از فالینوس زاکیتیایی نام *می‌برد*.

۷ اما بدبختانه به‌نظر می‌رسد کتزیاس خودنمایی می‌کند و جانبداری‌اش از اسپارتی‌ها و کلیارکوس کمتر از آن نیست: در شرح و روایتی که برای اشاره به خصوصیات بسیار پسندیده کلیارکوس و اسپارتی‌ها به کار می‌برد همیشه برای خودش جایگاه زیادی قائل می‌شود.

پریسا از مرگ شاهزاده کورش باخبر می‌شود

F24. اسمتریوس، در باب سَبک، §۲۱۶ {cf. گواهی 14a}

یک نمونه دیگر اینجاست. نباید همه‌ی وقایع را یکجا تعریف کرد بلکه این کار را باید تدریجی انجام داد، و خواننده را در انتظار و دلهره نگاه داشت. این کاری است که کتزیاس در اعلام مرگ کورش انجام می‌دهد. زیرا پیک می‌آید اما مستقیماً به پریسا نمی‌گوید که کورش مرده است — این همان چیزی است که آن را «گفتمان سیتیایی*» می‌نامند — در عوض، نخست اعلام می‌کند که او داشت پیروز می‌شد، و ملکه خشنود و نگران می‌شود. سپس ملکه می‌پرسد، «به شاه چگونه می‌گذرد؟» و پیک می‌گوید که او گریخته است. و ملکه پرخاش می‌کند، «آری، تیسافرن مسؤول بلایی است که بر سر او آمده است.» و دوباره می‌پرسد، «کورش اکنون کجاست؟» و پیک پاسخ می‌دهد، «در جایی است که دلیران باید در آنجا جای گیرند.» پیک این بحث را با اشکال، تدریجی و ذره ذره ادامه می‌دهد و سرانجام، به قول معروف، بند را آب می‌دهد — به این ترتیب به‌طوری بسیار گویا و روشن نشان می‌دهد که پیک آن مصیبت را برخلاف میل خودش گزارش می‌داد و هم مادر و هم شنوندگان را غرق اندوه می‌ساخت.

---

* منسوب به سیت‌ها = سکاهای غربی. — م.

F25. آسپینس، *هنر سخنوری*، ۱۰,۳۸

مطلب دیگری که آن نیز رقت‌انگیز است سخنانی است درباره‌ی دارایی‌های مرده، که چنان‌که کتزیاس توصیف کرده است توسط مادر کورش و هنگامی بیان شد که از اسب‌ها، سگ‌ها، و سلاح‌های او سخن می‌گوید؛ و بدین وسیله موجب برانگیختن دریغ و همدردی می‌شود.

پاداش‌ها و مجازات‌های پس از کُوناخا

F26. پلوتارک، اردشیر، ۱۷ـ۱۴ {cf. گواهی 6b}

۱ـ۱۴ پس از آن نبرد {شاه} برای پسر آرتاگرز ــ مردی که کورش او را کشت ــ هدایایی بسیار زیبا و گران‌بها فرستاد و کتزیاس و دیگران را پاداش‌های نیک داد.

۲ و آن کائونیایی را که مشک شرابش را {پر از آب} به او داده بود یافت و او را از گمنامی و فقر به مقامی با احترام و ثروت رساند.

۳ درباره‌ی مجازات کسانی که نسبت به او خطا کرده بودند با مقداری احتیاط رفتار شد. مثلاً یک ماد به‌نام هارپاگ که در طی نبرد نزد کورش گریخته، اما پس از مرگ کورش نزد شاه بازگشته بود، بجای خیانت و بدخواهی متهم به بُزدلی و ضعف شد و دستور داده شد روسپی برهنه‌ای را بر گُرده خود سوار کند و پاهایش را در دو سوی گردنش بیاویزد و یک روز تمام او را در میان کوچه و بازار بگرداند.

۴ درباره مرد دیگری که علاوه بر فرار به دروغ ادعا کرده بود که دو تن از دشمن را کشته بود، شاه دستور داد زبانش را با سه میخ سوراخ کردند.

۵ چون [اردشیر] معتقد بود که کورش را خودش کشته بود ــ و می‌خواست همه همین‌گونه بیندیشند و بگویند ــ برای مهرداد، یعنی کسی که ضربه‌ی نخست را به کورش وارد کرد، هدایایی فرستاد، و به حاملان آن هدایا گفت به او بگویند، «شاه به‌خاطر اینکه نمدِ زینِ کورش را یافته و آن را نزد او آورده است، این پادش را به او می‌دهد.»

۶ وقتی آن کاریایی که بر گودی زانوی کورش ضربه زد، و او را به زیر افکند، درخواست پاداش کرد، شاه [برایش پاداش فرستاد و] به حاملان آن گفت بگویید، «شاه

این‌ها را به‌عنوان دومین پاداش به‌عنوان مژدگانی آوردن خبر خوب به تو می‌دهد. زیرا اردشیراس نخستین کسی بود که گزارش مرگ کورش را آورد و پس از او تو بودی.»

۷ مهرداد با اینکه دلسرد شده بود بی‌سروصدا هدایا را گرفت و به دنبال کارش رفت. اما آن کاریایی، از روی حماقت، اجازه داد احساسی کاملاً عادی بر او چیره شود.

۸ زیرا، به‌نظر می‌رسد، روی‌کرد بخت و اقبال موجب فساد او شده بود و او را ترغیب کرد تا مدعی چیزهایی شود و پا را از گلیم خود فراتر نهاد. پس آن هدایا را به‌عنوان مژدگانی رساندن خبر خوب نپذیرفت و خشمگین شد و گواهان را فراخواند و فریاد برآورد که این خود او بود و نه هیچ‌کس دیگر که کورش را کشته و به ناحق از این افتخار محروم شده است.

۹ وقتی شاه این خبر را شنید بسیار آزرده شد و دستور داد سر از تن آن مرد جدا کنند. اما مادرش که حضور داشت گفت، «شاه من! مگذار این کاریایی شرور این چنین درگذرد! در عوض او، پاداش خود را به‌خاطر آنچه جرأت کرد به زبان بیاورد، از من دریافت خواهد کرد.»

۱ـ۱۵ اندکی بعد کارِ مهرداد نیز به واسطه‌ی عملی به‌همین‌گونه احمقانه به‌پایانی بد انجامید. زیرا به میهمانیِ شامی دعوت شده بود که خواجگان شاه و مادر شاه نیز در آنجا حضور داشتند، و درحالی‌که خود را با لباس و زر و زیور دریافتی از شاه آراسته بود وارد شد.

۲ و وقتی مشغول میگساری شدند، قدرتمندترین خواجه پریسا به او گفت، «چه زیباست این لباس که شاه به تو داده است ــ و چه زنجیر گردن و بازوبند زیبایی! و چه شمشیر گران‌بهایی![1]»

۳ و مهرداد که دیگر مست بود گفت، درباره‌ی این چیزها چه می‌گویی ای اسپارامیز؟ من به‌خاطر عملیاتم در آن روز خودم را زیبنده آن می‌دانم که چیزهای بزرگ‌تر و زیباتری از شاه دریافت کنم.»

۴ اسپارامیز با لبخند گفت، «ای مهرداد، کسی به‌خاطر آن‌ها به تو غبطه نمی‌خورد، اما از آنجا که به قول یونانی‌ها حقیقت در شراب نهفته است: دوست من، پیدا کردن نمدِ

---

۱. اشاره به نوعی ویژه از شمشیر کوتاه پارسی است، به‌نام *آکیناکِس*.

زینی که از پشت اسبی سُریده و افتاده و آوردن آن نزد شاه چگونه می‌تواند دست آوردی بزرگ یا باشکوه باشد؟»

۵ خواجه از حقیقت بی‌خبر نبود، اما چون قصد داشت آن مرد را نزد آن جمع رسوا کند، این سخن را گفت تا در لحظه‌ای که شراب او را به حرف آورده و احتیاط را از دست داده بود خودبینی او را برانگیزاند.

۶ و او نیز بدون خودداری سخن گفت: «شماها هرچه دلتان بخواهد می‌توانید درباره‌ی نمدِ زین و چیزهای پوچ دیگر بگویید؛ اما آشکارا به شما می‌گویم که کورش با *این* دستِ کشته شد. زیرا من نیزه‌ی خود را مانند آرتاگرز اتفاقی و بیهوده پرتاب نکردم: به او نشانه رفتم و گیجگاهش را سوراخ کردم فقط نَتوانستم به چشمش بزنم، و او را به زیر کشیدم. و از *آن* زخم بود که مُرد.»

۷ و بدین ترتیب دیگران، که هم‌اکنون شوربختی و مرگ مهرداد را به چشم می‌دیدند، سرهایشان را به‌سوی زمین خم کردند. اما میزبانشان گفت، «مهرداد، دوست من، اکنون بیایید به شادکامی شاه بخوریم و بنوشیم و موضوعاتی را که برای ما بیش از اندازه بزرگ است کنار بگذاریم.»

۱ـ۱۶ سپس، خواجه داستان را به پریسا گفت و او نیز برای شاه بازگفت. و شاه چنان خشمگین شد که گویی رسوایش کرده و شکوهمندترین وشیرین‌ترین بخش از پیروزی‌اش را از او ربوده باشند.

۲ زیرا مایل بود همه‌ی بربرها [غیر یونانیان] و یونانیان بر این گمان باشند که هنگام جنگیدن در نبرد تن بتن در جریان لشکرکشی‌هایش هم زخمی زده و هم زخمی خورده بود ــ و درحالی‌که خودش زخمی **بوده**، رقیب خود را نیز کشته است. و از این رو دستور داد مهرداد را با شکنجه‌ی قایق بکشند.

۳ شکنجه قایق چنین اجرا می‌شود: از دو قایق استفاده می‌شود که طوری ساخته شده‌اند که یکی روی دیگری جفت می‌شود و کسی که قرار است مجازات شود وادار می‌شود به پشت در یکی از آن‌ها دراز بکشد.

۴ آنگاه قایق دوم را روی آن می‌گذارند و می‌بندند، به‌طوری که سر و دستان و پاهایش از بیرون دیده می‌شود و بقیه پیکرش پنهان می‌ماند، و به او غذا می‌دهند ــ و اگر همکاری نکرد با سیخ زدن به چشمانش او را وادار به خوردن می‌کنند. همین که خورد، مخلوطی از شیر و عسل به او می‌دهند که بیاشامد و آن را در دهان و روی صورتش می‌ریزند.

۵ سپس پیوسته او را می‌گردانند به‌طوری که همواره رویش به خورشید باشد و دسته‌های مگس به سراغش می‌آیند و روی صورتش می‌نشینند.
۶ و چون بدنش وظایفی را انجام می‌دهند که انسان‌ها پس از خوردن و آشامیدن انجام می‌دهند، کرم‌ها و شفیره‌های حشرات از کثافاتش دسته‌دسته سر برمی‌آورند که موجب فساد و گندیدگی می‌شوند و به درون کالبد راه می‌یابند و آن را از درون به تحلیل می‌برند.
۷ زیرا هنگامی که فرد قطعاً مرده است و قایق بالایی را برمی‌دارند می‌توان دید که گوشت‌ها کاملاً خورده شده و از بین رفته و پیرامون احشاء دسته‌هایی از این جانوران به آن چسبیده و به‌سرعت در حال خوردنند. مهرداد پس از آنکه تا ۱۷ روز بدین‌گونه تحلیل رفت، سر انجام مرد.

۱۷ـ۱ تنها هدفی که در دیدگاه پریسا برجای ماند مردی بود که سر و دست کورش را بریده بود: یعنی مسابات، خواجه‌ی شاه.
۲ و چون هیچ بهانه‌ای به دست نمی‌داد که [پریسا] بر او چنگ اندازد، توطئه‌ای به قرار زیر اندیشید:
۳ پریسا طبعاً زنی بود از هر جهت باهوش و تاس‌بازی معرکه بود. به این دلیل پیش از آن جنگ اغلب با شاه تاس بازی می‌کرد.
۴ پس از جنگ با شاه آشتی کرد و به‌جای آنکه از علائق او بگریزد، دوباره با او به بازی پرداخت و حتی در ماجراهای عشقی با او همکاری کرد و با حضورش به او کمک کرد. رویهم‌رفته، برایش فرصت گفتگو و وقت‌گذرانی با پروشات باقی نمی‌گذاشت زیرا پریسا به‌راستی از او بیش از هرکسی بیزار بود و می‌خواست خودش بیشترین نفوذ را بر شاه داشته باشد.
۵ یک روز که پریسا شاه را در حالی یافت که بیکار بود و داشت بی‌هدف پرسه می‌زد، او را به چالشی بر سر ۱,۰۰۰ داریک در بازی تاس خواند. و کاری کرد که اردشیر همه‌ی بازی را برد و زر را به او داد. با وانمود کردن اینکه که ناراحت شده و مشتاق بود پولش را پس بگیرد، پیشنهاد کرد دور دیگری به بازی بنشینند، که این بار شرط بر سر یک خواجه بود. و شاه پذیرفت.
۶ توافق کردند که هرکدامشان بتواند پنج تن از معتمدترین خواجگانش را مستثنا کند، اما برنده بتواند از میان بقیه هرکدام را دوست داشته باشد برگزیند و بازنده او را تسلیم کند: این‌ها شرایط بازی آنان بود.

۷ پریسا مشتاقانه توجه خود را به بازی معطوف و مصممانه مبارزه کرد، و از آنجا که ظاهراً تاس نیز به سود او می‌نشست، برنده شد و خواستار مَسابات گردید: زیرا او در میان خواجگان مستثنا شده‌ی اردشیر نبود. و پیش از آنکه شاه بدگمان شود، پریسا شخصاً آن خواجه را به دژخیمان سپرد و به آنان دستور داد او را زنده پوست کندند، واجزاء پیکرش را در سه شقه به تیر کوبیدند، و پوست‌برکشیده‌اش را جداگانه به چنگک آویختند.

۸ وقتی این کار انجام شد، شاه آن را قابل تحمل نیافت و نسبت به پریسا خشمگین شد، اما پریسا خود را به نادانی زد و با لبخندی گفت، «چقدر مهربانی! خوشا به حالت که به‌خاطر خواجه‌ای پیر و بی‌مصرف خشمگین می‌شوی! و از آن طرف من ۱،۰۰۰ داریک بر سر تاس باختم، و باخت خود را پذیرفتم و یک کلمه شِکوه نکردم.»

۹ و بدین ترتیب شاه، با وجود رنجش از اینکه این چنین فریب خورده بود، جلوی زبانش را گرفت. اما پروشات در موضوعات دیگر علناً بر او خرده می‌گرفت و به‌ویژه از این حقیقت که پریسا با وحشیگری و بی‌قانونی خواجگان و دیگران را که به شاه وفادار بودند به‌خاطر کورش می‌کشت، ابراز مخالفت می‌کرد.

کتاب‌های ۲۱ تا ۲۳
تاریخ پارس

اواخر سلطنت اردشیر دوم، (۴۰۴ تا ۳۵۹/۸ ق.م.)؛
فهرست فواصل؛ فهرست شاهان

اواخر سلطنت اردشیر

F27 فُوتیوس (§68-71) p. 44a20-b19 {cf. گواهی 7a}

تیسافِرن فرمانده یونانی را دستگیر می‌کند

۶۸ کتاب‌های ۲۱، ۲۲ و ۲۳، که پایان این مجموعه کتاب تاریخ است، شامل وقایع زیر هستند. او [کتزیاس] گوید که تیسافِرن علیه یونانیان توطئه کرد و به مِنُون تسالیایی نزدیک شد. با کمک او و با سوگندهای فریبنده بر کلیارکوس و سرداران دیگرپیروز شد، هرچند کلیارکوس پیش‌بینی می‌کرد که چه اتفاقی رخ خواهد داد و کوشید آن توطئه را خنثی کند. اما اکثریت آنان طرف مِنُون را گرفتند و کلیارکوس را برخلاف میلش وادار کردند نزد تیسافِرن برود؛ و پروخَنوس بوئوسیایی، که قبلاً با نیرنگ تطمیع شده بود، در پذیرش این اقدام به دیگران پیوست.

مرگ کلیارکوس و فرماندهان دیگر

۶۹ [کتزیاس] گوید که او کلیارکوس و دیگران را به زنجیر کشید و به بابِل نزد اردشیر فرستاد. و همه گرد آمدند تا کلیارکوس را ببینند. و کتزیاس گوید که خودش پزشک پریسا بود و چگونه، در زمانی که کلیارکوس در زندان بود، به تقاضای پریسا، برخی خدمات سودمند و درمان‌هایی برای کلیارکوس انجام داده بود. و اگر پروشات شوهرش اردشیر را به کشتن او ترغیب نکرده بود، پریسا او را آزاد می‌کرد و می‌گذاشت برود. و کلیارکوس کشته شد. و بر کالبدش اتفاقی شوم رخ داد: توفانی نیرومند درگرفت و خود به خود تپه‌ای بزرگ با بلندای زیاد بر فرازش پدیدار شد. و همه‌ی یونانیانی که با او اعزام شدند کشته شدند مگر مِنون.

پریسا به پروشات زهر می‌خوراند

۷۰ اهانت‌های پریسا به پروشات و مرگ پروشات در اثر زهر، به شیوه‌ی زیر انجام شد (زیرا پروشات به شدت مراقب بود که از آنچه بر سرش آمد پرهیز کند.) یک سوی چاقو آغشته به زهر بود، سوی دیگر نبود. پرنده کوچکی به اندازه یک تخم‌مرغ با این چاقو بریده شد (ایرانیان آن پرنده را ***ریندا‌که*** [بلدرچین؟] می‌نامیدند). پرنده به دو نیمه بریده شد و پریسا خودش آن نیمه‌ای را که آلوده به زهر نبود خورد و نیمه‌زهرآلود را به پروشات تعارف کرد. چون پروشات می‌دید پریسا، که آن را به او داده بود، خودش نیمه دیگر را می‌خورد، نمی‌توانست بدگمان باشد و آن زهر کشنده را خورد. خشم شاه نسبت به مادرش به‌خاطر این اتفاق و دستگیری خواجگان او و شکنجه و مرگ آنان. و همچنین دستگیری گینگه، که دوست نزدیک پریسا بود. و محاکمه او؛ و برائت او از سوی داوران اما محکوم‌شدنش به‌وسیله شاه؛ و شکنجه و مرگ گینگه.[1] و خشم متقابل پریسا و پسرش (شاه) نسبت به یکدیگر.

---

۱. این زن را پلوتارک گیگیس می‌نامد. درباره‌ی زهر دادن در دربار ایران نگاه کنید به:
Xenophon, Cyropaedia 8.814. See also Aelian, History of Animals, 4.41, citing Ctesias.

آرامگاه کلیارکوس

۷۱ و در عرض هشت سال تپه مدفن کلیارکوس پوشیده شد از نخل‌های خرمایی که پریسا خواجگانش را از زمان مرگ او محرمانه به کاشتن آن‌ها واداشته بود.

دستگیری فرماندهان یونانی و مرگ کلیارکوس

F28. پلوتارک، *اردشیر*، ۱۸
{cf. گواهی 7 aβ and 15b}

۱ کتزیاس گوید پس از آنکه تیسافرن، با عمل برخلاف سوگندی که یاد کرده بود، کلیارکوس و سرداران دیگر را کاملاً فریب داد، و دستگیرشان کرد و در غل و زنجیر نزد شاه برد، کلیارکوس از او درخواست کرد برایش شانه‌ای بیاورد.
۲ و می‌گوید که پس از دریافت آن و شانه زدن مویش از این خدمتی که کتزیاس به او کرده بود چنان خشنود شد که انگشتری به او داد تا آن را به‌عنوان نمادی از دوستی با خویشاوندان و خانواده‌اش در اسپارت بر انگشت کند. نشان مُهر انگشتر کاریاتیدها را در حال رقص نشان می‌داد.
۳ تدارکاتی را که برای کلیارکوس ارسال می‌شد، می‌گرفتند و به‌وسیله‌ی سربازان به بند کشیده مصرف می‌شد و اندکی از آن را با کلیارکوس می‌دادند. کتزیاس گوید که این وضعیت را اصلاح کرد، و ترتیبی داد که برای کلیارکوس تدارکات بیشتری ارسال شود و تدارکات بازهم بیشتری به‌طور جداگانه در اختیار سربازان قرار گیرد. از قراری که می‌گوید این خدمات و ارائه‌ی این تدارکات را با تأیید و تفاهم پریسا انجام می‌داد.
۴ با توجه به اینکه در میان تدارکات روزانه‌ای که برای کلیارکوس ارسال می‌شد یک ران خوک وجود داشت، کلیارکوس از کتزیاس خواهشی دارد، و او را راهنمایی می‌کند که برایش چاقوی کوچکی بفرستد و آن را در داخل آن گوشت پنهان کند و اجازه ندهد که سرنوشت او را ستمکاری شاه رقم زند. اما کتزیاس به‌خاطر ترس مایل به انجام آن نبود.
۵ اما شاه التماس‌های مادرش را پذیرفت و سوگند یاد کرد که کلیارکوس را نکشد. اما بعداً پروشات او را ترغیب کرد که همه‌ی آن‌ها را به غیر از منُون بکشد.

۶ {کتِزیاس گوید که} پس از آن پریسا علیه پروشات توطئه کرد و آماده شد که به او زهر بخوراند. اما آنچه او می‌گوید محتمل نیست، و اگر مدعی است که پریسا چنان عمل شرورانه‌ای انجام داد و به‌خاطر کلیارکوس چنان خطری کرد، و جرئت کرد همسر مشروع شاه، و شریک او را در پروراندن فرزندانی که وارث تاج و تخت بودند بکشد، درباره‌ی این انگیزه به خوبی اندیشه نشده است.

۷ بلکه، روشن است که درباره‌ی شهرت کلیارکوس مبالغه می‌کند، و این رویداد را به نمایشی تراژیک تبدیل می‌کند. زیرا می‌گوید پس از آنکه سرداران دیگر تسلیم مرگ شدند، کالبدهایشان را سگ‌ها و پرندگان تکه‌تکه کردند، اما گردبادی توده بزرگی خاک با خود آورد و آن را به صورت تپه‌ای درآورد و پیکر کلیارکوس را پوشش داد.

۸ چندین نخل خرما در آنجا پراکنده بود و پس از کوتاه زمانی نخلستانی شگفت‌انگیز روئید و بر آن محل سایه افکند، نتیجه اینکه شاه از اینکه کلیارکوس، یعنی مردی را کشته بود که خدایان دوستش داشتند، بسیار افسوس خورد.

تاریخ زهر دادن به پروشات

f29b. پلوتارک، *اردشیر*، ۹ـ۶

{cf. گواهی 11e}

با اینکه دینون گفته است که توطئه‌ی آن بانو {یعنی توطئه‌ی پریسا برای کشتن پروشات} در طی جنگ اجرا شد، اما کتِزیاس گوید دیرتر انجام شد؛ و تصور نمی‌رود کتزیاس از زمان آن ناآگاه بوده باشد زیرا در زمان وقوع در آنجا بود، و هیچ دلیلی هم ندارد که در روایت خود زمان آن را جابه‌جا کرده باشد. به رغم این حقیقت که این داستان اغلب از راستی منحرف می‌شود و به افسانه‌سرایی و درام گرایش می‌یابد، اما این واقعه باید در زمانی رخ داده باشد که او برایش تعیین کرده است.

زهر خوراندن به پروشات

F29b. پلوتارک، *اردشیر*، ۱۹

۱ـ۱۹ و از این رو پریسا، که از همان آغاز نسبت به پروشات احساس بیزاری و

حسادت می‌کرد، وقتی دید نفوذش بر شاه از احترام و اعتباری ریشه می‌گرفت که شاه برایش قائل بود، اما نفوذ پروشات ـــ که بر پایه عشق و اعتماد قرار داشت ـــ استوار و ایمن بود، علیه او توطئه کرد، و دست به قماری زد که به عقیده او بالاترین شرط‌بندی ممکن بود.

۲ ندیمه‌ی معتمدی داشت به‌نام گیگیس [گینگه] که این ندیمه نفوذ بسیاری بر او داشت:[۱] دینُون گوید که او در زهر خوراندن کمک کرد، کتزیاس گوید که او ناخواسته به این راز وارد شد. کتزیاس گوید مردی که زهر را آماده کرد بلیتار نام داشت، درحالی‌که دینُون گوید او ملانتا بود.

۳ پس از بدگمانی آغازین نسبت به یکدیگر و اختلافاتشان، با اینکه دوباره به رفت و آمد به جاهای مشترک و شام خوردن با یکدیگر پرداخته بودند، با این حال بیم و احتیاط متقابل آن‌ها را وادار کرده بود هردو از همان غذاهایی بخورند که دیگری می‌خورد و از یک سینی برمی‌داشتند.

۴ ایرانی‌ها پرنده کوچکی دارند که همه‌جای آن را می‌توان خورد زیرا داخل آن پر از چربی است ـــ و به این دلیل فکر می‌کنند فقط از هوا و شبنم تغذیه می‌کند. و ***رینتاکه*** [ریندا‌که] نام دارد.

۵ کتزیاس گوید که پریسا پرنده‌ای از این نوع را با چاقویی کوچک که یک سوی آن زهرآلود بود، به دو نیمه برید، و بدین ترتیب آن زهر را فقط به یک بخش از آن پرنده مالید. و بخش نیالوده و پاک را به دهان گذاشت و خورد، اما بخش زهرآلود را به پروشات داد.

۶ دینُون گوید که بریدن آن با پریسا نبود بلکه این ملانتا بود که آن را با چاقو برید و گوشت زهر آگین را به پروشات داد.

۷ و بدین ترتیب آن زن با تهوع و درد و رنج بسیار مرد. و خود بر بلایی که بر سرش آمده بود آگاه بود و به شاه که خود از سرشت بی‌رحم و کینه ورزانه‌ی مادرش آگاه بود از بدگمانی خود به مادرش خبر داد.

۸ به این دلیل شاه درصدد تحقیق از خادمان و ندیمان مادرش برآمد که بر سر آن سفره بودند، آن‌ها را دستگیر و شکنجه کرد. پریسا مدتی طولانی گیگیس را در خانه نگاه داشت و در برابر تقاضای شاه حاضر به تسلیم او نشد، اما وقتی گیگیس

---

۱. فُوتیوس این زن را گینگه می‌نامد. نگاه کنید به یادداشت پانوشت ۱، صفحه‌ی ۲۵۲.

درخواست کرد که شبانه به خانه‌اش برود، شاه با خبر شد، بر سر راهش کمین کردند، او را گرفتند، و به مرگ محکومش کردند.

۹ در ایران قانون ایجاب می‌کند که زهردهندگان به ترتیب زیر کشته شوند: تخته سنگ بزرگی است که سرِ زهردهندگان را روی آن می‌گذارند و با سنگ دیگر آنقدر بر آن می‌کوبند و خرد می‌کنند تا سر و صورتشان له و خرد و خمیر شود.

۱۰ پس گیگیس بدین‌گونه کشته شد و اردشیر نه پریسا را سرزنش کرد و نه آسیب دیگری به او رساند، اما او را بنا به درخواست خودش به بابِل فرستاد، و گفت که تا وقتی پریسا زنده باشد، هرگز به دیدار بابل نخواهد رفت. و چنین بود امور و اوضاعِ خانگی شاه.

پرنده‌ای به‌نام ریند‌اکه

*F29c هسیکیوس، *قاموس*، s.v. ρυνδάκη

ریند‌اکه: پرنده‌ایست به اندازه یک کبوتر.

مذاکرات میان اِواگوراس و اردشیر

F30 فُوتیوس، p. 44b20-42 (§72-75) {cf. گواهی 7c}

۷۲ {کتزیاس نویسد درباره‌ی} دلائلی که شاه اردشیر با اِواگوراس پادشاه سالامیس اختلاف داشت. و پیک‌های اِواگوراس نزد اردشیر به منظور استرداد نامه‌های آبولیتِس. و نامه‌ی کتِزیاس به او و درباره‌ی آشتی با آناخاگوراس، پادشاه قبرس. سفرِ پیک‌های اِواگوراس در قبرس و بازگرداندن نامه‌های کتِزیاس به اِواگوراس.

مذاکرات میان کُونُون و اردشیر

۷۳ و سخنان کُونُون به اِواگوراس درباره‌ی رفتن نزد شاه؛ و نامه‌ی اواگوراس درباره‌ی چیزهایی که تقاضا شده بود. و نامه کُونُون به کتزیاس. و ادای احترام اواگوراس به شاه. و بازگرداندن نامه‌ها به کتِزیاس. سخنان کتِزیاس به شاه درباره‌ی کُونُون و نامه‌های ارسالی به او. بازگرداندن هدایای اواگوراس به ساتیبارناز و ورود پیک‌هایی که به قبرس فرستاده بودند. و نامه کُونُون به شاه و کتِزیاس.

کتِزیاس نامه‌های خطاب به اسپارتی‌ها و کُونُون را می‌گیرد

۷۴ و چگونه پیک‌هایی که از اسپارت نزد شاه اعزام شده بودند زیر نظر قرار گرفتند.[۱] نامه‌های شاه به کُونُون و به اسپارتی‌ها، که کتِزیاس خودش آن‌ها را گرفت. چگونگی دریاسالار شدن کونون توسط فرنواز.

کتِزیاس ایران را ترک می‌گوید

۷۵ ورود کتِزیاس به موطنش، کنیدوس، و به اسپارت. و محاکمه‌ی پیک‌های اسپارتی در رودِس و برائت آنان.

زِنُونِ کرِتی رقاص

F31. آتنائوس، 1.40 p. 22c

رقاص نامدار: (...) زِنُونِ کرِتی، محبوبترین چهره نزد اردشیر، به گفته کتِزیاس.

نقش کتِزیاس در مذاکرات میان اردشیر و کُونُون

F32. پلوتارک، *اردشیر*، ۴ـ۲۱,۱

{cf. گواهی 7d}

۱ـ۲۱ـ {شاه} با استفاده از کُونُون آتنی به‌عنوان دریاسالار خود همراه با فرنواز، اسپارتی‌ها را از دریا بیرون راند. چون کُونُون پس از جنگ دریایی آگُوسپُوتامی در قبرس زندگی کرده بود،[۲] و از اینکه صرفاً در امان باشد خوشحال نبود، بلکه در انتظار تغییری در اوضاع و احوال بود، چنان‌که گویی کسی در دریا منتظر باد مساعد باشد.

---

۱. نگاه کنید به یادداشت پانوشت ۱، صفحه‌ی ۱۲۱.

۲. نبرد آگوسپوتامی در ۴۰۵ ق.م. رخ داد، پس از آن کُونُون سردار آتنی به تبعید خود خواسته رفت.

۲ و چون دید نیرویی نظامی به وجودش نیاز دارد برای برآوردن بلند پروازی‌هایش و اینکه نیروهای شاه نیازمند به مردی معقول بود، درباره‌ی نقشه‌ای که در سر داشت نامه‌ای به شاه نوشت.

۳ و به مردی که حامل نامه بود دستور داد آن را با وساطت زِنُون کرتی یا پُلیکریتوسِ مندایی بفرستد (زِنُون رقاص و پولیکریتوس طبیب بود) ــ اما اگر آن مردان در آنجا نمی‌بودند، آن را با وساطت کتزیاس طبیب تقدیم کند.

۴ گفته می‌شود کتزیاس آن نامه را گرفته و به دستورهای کُونُون تقاضایی افزوده که او (یعنی کتزیاس) نیز اعزام شود، به این دلیل که وقتی مسائل دریایی مطرح شود می‌تواند مفید باشد. اما کتزیاس گوید که شاه این وظیفه را با موافقت خودش به او واگذار کرد.

فهرست مسافات و فهرست شاهان

مسافات از غرب به شرق

F33. فوتیوس، (§76) p. 45a1-4

محاسبه ایستگاه‌های بین راهی، و مسافات به روزهای سفر و فرسنگ از افسوس به باختر و هند.[1] فهرست شاهان از نینوس و سمیرامیس تا اردشیر، که با او به‌پایان می‌رسد.

زمان‌ها در تاریخ ایران

F33a. *Scholiaon the* Panathenaicum *of Aristides*,

جشن چهارسالانه آتن [اَلمپیاد] ***حاشیه آرستیدس***

p. ۳۱۱-۳۱۰ دیندورف

به پنج امپراتوری اشاره می‌شود...[2] نخستین آن‌ها آشور است که ۱۴۵۰ سال از زمان نینوس، نخستین پادشاه، تا سارداناپالوس ادامه دارد. دومی امپراتوری ماد است که ۴۷۰

---

۱. فرسنگ واحدی ایرانی برای اندازه‌گیری بود. هرودوت (۳-۵۳) گوید که هر فرسنگ برابر است با ۳۰ اُستاد (به عبارت دیگر ۱۸,۰۰۰ پا: تقریباً ۵/۵ کیلومتر یا ۳/۵ مایل) هر چند نظر برخی نویسندگان در این‌باره متفاوت است. هرودوت در همان مقوله می‌گوید پنج فرسنگ مسافتی است که انسان می‌تواند انتظار داشته باشد که طی یک روز بپیماید (تصور می‌رود در صورت سفر پیاده). باختر [باکتریا] که کتزیاس در اینجا به آن اشاره کرده است همان شهری است که به‌وسیله سمیرامیس بنیان‌گذاری شد: در F1b §6.2.

۲ این‌ها عبارتند از [امپراتوری‌های] آشور، ماد، پارس، مقدونی، و روم ــ البته کتزیاس نمی‌توانست به دو امپراتوری آخر اشاره کرده باشد، زیرا آن‌ها مربوط به بعد از زمانی هستند که او [اثرش] را می‌نوشت.

سال ادامه داشت (هرودوت گوید ۱۲۸ [سال]) از نخستین پادشاه، هارپاگ تا آستیاگ، که آخرینشان بود. سوم شاهنشاهی پارس است به مدت ۲۱۵ سال از کورش، پسر کمبوجیه [کامبیز]، تا اردشیر، پسر داریوش. کتزیاس دوره‌ای را برمی‌شمارد که آخرینش این پادشاه است، که وقایع کتاب ۲۳ از ***تاریخ پارس*** او در دوران او رخ می‌دهد.

F33b. دیودوروس، ۶ـ۴۶ـ۱۴ {cf. گواهی ۹} {L}

کتزیاس مورخ شرح خود را از ***تاریخ پارس*** که از نینوس و سمیرامیس آغاز کرده است، در این سال به‌پایان می‌برد {یعنی در ۳۹۸/۷ ق.م}.

نظرات گوناگون درباره‌ی شاهنشاهی پارس

گاوهای شوش

F34a الیان، *در باب سرشت حیوانات*

آگاه شده‌ام که گاومیش‌ها در شوش از شناخت حساب بی‌بهره نیستند. و دلیل این‌که آنچه گفته‌ام فقط لافزنی نیست داستانی است در این‌باره که می‌گوید در شوش شاه در پردیس‌های خود تعدادی گاومیش داشت، که هرکدام از آن‌ها ۱۰۰ سطل آب بر خشک‌ترین زمین‌های آن خالی می‌کرد. و خواه این کار برایشان غریزی باشد یا در طی دوره‌ای طولانی به آن‌ها تلقین شده باشد، آن را بسیار مشتاقانه انجام می‌دهند، و یک مورد کم کاری نیز نخواهید دید. اما اگر بخواهید به آن‌ها فشار بیاورید که فقط یک سطل اضافه بر آن ۱۰۰ تا بالا بکشند، نمی‌توانید آن‌ها را ترغیب یا راضی کنید ـــ نه با زدن و نه با تملق و جلب محبتشان. این چیزی است که کتزیاس می‌گوید.

F34b پلوتارک، *در باب هوشمندی حیوانات*
21p. 974 de

با اینکه شگفتیهایی وجود دارد، اما در مقایسه کمتر از شگفتی مخلوقانی است که شعور شمارش و توانایی حساب کردن دارند، مانند گاومیش‌های شوش. زیرا در آنجا گاومیش‌هایی هستند که پردیس سلطنتی را به‌وسیله‌ی سطل‌های دسته دار آبیاری می‌کنند که شمار آن‌ها ثابت است. زیرا هر گاومیش هر روز ۱۰۰ سطل حمل می‌کند. و امکان ندارد کسی بتواند آن‌ها را وادار کند بیش از آن حمل کنند ـــ و با اینکه غالباً به‌عنوان آزمایش یکی به آن افزوده‌اند، اما به‌محض اینکه گاومیش به شماره‌ی کافی

رسید، سر جای خودش می‌ماند و از رفتن خودداری می‌کند، پس با توجه به آنچه گفته شد، چنان‌که کتزیاس کنیدوسی گوید، گاومیش اعداد را با هم می‌افزاید، و جمع آن را به یاد می‌آورد.

مارهای رودخانه

F35 الیان، *در باب سرشت حیوانات*، ۴۲ـ۱۶

اما، کتزیاس گوید که در نزدیکی سیتاک در ایران رودخانه‌ای است به‌نام آرگاد. در آن رود تعدادی مار با بدن‌های سیاه ــ به‌جز سرهایشان، که سفید است. طول این مارها به شش پا می‌رسد. و کسانی که این مارها آن‌ها را نیش بزنند می‌میرند. و آن‌ها روزها دیده نمی‌شوند زیرا در عمق آب شنا می‌کنند، اما کسانی را که شبانگاه برای بردن آب یا شستن لباس‌هایشان می‌آیند نیش می‌زنند و می‌کشند. بسیارند کسانی که به‌دلیل نیاز به آب به این سرنوشت دچار می‌شوند، زیرا یا ذخیره‌ی آبشان تمام می‌شود، یا به‌دلیل مشغولیات دیگر نمی‌توانند لباس‌هایشان را در طی روز بشویند.

دیوارهای اکباتان

F36 آنتیگونوس کاریستیوس، *مجموعه داستان‌های اعجاب‌انگیز*
(Histotiarum mirabilium collection),
۱۵ {cf. گواهی 11c}

و کتزیاس گوید که در اکباتان [همدان] و پارس وضعیتی بسیار شبیه به این وجود دارد. اما چون او بسیار دروغ می‌گوید، ما خلاصه‌ی آن را حذف کردیم. زیرا بسیار دور از ذهن به‌نظر می‌رسد.[۱]

آب شاه از رودخانه کواسپ

F37 آتنائوس، 2.23 p. 45ab

به‌طور که کتزیاس در کتاب نخست خود گوید، «شاه ایران آب آشامیدنی‌اش را از

---

۱. نگاه کنید به یادداشت پانوشت ۱، صفحه‌ی ۱۲۴.

چشمه کواسپ که در نزدیکی شوش جاری است [همه‌جا] همراه می‌برد، و شاه فقط از آن آب می‌نوشد. شمار بسیار زیادی گاری‌های چهارچرخه، که با قاطر کشیده می‌شوند، همراه او می‌روند، و آب را که پس از صاف شدن در کوزه‌های نقره می‌ریزند و با خود حمل می‌کنند.»

روغن کرمانی

F38 آتنائوس، 2.74 p.67a

کِتزیاس گوید در کرمان نوعی روغن کنگر وجود دارد که شاه از آن استفاده می‌کند.

شام شاهی

F39 آتنائوس، 2.27 p.146c

باید جام‌های سفالین را کنار بگذاریم. زیرا کِتزیاس گوید، «در میان ایرانیان، کسانی از جام‌های سفالین استفاده می‌کنند که شاه برایشان احترام اندکی قائل باشد.

اندوه زن

F41 هسیکیوس، *قاموس*، s.v.σάραπις

سَراپه: (...) قبایی ایرانی [سراپا] بافته شده از نخ سفید، به گفته کِتزیاس، «و پس از شکافتن و تکه‌تکه کردن ***سراپه*** اش، گیسوانش را فرو ریخت و بر آن اشک ریخت و با صدای بلند گریست.»

هجای کِتزیاس از اکباتان

F42 استفانوس بیزانسی، s.v. Ἀγβάτανα

Agbatana [آگباتانه]: (...) دِمتریوس گوید که دو آگباتانه وجود دارد، یکی در ماد، دیگری در سوریه. کِتزیاس در سراسر ***تاریخ پارس***‌اش اکباتان واقع در ماد را با آلفا {a}

می‌نویسد؛ اما در دوران باستان نام این شهر ایرانی با اپسیلون {e} نوشته می‌شد، چنان‌که نشان خواهیم داد.

هجای کِتزیاس از دِربیک

F43. استفانوس بیزانسی، s.v. Δερβίκκαι

دِربیک (*Derbikkai*): قبیله‌ای در همسایگی هیرکانی است. آپِولونیوس آن را به درستی با دو کاپاس {k} هجا می‌کند. کِتزیاس آن‌ها را دِربیس‌ها (*Derbissoi*) یا تِربیس‌ها (*Terbissoi*) می‌نامد.

ازدواج با محارم در پارس

F44a. ترتولیان، فراخوانِ ملل
(*Ad nations*), 1,16

کِتزیاس همچنین گوید که پارس‌ها آزادانه و بدون ناراحتی با محارم خود ازدواج می‌کنند.

فهرست نویسندگان

الیان (Claudius Aelianus, 165/70-230/5 CE)

آزادبرده‌ای است اهل پرائنتسته. زبان مادری‌اش لاتین است، هرچند فقط به یونانی می‌نوشت. با اینکه الیان تحت تأثیر سوفسطاییان ثانوی بود، اما سوفیست [سوفسطایی = سوفستایی] شناخته نمی‌شد، و بهترین آثار شناخته شده‌اش مجموعه‌های حکایات تحت عناوین گوناگون است. با اینکه آثارش در دوره‌های باستانی متأخر بسیار خوانده می‌شد و به‌خاطر یونانی آتنی نابش مورد تحسین بود، اما دانش او را اغلب می‌توان سطحی دانست.

نقل قول از کتزیاس در: ***در باب طبیعت و حیوانات*** و ***مطالبِ تاریخی متفرقه***.

انیاس غزه‌ای (۵۱۸ میلادیd. c)

فیلسوفی نوافلاتونی، به مسیحیت گروید، از شاگردان هیروکلس اسکندرانی. اعتقادات افلاتونی‌اش اغلب با مسیحیتش در تعارض قرار می‌گرفت، و ایده‌ی نوافلاتونی تقدمِ وجودِ ارواح را رد کرد.

نقل قول از کتزیاس در: ***تئوفراستوس***.

آگاثیاس (۵۳۲ـ۵۸۰میلادی)

مورخ و شاعری اهل قسطنطنیه [کُنستانتینوپُول] از اوائل دوران بیزانس، هرچند در میرینا در آسیای صغیرزاده شد. به‌عنوان مورخ ***تاریخ جنگ‌های*** پروکوپیوس را گسترش و ادامه داد. اثرش بسیار سخنورانه و پُر از حاشیه پردازی است ـــ برجسته‌ترین آثارش

درباره‌ی فرانک‌ها و ساسانیان [پادشاهان] ایران است.

نقل قول از کتزیاس در: *تواریخ*.

آنتیگونوس کاریستوسی .(fl.c. ۲۴۰ ق.م.)

مفرغ کاری که نویسنده شد و در آتن و (شاید) در پرگاموم کار می‌کرد. او نویسنده‌ی زندگینامه‌ها، مطالعات تاریخ هنر، و مجموعه‌ای از حکایات و داستان‌های پارادوکسیکال [یا طنز ظاهراً مهمل] است.

نقل قول از کتزیاس در: مجموعه داستان‌های اعجازآمیز (*Historarum mirabilium collectio*).

آپولونیوس (قرن دوم ق.م.)

پارادوکس‌نگاری که از آثار پیشین بهره‌مند می‌شد.

نقل قول از کتزیاس در: تواریخ معجزه آسا (*Historiai thaumasiai*)

ارستو [ارسطو] (۳۸۴_۳۲۲ ق.م.)

ارستو که در کالسیدیکه زاده شد، و احتمالاً در پلا پرورش یافت در ۱۷ سالگی به آتن رفت تا در آکادمی افلاتون تحصیل کند. تأثیر افلاتون بر آثار او آشکار است. آثار ارستو بزرگترین کار فلسفی برجای مانده از دوران باستان است، زیرا او در علوم، مابعدالطبیعه، فیزیک، زیست‌شناسی، اخلاق، سیاست، کیهان‌شناسی، منطق، فن بیان، شعر و نظریه دانش درس می‌داد.

نقل قول از کتزیاس در: *تاریخ حیوانات* (Historia animalum) *در باب نسل حیوانات*، و *سیاست*.

آرنُوبیوس (d.c. ۳۳۰ میلادی)

استاد فن بیان دردوران فرمانروایی دیوکلیسیان (۲۸۴_۳۰۵ میلادی)، آثاری در کُفرستیزی و گرویدن صمیمانه‌اش به مسیحیت نوشت. از آثارش درک چندانی از فقه مسیحی حاصل نمی‌شود، اما مدارک مفیدی درباره‌ی انواع اعتقادات کفرآمیزی که در دوران او رایج بود ارائه می‌دهد.

نقل قول از کتزیاس در: *در برابر کفار*.

آریان (لوسیوس فلاویوس آریانوس، ۸۰ـ۱۶۰ میلادی)

آریان در بیثانیا زاده شد و به مقام فرمانداری کاپادوکیه رسید، خود را گزنُوفُون دوم می‌انگاشت و مورخان کلاسیک یونانی را الگوی خود قرار داده بود. با اینکه رساله‌هایی در باب شکار و راهکارهای نظامی نوشت، اما بیشتر به‌عنوان مورخ شناخته می‌شود. تاریخ‌هایی درباره‌ی بیثانیا و هند، جنگ‌های ترایان و پارت‌ها و، البته، فرمانروایی اسکندر بزرگ (و پی‌آمد آن) تألیف کرد. آثار آریان که بیشتر به شکل و سبک می‌پردازد تا به جوهر و محتوا، پُر از اشتباه است اما بسیار خواندنی است.

نقل قول از کتزیاس در: *لشکرکشی اسکندر* و *تاریخ هند*.

آپینس گادارایی (.fl.c ۲۳۰ میلادی)

رساله آپینس در سخنوری مدرکی است درباره‌ی اینکه درقرون اولیه‌ی امپراتوری روم سخنوران یونانی چگونه آموزش می‌دیدند. نشان‌دهنده‌ی تحول مداومِ سنت دیرپای ارستویی است.

نقل قول از کتزیاس در: *فنِ سخنوری*.

آتنائوس (۲۰۰ میلادی .fl. c)

آتنائوس، اهلِ نائورکاتیس، سخنور و زبانشناسی یونانی بود. تنها کار بزرگ او نگارش کتابی مرجع برای درک تاریخ ادبی و فرهنگی باستان است، زیرا دربردارنده بیش از هزار نقل قول از صدها نویسنده‌ی باستانی است که دامنه‌ی زمانی آن از هومر تا زمان خود آتنائوس را شامل می‌شود. مایه‌ی اصلی آن‌ها شامل اطلاعاتی است درباره‌ی فلسفه، زنان و درباریان، شاهان ایران و دیگر کشورهای مشرق‌زمین، جباران، ماهیان، شراب، رقص، هجو، و بسیاری چیزهای دیگر.

نقل قول از کتزیاس در: بزمی برای فیلسوفان (*Deipnosophista*).

آتناگوراس آتنی (۱۳۳ـ۱۹۰ میلادی)

مسیحی توجیه‌گری که در آثارش از مسیحیان در برابر اتهامات الحاد و آدمخواری دفاع و برای توجیه و توضیح عمل به مسیحیت از متون کلاسیک استفاده می‌کند.

نقل قول از کتزیاس در: *سفارت برای مسیحیان*.

آئولوس گلیوس (۱۲۵ـ۱۸۰ میلادی)
نویسنده و زبان‌شناس لاتین، احتمالاً آفریقایی تبار، آثار برجای مانده‌اش شامل مجموعه‌ای از فصول کوتاهی است بر پایه یادداشت‌هایی که با خواندن عناوینی بسیار متنوع برداشته است ــ تاریخ، فلسفه، حقوق، و نقد ادبی. این یادداشت‌ها به‌خاطر بینشی که درباره‌ی سرشت جامعه و پیگیری زمان‌ها به دست می‌دهد، و به‌خاطر گلچینی که از آثار از دست رفته یا از هم گسیخته نویسندگان قدیمی به دست می‌دهد بی‌اندازه ارزشمند است.

نقل قول از کتزیاس در: ***شب‌های آتنی.***

کلمنت اسکندرانی (تیوتوس فلاویوس کلمنس، ۱۵۰ـ۱۲۰ میلادی)
گرَوَنده‌َ مسیحی، اما متبحر در ادبیات الحادی. آثار اصلی‌اش به مبانی مذهبی اخلاقیات مسیحی و موارد رفتار فردی مربوط می‌شود. او به‌عنوان یکی از نخستین پدران کلیسایی تلقی می‌شود.

نقل قول از کتزیاس در: ***متفرقه*** (*Stromateis*)

دمیتریوس (قرن یکم ق.م.ـ قرن یکم میلادی)
نویسنده‌ی کتابی راهنما درباره‌ی سخنوری و سبک ادبی که مجموعه‌ای از آثار شاعران و سخنوران اولیه را گردآوری کرد.

نقل قول از کتزیاس در: در ***باب سَبک.***

دیودُوروس (دیودوروس سیکولوس) (قرن یکم ق.م.)
نویسنده سیسیلی تاریخ جهان در سی کتاب، که ضمناً به جغرافیا و اسطوره‌شناسی نیز می‌پردازد. این مفصل‌ترین کار درزمینه تاریخ یونان است و بر پایه منابع اولیه گسترده‌ای قرار دارد که اغلب کلمه به کلمه نقل شده است. نگاه کنید به متن اصلی، صص ۴۵ تا ۵۲.

نقل قول از کتزیاس در: ***کتابخانه*** (*Bibliothēkē*)

دیونیزوس هالیکارناسی (۶۰ق.م.ـ ۷ میلادی)
منقد ادبی یونانی و نویسنده‌ی تاریخ روم. اغلب زیاده گو، درباره‌ی ماهیت نوشتار

تاریخی بحث می‌کند و به‌ویژه از سبک ادبی توسید انتقاد می‌کند. اهمیت تلفیق نوشتار تاریخی با حسن بیان و زیبایی‌شناسی را درک می‌کرد.

نقل قول از کتزیاس در: *درباب تألیف ادبی*.

اراتوستنس کیرنایی (۲۸۵ تا ۱۹۴ ق.م.)

از شاگردان کالیماکوس و رئیس کتابخانه اسکندریه. ریاضیدان، فیلسوف، و وقایع‌نگار همیشه آثارش را در قالب شعر منتشر می‌کرد. ضمن اینکه به‌عنوان پژوهشگری ادبی به خود می‌بالید، نام مستعار «بتا» (یعنی شماره دو) بر او نهاده بودند، زیرا در میدان عقلانی به‌عنوان اسب بازنده تلقی می‌شد.

نقل قول از کتزیاس در: *جایگیری در میان ستارگان* (*Katasterismoi*)

اُوزبیوس قیصری (۳۳۹ـ۲۶۳ میلادی)

او که به اصطلاح پدر تاریخ کلیسا نامیده می‌شد ادامه‌دهنده پژوهشگری مسیحی بود که به‌وسیله اُوریگن آغاز شده بود. بازده ادبیش شگفت‌انگیز بود هم روی تواریخ کلیسا کار می‌کرد و هم روی رساله‌های فقهی.

نقل قول از کتزیاس در: *شرح وقایع و وقایع‌نگاری و آماده شدن برای بشارت مسیح*.

جالینوس (۱۲۹ـ۲۱۰ میلادی)

طبیبی اهل پرگامُون و بنیان‌گذار سنت پزشکی مؤثری که تا دوران روشنگری بر عملکرد پزشکی شرقی و غربی مسلط بود. نویسنده کتاب‌هایی درباره‌ی منطق، اخلاق، فلسفه، زبان‌شناسی [فقه اللغه] و البته پزشکی، که به‌عنوان مرجع اصلی خود اغلب به بقراط استناد می‌کرد.

نقل قول از کتزیاس در: *تفسیر بر کتاب ۶ بقراط: بیماری‌های واگیردار* و *تفسیر بر کتاب بقراط: مفاصل* (deaarticulis)

گئورگ سینچلوس (مرگ پس از ۸۱۰ میلادی)

وقایع‌نگار و کشیش بیزانسی که اخذکننده فرامین مقدس بود. تنها کار بزرگش، که احتمالاً در قسطنطنیه نوشته شده است، بیشتر جدولی است از وقایع و یادداشت‌ها تا تاریخ به معنی خاص. این اثر میان سال‌های ۸۷۳ تا ۸۷۵ میلای نگارش یافته است، با

این حال زمان‌های مرجع گئورگ را درباره‌ی وقایع تاریخی در سراسر غرب رواج داد.
نقل قول از کتزیاس در: ***برگرفته از وقایع‌نگاری*** (*Ecloga Chronographica*)

هلیکیوس اسکندرانی (قرن پنجم میلادی)
نویسنده‌ی قاموس بزرگی به یونانی از واژه‌های نادر در شعر و لهجه‌های گوناگون یونانی، و بر پایه‌ی قاموس‌های تخصصی پیشین. این اثر برای آموختن گویش‌های یونانی و نقد شعر بسیار ارزشمند است.
نقل قول از کتزیاس در: ***قاموس*** (*Lexicon*= فرهنگ لغات)

هیگینوس (گائیوس لولیوس هیگینوس، ۶۴ ق.م.ـ۱۷ میلادی)
زاده اسپانیا آزاد برده اوگوستوس، و رئیس کتابخانه پالاتینه. پژوهشگران درباره‌ی ماهیت و شمار آثار او اختلاف نظر دارند. زیر نام هیگینوس احتمالاً دو سری یادداشت‌های درسی به خلاصه رساله‌های او در اسطوره‌شناسی اختصاص دارد؛ یکی مجموعه «داستان‌ها» (*Fabula*) است، دیگری «اخترشناسی» در شعر است. همچنین در مقولات تاریخ، باستان‌شناسی، نقد ادبی، و کشاورزی هم نوشته است.
نقل قول از کتزیاس در: ***اخترشناسی.***

لوسیان (۱۲۵ـ پس از ۱۸۰ میلادی)
هوشمند فاضل و سخنور سوفسطایی ثانی. طبقه‌بندی هشتاد اثر او (که بیشتر آن‌ها را قطعاً می‌توان منسوب به او دانست) به یونانی (زبان مادری او احتمالاً آرامی بود) کاری است دشوار. غالباً گفتگوهای ادبی است که عناصری از کُمدی قدیم و جدید را با فلسفه مردمی به هم می‌آمیزد. حداکثر اینکه فرهیخته است و کلبی مسلک، گرچه آثارش را می‌توان تا حدی تکراری دانست.
نقل قول از کتزیاس در: ***تواریخ راستین، عاشق دروغ*** (*philopseudes*)و ***چگونه باید تاریخ نوشت.***

نیکولاس دمشقی (۶۴ق.م.ـ پس از ۸ میلادی)
یهودی فرهیخته و دوست درباری هیرود بزرگ [پادشاه] یهودیه؛ آموزگار فرزندان کلئوپاترای هفتم و مارک آنتونی بود. تاریخ مفصل او در ۱۴۴ کتاب دوره‌ای از دورترین ایام باستانی تا فرمانراوایی هیرود (۷۴ تا ۴ ق.م.) را پوشش می‌دهد. این اثر امروزه

بیشتر به‌عنوان منبعی برای یوزفوس یا دوران عتیق یهود شناخته می‌شود. نگاه کنید به متن اصلی، صص ۴۷ تا ۵۰.

نقل قول از کتزیاس در: ***تاریخ جهان*** (*Historiai*)

پاپیروس اُوکسیرینکوس

اوکسیرینکوس مرکزی ولایتی در غرب نیل در مصر سفلی بود. از تپه‌های آوارهای باستانی این شهر که از اواخر قران نوزدهم حفاری شد توده‌های پاپیروسی پیدا شد که به دوران‌های بتلمیوسیان، روم، و بیزانس بازمی‌گشت. بیش از ۷۰ درصد پاپیروس‌های ادبی از اُوکسیرینکوس آمده است.

نقل قول از کتزیاس در: ***پاپیروس اُوکسیرینکوس*** ۲۳۳۰.

پارادوکسوگرافوس فلورِنتیوس (نام مستعار) (۲۰۰ـ۲۷۰ق.م.) احتمالاً مَشّایی، زاده اسکندریه و احتمالاً نویسنده ***سلسه فیلسوفان***.

فُوتیوس (۸۱۰ـ۸۹۳ میلادی)

پژوهشگر بیزانسی و پاتریارکِ [بطریق] قسطنطنیه. نویسنده قاموس و کتاب دوستی بزرگ. نگاه کنید به متن اصلی، صص ۵۵ تا ۵۷.

نقل قول از کتزیاس در: ***کتابخانه***

پلینی پیر (گایوس پلینیوس سِکوندوس، ۷۹ـ۲۳/۴ میلاد)

سوارکار برجسته رومی و نویسنده‌ی اثری بزرگ شامل سی‌وهفت کتاب در تاریخ طبیعی همچنین پژوهش‌هایی در تاکتیک‌ها [یا راهکارهای] نظامی.

نقل قول از کتزیاس در: ***تاریخ طبیعی***.

پلوتارک (مِستریوس پلوتارکوس ۵۰ـ۱۲۰ میلادی)

پلوتارک، زاده کائرونیا، در سفرهای بسیارش در برخی از مهمترین مراکز فرهنگی جهان باستان مواد لازم برای آثار و درس‌هایش تدارک می‌دید. افلاتونی و استاد فلسفه بود، و در مایه‌های اخلاق مردمی رساله‌های بسیار نوشت. بیشتر به‌خاطر مطالعاتش در زندگینامه‌های

مردان بزرگِ دنیای باستان شهرت دارد. نگاه کنید به متن اصلی، صص ۵۱ تا ۵۵.

نقل قول از کتزیاس در: ***زندگی اردشیر*** و ***در باب هوشمندی حیوانات***.

پُولوکس (ایولیوس پولوکس، حدود ۲۰۰ میلادی)

زاده نائوکراتیس، دارای کرسی تدریس در آتن. شاهکارش (که به صورت جزوات تکه پاره و چکیده‌ها (*epitomes*) بر جای مانده است) فرهنگی است از واژه‌ها و عبارات یونانی و لاتین.

نقل قول از کتزیاس در: ***فرهنگ نام‌های خاص*** (*Onomasticon*)

پُولیانوس مقدونی (حدود ۱۴۰ میلادی)

سخنوری که تنها اثر برجای مانده اش، هدیه شده به مارکوس اورلیوس و لوسیوس وروس، شرحی است متنوع از استخراج طلا و خدایان تا راهکارهای نظامی فرماندهان بزرگ مانند هانیبال، سزار، و اوگوستوس.

نقل قول از کتزیاس در: ***نیرنگ‌های فرماندهی***.

استفانوس بیزانسی (حدود ۵۵۰ میلادی)

نحوی یونانی مسیحی و استاد در قسطنطنیه و نویسنده‌ی ***اتیکا*** [***اخلاق***] در شصت کتاب، فهرستی از نام‌های مکان‌ها، از جمله افسانه‌های بنیانگذاری آن‌ها، اتیمُولُوژی [یا اشتقاق و ریشه یابی واژه‌ها]، و حکایات تاریخی.

نقل قول از کتزیاس در: ***مردمان و مکان‌ها*** (***اقوام***).

اُسترابو

زاده آماسئیا در خانواده‌ای برجسته اهل پُونتوس، پیش از رفتن به رُم نحو را نزد آریستودموسِ نیسایی آموخت. نویسنده هفده کتاب جغرافیا، که بر اهمیت جغرافیا برای دولتمردان تأکید دارد.

نقل قول از کتزیاس در: ***جغرافیا***.

سودا

این نام یک قاموس است، نه نویسنده؛ تألیف شده در اواخر قرن دهم میلادی،

گردآوری و تلفیقی است از تألیفاتی بر پایه‌ی متون یونانی از هومر به بعد.

ترتولیان (کوئینتوس سپتیمیوس فلورنس ترتولیانوس، ۲۴۰ـ۱۶۰ میلادی)
مردی مسیحی زاده‌ی کارتاژ، پسر یک فرمانده صدنفری [فرمانده گردان]، مدافع مسیحیت در برابر فتنه‌ها وحمله‌های جادوی سپاه کفار. آثارش به مسائل اخلاقی مسیحی اختصاص دارد.

نقل قول از کتزیاس در: ***توسل به ملل*** (*Ad nations*) و ***توجیه*** [*Apologeticus*].

ثئون اسکندرانی (حدود ۶۰ میلادی)
استادی در فن بیان که گفته می‌شود آثاری درباره‌ی گزنُوفُون، ایسوکراتس، و دمُوستن، همچنین پژوهشی درباره‌ی فن بیان نوشته ست. ***پروگیمناسماتای*** او قدیمی‌ترین نمونه برجای مانده از این نوع است.

نقل قول از کتزیاس در: ***تمرین‌های مقدماتی*** (*Progymnasmata*)

تزه‌تزه (یوهانس تزه‌تزه، حدود قرن ۱۲ میلادی)
دانشمند بیزانسی، نویسنده تفسیری بر هُومر، حواشی بر هزیود، آریستوفان، لیکُوفرُون، و دیگران. بزرگترین اثرش ***تواریخ***، که به‌نام نخستین ویراستارش، کیلیادِس، شهرت دارد، با نقل قول از ۴۰۰ نویسنده، مروری است بر ادبیات یونانی.

نقل قول از کتزیاس در: ***کیلیادِس***.

گزنُوفُون (۳۵۴ تا ۴۳۰ ق.م.)
سوارِه‌نظامی زاده آتن، سرباز، فیلسوف، و نویسنده چندین اثر مهم درباره‌ی زندگی آتن. سفرهای بسیار در شاهنشاهی ایران کرده و درباره‌ی امور و تاریخ آن نوشته است.

نقل قول از کتزیاس در: ***آناباسیس [لشکرکشی به ایران]***.

نَسَب‌شناسی
خاندان پادشاهی ایران

نسب‌نامه خاندان شاهی پارس به موجب پرسیکای کتزیاس*

The Persian royal family according to Ctesias' *Persica*

Astyīgas
Artadates – m – Argoste
Spitamas (1) - m - Amytis - m - (2) **Cyrus II** (the Great)
Spitaces
Megabernes
Cambyses II – m – Rhoxane
Tanyoxarces

Sphandadates the Magus

Hystaspes
Darius I (the Great)
Onophas
Xerxes I – m – Amestris

Artarius
Artaxerxes I
Darius
Hystapses
Achaemenides
Rhodogyne
Amytis – m – Megabyzus

m
Damaspia
Alogyne (concubine)
Cosmartidene (concubine)
Andia (concubine)

Menostanes
Xerxes II
Secyndianus
Aristes
Darius II (Ochus) – m – Parysatis
Bagapaeus
Zopyrus
Artyphius

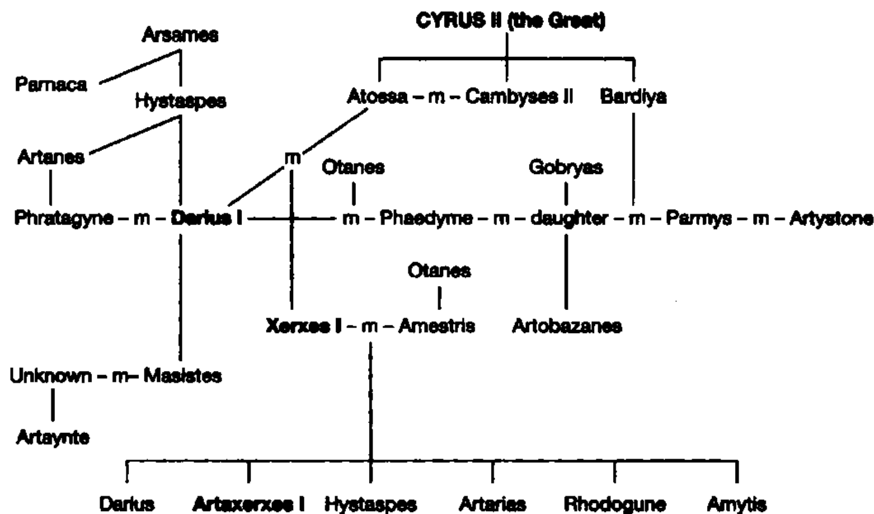
Idernes
Rhoxane
Mitrostes
Teritouchmes
Helicus
Stateira – m – **Artaxerxes II** (Arses)
Amestris
Cyrus
Artostes
Oxendras
8 others unnamed

---

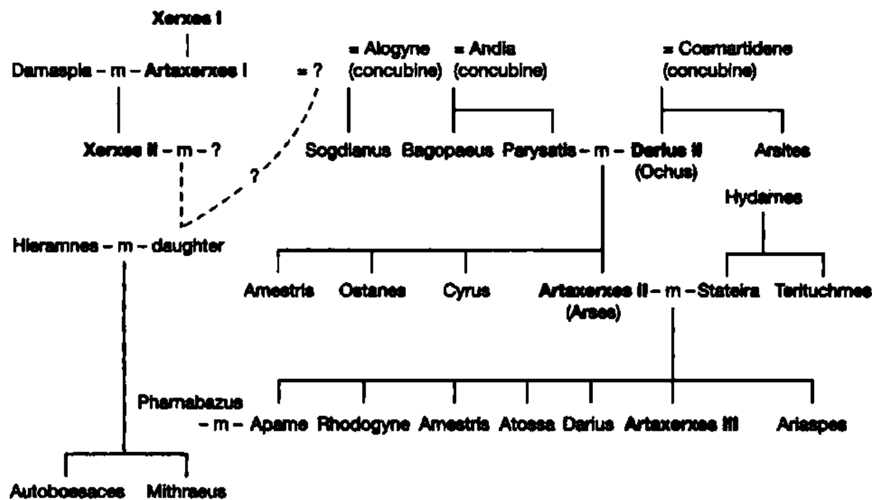
* اسامی عیناً به لاتین آمد که در یک برگ نمودار قابل درج باشد. در نمایه معادل فارسی در برابر اسامی لاتین آمده است.

شجره‌نامه خاندان هخامنشی: خانواده اردشیر دوّم*

Achaemenid family tree I: the family of Xerxes I

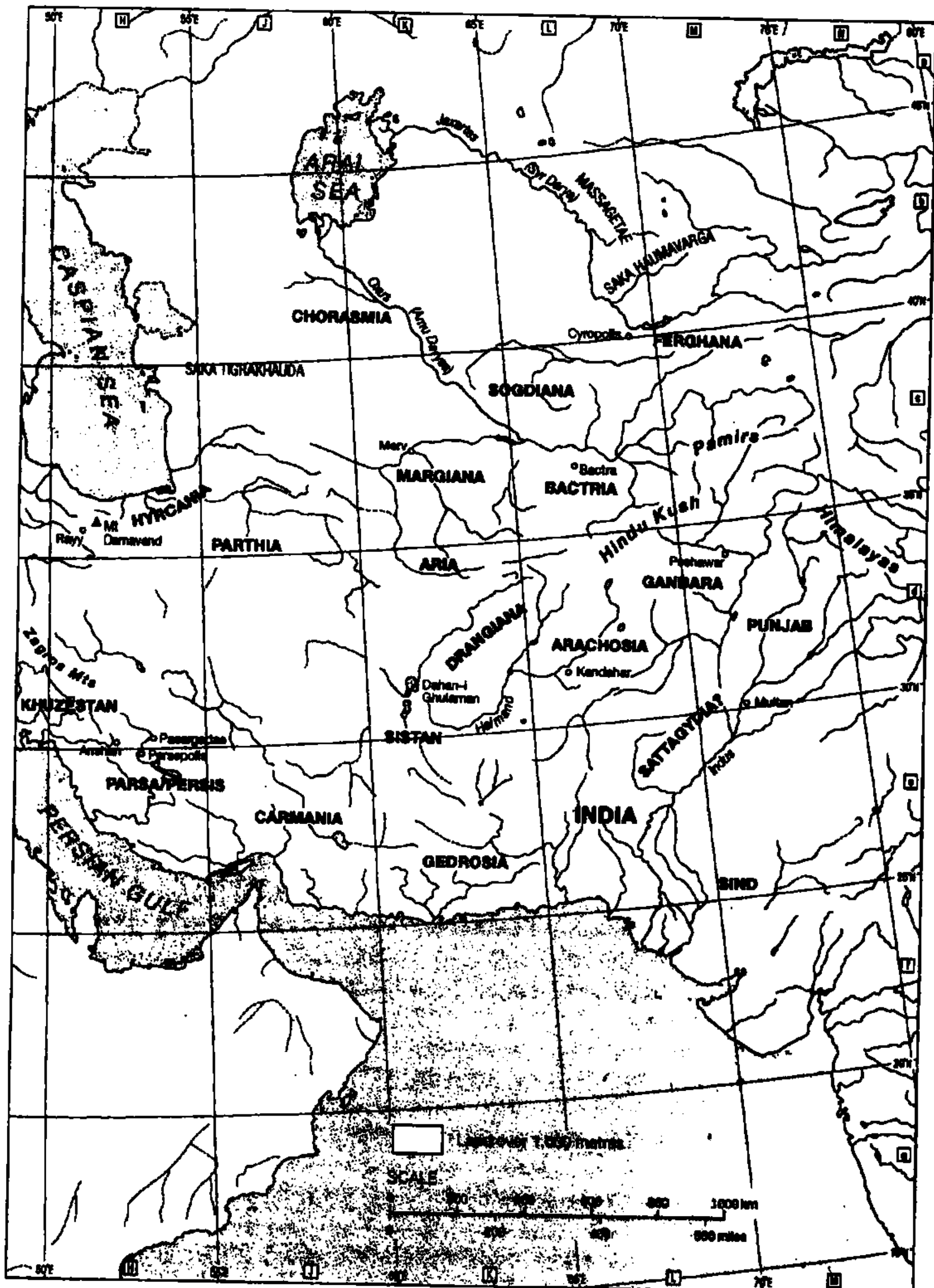


Achaemenid family tree II: the family of Artaxerxes II



* اسامی برای قابلیت درج در یک صفحه عینا به لاتین نقل شد. در نمایه اسامی فارسی و معادل لاتین آنها آمده است.

نقشه شاهنشاهی پارس ـ داریوش یکم


ARAL SEA
CASPIAN SEA
Jaxartes
(Syr Darya)
MASSAGETAE
SAKA HAUMAVARGA
Oxus
(Amu Darya)
CHORASMIA
Cyropolis
FERGHANA
SAKA TIGRAKHAUDA
SOGDIANA
Pamirs
Merv
MARGIANA
Bactra
BACTRIA
HYRCANIA
Mt Damavend
Rayy
PARTHIA
Hindu Kush
Himalayas
Peshawar
ARIA
GANDARA
DRANGIANA
PUNJAB
ARACHOSIA
Zagros Mts
Kandahar
Dahan-i Ghulaman
KHUZESTAN
Helmand
Multan
SATTAGYDIA?
Pasargadae
Anshan
Persepolis
SISTAN
Indus
PARSA/PERSIS
PERSIAN GULF
CARMANIA
INDIA
GEDROSIA
SIND
Land over 1,000 metres
SCALE
1000 km
500 miles



The Persian Empire under Darius I

After Kuhrt, A., *The Persian Empire*, Routledge, London, 2007

نقشه‌ی شاهنشاهی پارس در زمان داریوش یکم

کتابنامه

Allen, L. (2005) *The Persian Empire*. London: British Museum Press.

Ambrose, T. (2008) *The Nature of Despotism. From Caliglua to Mugabe, the Making of Tyrants*. London: New Holland Press.

Anderson, M. (1990) *Hidden Power: The Palace Eunuchs of Imperial China*. Buffalo, NY: Prometheus Books.

Asher-Grieve, J. M. (2007) 'From "Semiramis of Babylon" to "Semiramis of Hammersmith"', in S. W. Holloway (ed.), *Orientalism, Assyriology and the Bible*. Sheffield: Sheffield Phoenix Press, pp. 322–373.

Auberger, J. (1995) 'Ctésias romancier', *L'Antiquité Classique*, 64: 57–73.

Auberger, J. and Malamoud, C. (1991) *Ctésias. Histories de l'Orient*. Paris: Les Belles Lettres.

Bailey, R. C. (1990) *David in Love and War. The Pursuit of Power in 2 Samuel 10–12*. Sheffield: Journal for the Study of the Old Testament. Supplement Series 75.

Balcer, J. M. (1987) *Herodotus & Bisitun: Problems in Ancient Persian Historiography*. Stuttgart: Steiner.

Balcer, J. M. (1993) *A Prosopographical Study of the Ancient Persians Royal and Noble, c.550–450 BC*. Lewiston, Queenston, Lampeter: Edwin Mellen Press.

Bassett, S. R. (1999) 'The Death of Cyrus the Younger', *CQ*, 49(2): 473–483.

Beaulieu, P.-A. (2007) 'Late Babylonian Intellectual Life', in G. Leick (ed.), *The Babylonian World*. London: Routledge, pp. 473–484.

Bellmore, J. (1984) *Nicolas of Damascus: 'Life of Augustus'*. Bristol: Kessinger Publishing.

Berg, S. B. (1979) *The Book of Esther*. Missoula, MT: Society of Biblical Literature, Dissertation Series.

Berlin, A. (2001) *The JPS Bible Commentary. Esther*. Philadelphia, PA: Jewish Publishing Society.

Bichler, R. (2004) 'Some Observations on the Image of the Assyrian and Babylonian Kingdoms with the Greek Tradition', in R. Rollinger and C. Ulf (eds), *Commerce and Monetary Systems in the Ancient World: Means of Transition and Cultural Interaction*. Munich: Franze Ateiner Verlag, pp. 499–518.

Bigwood, J. M. (1976) 'Ctesias' Account of the Revolt of Inaros', *Phoenix*, 30: 1–25.

Bigwood, J. M. (1978a) 'Ctesias as Historian of the Persian Wars', *Phoenix*, 32: 19–41.

Bigwood, J. M. (1978b) 'Ctesias' Description of Babylon', *American Journal of Ancient History*, 3: 32–52.

Bigwood, J. M. (1980) 'Diodorus and Ctesias', *Phoenix*, 34: 195–207.

Bigwood, J. M. (1983) 'The Accounts of the Battle of Cunaxa', *American Journal of Philology*, 104: 340–357.

Bigwood, J. M. (1986) 'P. OXY 2330 and Ctesias', *Phoenix*, 40: 393–406.

Bigwood, J. M. (1989) 'Ctesias' *Indica* and Photius', *Phoenix*, 43: 302–316.

Bigwood, J. M. (1993a) 'Aristotle and the Elephant Again', *American Journal of Philology*, 114: 537–555.

Bigwood, J. M. (1993b) 'Ctesias' Parrot', *CQ*, 43: 321–327.

Bigwood, J. M. (1995) 'Ctesias, his Royal Patrons and Indian Swords', *JHS*, 115: 135–140.

Boedeker, D. (2000) 'Herodotus' Genres', in M. Depew and D. Obbink (eds), *Matrices of Genre: Authors, Cannons and Society*. Cambridge, MA, and London: Harvard University Press, pp. 97–114.

Braun, T. (2004) 'Xenophon's Dangerous Liaisons', in R. Lane Fox (ed.), *The Long March. Xenophon and the Ten Thousand*. New Haven, CT: Yale University Press, pp. 96–130.

Briant, P. (1988) 'Le nomadisme du Grand Roi', *Iranica Antiqua*, 23: 253–273.

Briant, P. (1989) 'Histoire et idéologie: Les grecs et la "décadence" perse', *Mélange P. Lévêque*, t.2, pp. 33–47.

Briant, P. (2002) *From Cyrus to Alexander. A History of the Persian Empire*. Winona Lake, IN: Eisenbrauns.

Brosius, M. (1996) *Women in Ancient Persia (559–331 BC)*. Oxford: Clarendon Press.

Brosius, M. (2000) *The Persian Empire from Cyrus II to Artaxerxes I. Lactor 16*. Cambridge: London Association of Classical Teachers (LACTOR).

Brosius, M. (2007) ' "New Out of Old?" Court and Court Ceremonies in Achaemenid Persia', in A. J. S. Spawforth (ed.), *The Court and Court Society in Ancient Monarchies*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 17–57.

Brosius, M. (forthcoming) 'Greeks at the Persian Court', in B. Jacobs and R. Rollinger (eds), *Griechische Geschichtsschreibung und Altvorderasien: Der Achaimenidenhof* (Akten des Kolloquiums in Basel 22–25. Mai 2007). Stuttgart: Steiner Verlag, pp. 56–67.

Brown, T. S. (1978) 'Suggestions for a Vita of Ctesias of Cnidus', *Historia*, 27: 1–19.

Brunt, P. A. (1980) 'On Historical Fragments and Epitomies', *CQ*, 30: 477–494.

Burn, A. R. (1962) *Persia and the Greeks*. London: Edward Arnold.

Casson, L. (2001) *Libraries in the Ancient World*. New Haven, CT: Yale University Press.

Cawkwell, G. (2005) *The Greek Wars. The Failure of Persia*. Oxford: Oxford University Press.

Christensen, A. E. (1936) *Les gestes des rois dans les traditions de l'Iran antique*. Paris: Conférences Ratanbai Katrack 3.

Cogan, M. (1974) *Imperialism and Religion: Assyria, Judah and Israel in the Eighth and Seventh Centuries BC*. Missoula, MT: Society of Biblical Literature.

Compoli, S. (2002) 'Die Darstellung der Semiramis bei Diodorus Siculus', in R. Rollinger and C. Ulf (eds), *Geschlechterrollen und Frauenbild in der Persektive antiken Autoren*. Innsbruck: Steinder Verlag, pp. 223–271.

Cook, J. M. (1983) *The Persian Empire*. London and New York: The Book Club Associates.

Cook, J. M. (1985) 'The Rise of the Achaemenids and Establishment of their Empire', *Cambridge History of Iran II*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 200–291.

Curtis, J. and Tallis, N. (eds) (2005) *Forgotten Empire. The World of Ancient Persia*. London: British Museum Press.
Dalby, A. (2003) *Food in the Ancient World from A to Z*. London: Routledge.
Dandamanev, M. A. (1989) *A Political History of the Achaemenid Empire*. Leiden: E. J. Brill.
Davidson, J. (2006) 'The Greek Courtesan and the Art of the Present', in M. Feldman and B. Gordon (eds), *The Courtesan's Arts. Cross-Cultural Perspectives*. Oxford: Oxford University Press, pp. 29–61.
Davis, D. (2002) *Panthea's Children: Hellenistic Novels and Medieval Persian Romances*. Winona Lake, IN: Eisenbrauns.
Davis, D. (2006) *Shahnameh: The Persian Book of Kings*. New York: Penguin Classics.
de Vaux, R. (1961) *Ancient Israel: Its Life and Institutions*. London: Darton Press.
Dodson, A. and Hilton, D. (2005) *The Complete Royal Families of Ancient Egypt*. London: Thames & Hudson.
Dorati, M. (1995) 'Ctesias falsario?', *Quaderni di storia*, 21: 33–52.
Drews, R. (1973) *The Greek Accounts of Eastern History*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
Due, B. (1989) *The Cyropaedia. Xenophon's Aims and Methods*. Aarhus: Aarhus University Press.
Duff, T. E. (2003) *The Greek and Roman Historians*. London: Bristol Classical Press.
Elias, N. (1983) *The Court Society*. Dublin: University College Dublin Press.
Foden, G. (1998) *The Last King of Scotland*. London: Faber & Faber.
Fowler, R. L. (1996) 'Herodotus and his Contemporaries', *JHS*, 116: 62–87.
Fowler, R. L. (2001) 'Early *Historiē* and Literacy', in N. Luraghi (ed.), *The Historian's Craft in the Age of Herodotus*. Oxford: Oxford University Press, pp. 95–115.
Friedman, D. (2002) *To Kill and Take Possession. Law, Morality, and Society in Biblical Stories*. London: Hendrickson.
Gardiner-Garden, J. R. (1987) *Ktesias on Early Central Asian History and Ethnography*. Bloomington, IN: Indiana University, Research Institute for Inner Asian Studies.
Georges, P. (1994) *Barbarian Asia and the Greek Experience from the Archaic Period to the Age of Xenophon*. Baltimore and London: The Johns Hopkins University Press.
Gera, D. L. (1993) *Xenophon's 'Cyropaedia'. Style, Genre and Literary Technique*. Oxford: Clarendon Press.
Gershevitch, I. (ed.) (1985) *The Cambridge History of Iran. Vol. 2. The Median and Achaemenian Periods*. Cambridge: Cambridge University Press.
Gilmore, J. (1888) *The Fragments of the Persika of Ktesias*. London: Macmillan.
Glassner, J.-J. (2004) *Mesopotamian Chronicles*. Atlanta, GA: Society of Biblical Literature.
Gordis, R. (1974) *Megillat Esther: The Masoretic Hebrew Text*. New York: Ktav.
Gray, J. (1964) *I & II Kings*. London: SCM Press.
Green, P. (2006) *Diodorus Siculus Books 11–12.37.1. Greek History 480–431 BCE. The Alternative Version*. Austin, TX: University of Texas Press.
Griffiths, A. (1987) 'Democedes of Croton. A Greek Doctor at the Court of Darius', in H. Sancisi-Weerdenburg and A. Kuhrt (eds), *Achaemenid History, Vol. II. The Greek Sources*. Leiden: E. J. Brill, pp. 37–51.
Grosrichard, A. (1998) *The Sultan's Court. European Fantasies of the East*. London and New York: Verso Books.
Hall, E. (1989) *Inventing the Barbarian. Greek Self-Definition through Tragedy*. Oxford: Clarendon Press.

Hallock, R. T. (1969) *Persepolis Fortification Tablets*. Chicago, IL: University of Chicago Press.

Hallock, R. T. (1985) 'The Evidence of the Persepolis Tablets', in I. Gershevitch (ed.), *The Cambridge History of Iran. Vol. 2. The Median and Achaemedian Periods*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 588–609.

Hammond, N. G. L. (1967) *A History of Greece to 322 BCE*. Oxford: Oxford University Press.

Hansen, W. (1996) *Phlegon of Tralles' Book of Marvels*. Exeter: Exeter University Press.

Harrison, T. (2000) *The Emptiness of Asia. Aeschylus' 'Persians' and the History of the Fifth Century*. London: Duckworth.

Harrison, T. (2008) 'Respectable in Ruins: Achaemenid Persia, Ancient and Modern', in L. Hardwick and C. Stray (eds), *A Companion to Classical Receptions*. Oxford: Wiley Blackwell, pp. 50–61.

Henkeleman, W. F. M. (forthcoming 2009) 'Consumed Before the King. The Table of Darius, Irdabama and Irtaštuna and that of his Satrap, Karkiš', in B. Jacobs and R. Rollinger (eds), *Der Achämenidenhof (Oriens et Occidens)*, Stuttgart: Steiner Verlag.

Henry, R. (1947) *Ctésias, la Perse, l'Inde, les sommaires de Photius*. Brussels: Collection Lebègue.

Hertzberg, H. W. (1964) *I & II Samuel*. London: SCM Press.

Hofstetter, J. (1978) *Die Griechen in Persien. Prosopographie der Griechen im persischen Reich vor Alexander*. Berlin: Reimer.

Holdsworth, M. and Courtauld, C. (1995) *The Forbidden City. The Great Within*. Hong Kong: Francis Lincoln.

Holzberg, N. (1992) 'Ktesias von Knidos und der griechische Roman', *WJA*, 19: 79–84.

Hornblower, S. (1990) 'Achaemenid History', *Classical Review*, 40(1): 89–95.

Hornblower, S. and Spawforth, A. (eds) (1996) *The Oxford Classical Dictionary*. Oxford: Oxford University Press.

Irwin, R. (2006) *For Lust of Knowing: The Orientalists and Their Enemies*. London: Penguin.

Jacoby, F. (1922), sv. Ktesias, R.E. XI col. 2032–2037.

Jacoby, F. (1923) *Die Fragmente der griechischen Historiker*, I. Berlin: Weidmann.

Jacoby, F. (1958) *Die Fragmente der griechischen Historiker*, III, C, no. 688. Leiden: E. J. Brill.

Karttunen, K. (1980) 'The Reliability of the *Indika* of Ktesias', *Studia Orientalia*, 50: 105–107.

Karttunen, K. (1989) *India in Early Greek Literature*. Helsinki: Studia Orientalia.

Karttunen, K. (1997) 'Ctesias in Transmission and Tradition', *Topoi*, 635–646.

King, G. (2006) *The Court of the Last Tsar*. Hoboken: Wiley.

Kirsch, J. (1997) *The Harlot by the Side of the Road. Forbidden Tales of the Bible*. New York: Rider.

König, F. W. (1972) *Die Persika des Ktesias von Knidos*. Graz: Selbstverlag des Herausgebers.

Kuhrt, A. (1995) *The Ancient Near East c.3000–330 BC*. II Vols. London: Routledge.

Kuhrt. A. (2000) 'Ancient Mesopotamia in Classical Greek and Hellenistic Thought', in J. M. Sasson (ed.), *Civilizations of the Ancient Near East*, Vol. I. Farmington Hills: Hendrickson, pp. 55–65.

Kuhrt, A. (2007a) 'The Persian Empire', in G. Leick (ed.), *The Babylonian World*. London: Routledge, pp. 562–276.
Kuhrt, A. (2007b) *The Persian Empire. A Corpus of Sources from the Achaemenid Period*. II Vols. London: Routledge.
Lasine, S. (2001) *Knowing Kings. Knowledge, Power, and Narcissism in the Hebrew Bible*. Atlanta, GA: Society of Biblical Literature.
Lavers, C. (2009) *The Natural History of Unicorns*. London: Granta Books.
Lenfant, D. (1999) 'Peut-on se fier aux 'fragments' d'historiens? L'example des citations d'Herodote', *Ktèma*, 24: 103–121.
Lenfant, D. (2000) 'Nicolas de Damas et le corpus des fragments de Ctésias. Du fragment comme adaptation', *Ancient Society*, 30: 293–318.
Lenfant, D. (2001) 'La "decadence" du Grand Roi et les ambitions de Cyrus le Jeune: aux sources perses d'un mythe occidental?', *Revue des Etudes Grecques*, 87: 407–438.
Lenfant, D. (2004) *Ctésias de Cinde. La Perse, L'Inde, Autre Fragments*. Paris: Les Belles Lettres.
Lenfant, D. (2007a) 'Greek Historians of Persia', in J. Marincola (ed.), *A Companion to Greek and Roman Historiography*, Vol. 1. Oxford: Wiley Blackwell, pp. 201–209.
Lenfant, D. (2007b) 'On Persian *Tryphē* in Athenaeus', in C. Tuplin (ed.), *Persian Responses. Political and Cultural Interaction With(in) the Achaemenid Empire*. Swansea: Classical Press of Wales, pp. 51–65.
Lenfant, D. (2009) *Les 'Histoires perses' de Dinon et d'Héraclide. Fragments édités, traduits et commentés*. Paris: De Boccard.
Lewis, D. M. (1977) *Sparta and Persia lectures delivered at the University of Cincinnati, Autumn 1976, in memory of Donald W. Bradeen {by} David M. Lewis*. Leiden: E. J. Brill.
Lewis, D. M. (1980) 'Datis the Mede', *JHS*, 100: 194–195.
Lichtheim, M. (1980) *Ancient Egyptian Literature. Vol. III: The Late Period*. Berkeley, CA: Unversity of California Press.
Llewellyn-Jones, L. (2002) 'Eunuchs and the Royal Harem in Achaemenid Persia (559–331 BC)', in S. Tougher (ed.), *Eunuchs in Antiquity and Beyond*. Swansea and London: Classical Press of Wales, pp. 19–49.
Llewellyn-Jones, L. (forthcoming 2009) 'Help me Aphrodite! Depicting the Royal Women of Persia in Oliver Stone's Alexander', in P. Cartledge and F. Greenwood (eds), *Responses to Alexander*. Madison, WI: University of Wisconsin Press.
Llewellyn-Jones, L. (forthcoming 2010) 'Empire of the Gaze: Seraglio Fantasies à la grecque', in S. Blundell, D. Cairns and N. Rabinowitz (eds), *Vision and Power*. Swansea: Classical Press of Wales.
Lollesch, J. (1989) 'Knidos als Zentrum der frühen wissenschaftlichen Medizin', *Gesnerus*, 46: 11–28.
McDermott, J. (1999) *State and Court Ritual in China*. Cambridge: Cambridge University Press.
Macfie, A. L. (2002) *Orientalism*. London and New York: New York University Press.
MacKenzie, J. M. (1995) *Orientalism. History, Theory and the Arts*. Manchester: Manchester University Press.
Marincola, J. (1997) *Authority and Tradition in Ancient Historiography*. Cambridge: Cambridge University Press.
Marsman, H. J. (2003) *Women in Ugarit and Israel. Their Social and Religious Positions in the Context of the Ancient Near East*. Leiden: E. J. Brill.

Melville, S. C. (1999) *The Role of Naqia/Zakutu in Sargonid Politics*. Helsinki: Studia Orientalia.

Miller, M. (1997) *Athens and Persia in the Fifth Century* BC. *A Study in Cultural Receptivity*. Cambridge: Cambridge University Press.

Moore, C.A. (1971) *Esther*. Garden City, NY: Doubleday.

Momigliano, A. (1969) 'Tradizione e invenzione in Ctesias', *Quarto contributo alla storia degli studi classici e del mondo antico*. Rome, pp. 181–212.

Momigliano, A. (1975) *Alien Wisdom: The Limits of Hellenization*. Cambridge: Cambridge University Press.

Morgan, J. R. (2007) 'Fiction and History: Historiography and the Novel', in J. Marincola (ed.), *A Companion to Greek and Roman Historiography*, Vol. 2. Oxford: Wiley Blackwell, pp. 553–564.

Morris, I. (1979) *The World of the Shining Prince: Court Life in Ancient Japan*. London: Penguin.

Murray, O. (2001) 'Herodotus and Oral History' in N. Luraghi (ed.), *The Historian's Craft in the Age of Herodotus*. Oxford: Oxford University Press, pp. 16–44.

Nelso, S. M. (2003) *Ancient Queens*. Oxford and New York: Altamira Press.

Nöldeke, T. (1930) *The Iranian National Epic*. Philadelphia, PA: Porcupine Press.

Novotny, J. R. (2001) 'Daughters and Sisters of Neo-Hittite and Aramaean Rulers in the Assyrian Harem', *BCSMS (The Canadian Society for Mesopotamian Studies)*, 36: 174–184.

Olmstead, A. T. (1948) *History of the Persian Empire*. Chicago, IL: University of Chicago Press.

Parker, G. (2008) *The Making of Roman India*. Cambridge: Cambridge University Press.

Pelling, C. (1998) 'Plutarch and Thucydides', in P. A. Stadter (ed.), *Plutarch and the Historical Tradition*. London: Routledge, pp. 10–40.

Pelling, C. (2002) *Plutarch and History*. London and Swansea: Classical Press of Wales.

Posner, E. (1972) *Archives in the Ancient World*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Rawski, E. S. (1998) *The Last Emperors: A Social History of Qing Imperial Institutions*. Berkeley, CA: University of California Press.

Rollinger, R. (2007) 'Review of Dominique Lenfant, Ctésias *de Cnide. La Perse, l'Inde, autre fragments*', *Bryn Mawr Classical Review*, at http://bmcr.brynmawr.edu/2007/2007-02-46 (accessed 2 February 2008).

Romm, J. (2006) 'Review of Dominique Lenfant, Ctésias de Cnide. La Perse, L'Inde, Autre Fragments', *Classical Review*, 56: 38–40.

Russell, D. A. (1972) *Plutarch*. London: Duckworth.

Rutherford, R. (2007) 'Tragedy and History', in J. Marincola (ed.), *A Companion to Greek and Roman Historiography*, Vol. 2. Oxford: Wiley Blackwell, pp. 504–514.

Sacks, K. (1990) *Diodorus Siculus and the First Century*. Princeton, NJ: Princeton University Press.

Said, E. W. (1978) *Orientalism. Western Conceptions of the Orient*. London: Penguin.

Saintsbury, G. (1900) *History of Criticism*, Vol. I. Edinburgh: Edinburgh University Press.

Sancisi-Weerdenburg, H. (1983) 'Exit Atossa: Images of Women in Greek Historiography on Persia', in A. Cameron and A. Kuhrt (eds), *Images of Women in Antiquity*. London: Routledge, pp. 20–30.

Sancisi-Weerdenburg, H. (1987a) 'Decadence in the Empire of Decadence in the Sources? From Source to Synthesis: Ctesias', in H. Sancisi-Weerdenburg (ed.), *Achaemenid History, Vol. I. Sources, Structures and Synthesis*. Leiden: E. J. Brill, pp. 33–45.

Sancisi-Weerdenburg, H. (1987b) 'The Fifth Oriental Monarchy and Hellenocentrism', in H. Sancisi-Weerdenburg and A. Kuhrt (eds), *Achaemenid History, Vol. II. The Greek Sources*. Leiden: E. J. Brill, pp. 117–131.

Sancisi-Weerdenburg, H. (1995) 'Persian Food: Stereotypes and Political Identity', in J. Wilkins *et al.* (eds), *Food in Antiquity*. Exeter: Exeter University Press, pp. 286–302.

Sancisi-Weerdenburg, H. (2001) 'Yauna by the Sea and across the Sea', in I. Malkin (ed.), *Ancient Perceptions of Greek Ethnicity*. Cambridge MA: Harvard University Press, pp. 323–346.

Scheidel, W. (2009) 'Sex and Empire. A Darwinian Perspective', in I. Morris and W. Scheidel (eds), *The Dynamics of Ancient Empires. Sate Power from Assyria to Byzantium*. Oxford: Oxford University Press, pp. 255–324.

Sharwood Smith, J. (1990) *Greece and the Persians*. Bristol: Bristol Classical Press.

Smith, S. (1924) *Babylonian Historical Texts*. London: Methuen.

Solvang, E. K. (2003) *A Woman's Place is in the House. Royal Women of Judah and their Involvement in the House of David*. Journal for the Study of the Old Testament, Supplement Series. Sheffield: Sheffield Academic Press.

Stevenson, R. B. (1987) 'Lies and Invention in Deinon's Persica', in H. Sancisi-Weerdenburg and A. Kuhrt (eds), *Achaemenid History, Vol. II. The Greek Sources*. Leiden: E.J. Brill, pp. 27–35.

Stevenson, R. B. (1997) *Persica. Greek Writing about Persia in the Fourth Century BC*. Edinburgh: Scottish Academic Press.

Stronk, J. (2004–2005) 'Ctesias of Cnidus: From Physician to Author', *Talanta*, 36–7: 101–122.

Stronk, J. (2007) 'Ctesias of Cindus: A Reappraisal', *Mnemosyne*, 60: 25–58.

Stronk, J. (forthcoming) *Ctesias of Cnidus' Persica. Editio Minor with Introduction, Text, Translation and Historical Commentary*, Vol. I. Swansea: Classical Press of Wales.

Talmon, S. (1963) 'Wisdom in the Book of Esther', *Vetus Testamentum*, 13: 445–464.

Toher, M. (1989) 'On the Use of Nicolas' Historical Fragments', *CA*, 19: 159–172.

Tougher, S. (2008) *The Eunuch in Byzantine History and Society*. London: Routledge.

Tuplin, C. J. (1996) *Achaemenid Studies*. Stuttgart: Steiner Verlag.

Tuplin, C. J. (2004) 'Doctoring the Persians: Ctesias of Cnidus, Physician and Historian', *Klio*, 86: 305–347.

Tuplin, C. J. (2007) 'Herodotus on Persia and the Persian Empire', in R. B. Strassler (ed.), *The Landmark Herodotus*. New York: Pantheon Books, pp. 792–797.

Varisco, D. M. (2007) *Reading Orientalism. Said and the Unsaid*. Seattle and London: University of Washington Press.

Vignolo Munson, R. (2005) *Black Doves Speak: Herodotus and the Languages of Barbarians*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Walker, A. D. (1993) 'Enargeia and the Spectator in Greek Historiography', *TAPA*, 123: 353–377.

Wan, Y. (1988) *Daily life in the Forbidden City: The Qing Dynasty, 1644–1912*. Harmondsworth: Viking.

Whitmarsh, T. (2008) 'Introduction', in T. Whitmarsh (ed.), *The Greek and Roman Novel*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 1–14.

Wiesehöfer, J. (1996) *Ancient Persia from 550 BC to 650 AD*. London and New York: I. B. Tauris.
Wiesehöfer, J. (2009) 'The Achaemenid Empire', in I. Morris and W. Scheidel (eds), *The Dynamics of Ancient Empires. State Power from Assyria to Byzantium*. Oxford: Oxford University Press, pp. 66–98.
Wiesehöfer, J., Lanfranchi, G., and Rollinger, R. (eds) (forthcoming 2009) *Die Welt des Ktesias von Knidos*. Stuttgart: Steiner Verlag.
Williams, J. A. (1985) 'Review of Cook "The Persian Empire"', *History Teacher*, 19(1): 125.
Wilson, N. G. (1994) *Photius. The Bibliotheca*. London: Duckworth.
Yarrow, L. M. (2006) *Historiography at the End of the Republic. Provincial Perspectives on Roman Rule*. Oxford: Oxford University Press.
Zega, A. (2002) *Palaces of the Sun King: Versailles, Trianon, Marly; the Chateaux of Louis XIV*. London: Laurence King Publishing.

نمایه

آثار و ترجمه‌های دیگر از فریدون مجلسی

۱. سازمان و طرز کار اتحادیه‌های اروپایی، فریدون مجلسی، نمایندگی ایران، بروکسل
۲. دژ، ای. جی. کرونین، انتشاراتِ رازی ـ چ دوم نشر نیلوفر
۳. یادداشت‌های دکتر فینلی، ای. جی. کرونین، نشر رسانه
۴. زندگی من و این بازی زیبا، پله، انتشاراتِ رازی
۵. آخرین مرز، هاوارد فاست، انتشارات رازی
۶. تماشاخانه، هاوارد فاست، نشر قطره [ژنرال به یک فرشته شلیک کرد، هاوارد فاست، کتابسرا]
۷. نقد و تفسیرِ گرگِ بیابانِ هرمان هسه، جان دی. سایمونز، کتابسرا
۸. آمریکایی، هاوارد فاست، نشر رسانه
۹. سفرِ گرگ (اِل‌لوبو)، داگلاسِ دی، نشر رسانه
۱۰. منم کلودیوس، رابرت گریوز، نشر رسانه
۱۱. خدایگان کلودیوس، رابرت گریوز، نشر البرز
۱۲. یولیانوس (میترا و صلیب در ۲ جلد)، گور ویدال، نشر رسانه
۱۳. مردگانِ زرخرید (بردگانِ مرده)، نیکولای گوگول، نشر رسانه ـ چ دوم نشر نیلوفر
۱۴. مجاری دیپلُماتیک، هامفری ترِوِلیان، انتشارات علمی و فرهنگی
۱۵. کلئوپاترا، لئونارا هورنبلو، انتشارات علمی و فرهنگی
۱۶. کنولپ، هرمان هسه، نشر رسانه
۱۷. مهاجران، هاوارد فاست، نشر البرز
۱۸. کارنامکِ من، شاپورِ اورمزد، فریدون مجلسی، نشر البرز
۱۹. آرون بِر، گور ویدال، نشر البرز

۲۰. صد سال بعد، ۱۸۷۶، گور ویدال، نشر البرز
۲۱. واشینگتن دی‌سی، گور ویدال، نشر البرز
۲۲. کالکی، گور ویدال، نشر البرز
۲۳. هلنا (دوخواهر)، گور ویدال، نشر چامه
۲۴. بازگشتِ عشق، دِنگ یونومِی، نشر پاژنگ
۲۵. تاریخ سِرّی، پروکوپیوس، انتشارات توس
۲۶. آب در غربال، کامالا مارکاندایا، نشر آثار
۲۷. کارگزاری‌های تخصصی ملل متحد، هوشنگ عامری، انتشارات وزارت امور خارجه
۲۸. کنامِ شیرها، تِری آندرسُن
۲۹. حضور ایران در جهان اسلام، یارشاطر، شیمل، و...، انتشارات مروارید
۳۰. مبانی حقوق بشر، مایکل فریدن، انتشارات وزارت امور خارجه
۳۱. نظریه‌های جباریت، راجر بُوشه، انتشارات مروارید
۳۲. زنگار بشر، فیلیپ راث، نشر البرز
۳۳. قیصر و کسرا (کُنت بلیزاریوس)، رابرت گریوز، انتشارات امیرکبیر
۳۴. حکایتی از پله دوم (روایتی از سالن دوم)، فریدون مجلسی، نشر پورشاد
۳۵. دائره‌المعارف دموکراسی، برخی مقالات، انتشارات وزارت امور خارجه
۳۶. دائره‌المعارف ناسیونالیسم، برخی مقالات، انتشارات وزارت امور خارجه
۳۷. هالوکاست، جرالد گرین
۳۸. میراث سراب، کِران دِسای، نشر البرز
۳۹. برنامه ب۲، لِستر براون، انتشارات روزنامه اطلاعات
۴۰. قدرت آزادی، پُل استار، نشر ثالث
۴۱. میترا و چاتورانگا (نامه خسروی)، فریدون مجلسی، نشر ثالث
۴۲. هویت و خشونت، آمارتیا سن، نشر آشیان
۴۳. خشم، فیلیپ راث، نشر نیلوفر
۴۴. آزادی مقدم بر لیبرالیسم، کوئنتین اُسکینِر، نشر آشیان
۴۵. عیسای پادشاه، رابرت گریوز، تشر پایان
۴۶. پرسیکای کتزیاس تاریخ شاهنشاهی پارس، لوید لِولین- جونز و جیمز رابسون، نشر تهران
۴۷. مقالات در فصلنامه هستی

دیدگاهِ من، آلبرت انشتاین

جنگ برای چه؟، زیگموند فروید
فرهنگ، نخستین و پسین، فِردریکو مایور
تداوم در ایران، بازیل گرِی
بیزانس از دیدگاه ساسانی، بو اوتاس
عشق از نظرِ کُنفسیوس، چِنگ جینگ پان
کودتا و وزارت ایرانیان در سیام، فریدون مجلسی
باید گذشته‌ها را فراموش کنیم (آپارتاید)، اِریک فونِر
دَمِ بودا، آل گور
بحران انرژی و آینده بدون نفت، فریدون مجلسی
گربه سیاه گربه سفید، دنگ یوئومئی
نقد کتاب ایران نامک، فریدون مجلسی
یک گواهی کهن درباره نام تاجیکان، وِرنِر سوندِرمان
دیوان غربی ـ شرقی: تأثیر شعر فارسی در شرق و غرب، آنَ ماری شیمل
ورقی از تاریخ ایران: یوستینیان در مقابل انوشیروان، فریدون مجلسی

۴۸. مقالات تاریخی و سیاسی و اجتماعی و نقدها در روزنامه‌ها و ماهنامه‌ها و...

انتشارات تهران منتشر کرده است:

۱) **بازنگری تاریخ ایران از عهد باستان تا امروز/ محمود طلوعی**
۲) **زنان در ایران باستان/** ماریا بروسیوس/ **محمود طلوعی**
۳) **تمدن درخشان ایرانیان/** ماریا بروسیوس/ **محمود طلوعی**
۴) **از لنین تا پوتین/ محمد طلوعی**
۵) **تاریخ انبیا (قصص‌القرآن)از آدم تا خاتم‌انبیا(ص)/** حاج سیدجعفر قدس میرحیدری
۶) **اختران همیشه‌جاوید، زندگانی ۱۴معصوم(علیهم‌السلام)/** حاج سیدجعفر قدس میرحیدری
۷) **خلاصه حالات آدم ابوالبشر**(پیامبران الوالعزم)/ حاج سیدجعفر قدس میرحیدری
۸) **هزاران خورشید فروزان/** خالد حسینی/ فریبا مقدم (عابدی)
۹) **معنای زندگی از نگاه مولانا و اقبال/** پروفسور نذیر قیصر/ **محمد** بقایی (ماکان)
۱۰) **جلوه‌های تصوف و عرفان در ایران و جهان/** عطاءالله تدین
۱۱) **نقش‌آفرین الموت**(حسن صباح)/ عطاءالله تدین
۱۲) **حلاج و راز اناالحق/** عطاءالله تدین
۱۳) **سهروردی شیخ اشراق**(مدیحه‌سرای نور)/ عطاءالله تدین
۱۴) **به دنبال آفتاب از قونیه تا دمشق/** عطاءالله تدین
۱۵) **الهی‌نامه عطار نیشابوری**(تصحیح و حواشی)/ عطاءالله تدین
۱۶) **مولانا و طوفان شمس/** عطاءالله تدین
۱۷) **مولانا ارغنون شمس/** عطاءالله تدین
۱۸) **گیاهان معجزه‌ساز/** دکتر فرخ سیف بهزاد
۱۹) **طب فشاری**(ماساژدرمانی)/ استفنی ریک/ مرجان فرجی
۲۰) **نوبت شادی/** پنلوپ روسیانوف/ مهدی قراچه‌داغی
۲۱) **صفت‌های بایسته یک رهبر/** جان ماکسول/ مهدی قراچه‌داغی
۲۲) **۱۷ اصل کار تیمی/** جان ماکسول/ مهدی قراچه‌داغی
۲۳) **شیوه‌های روابط مؤثر/** جان ماکسول/ مهدی قراچه‌داغی
۲۴) **اصول آماده‌سازی تیم/** جان ماکسول/ مهدی قراچه‌داغی
۲۵) **مدیریت نگرش/** جان ماکسول/ مهدی قراچه‌داغی

۲۶) **تحقق رؤیاها**(راهکارهای ساده برای رسیدن به هدف)/ جان ماکسول/ مهدی قراچه‌داغی
۲۷) **لبخند بزنید، نیازی به دلیل نیست**(راهکارهای ساده برای شاد زیستن)/ لی. ال. جامپولسکی/ مهدی قراچه‌داغی
۲۸) **دمیان**/ هرمان هسه/ محمد بقایی (ماکان)
۲۹) **سفینهٔ زندگی**/ پیتر کامنتزید ـ هرمان هسه/ محمد بقایی (ماکان)
۳۰) **سیدارتا**/ هرمان هسه/ محمد بقایی (ماکان)
۳۱) **روزالده**/ هرمان هسه/ محمد بقایی (ماکان)
۳۲) **سفر به شرق**/ هرمان هسه/ محمد بقایی (ماکان)
۳۳) **تیزهوش**/ هرمان هسه/ محمد بقایی (ماکان)
۳۴) **اخبار عجیب وحکایات غریب**/ هرمان هسه/ محمد بقایی (ماکان)
۳۵) **درمان طبیعی عصبیت**/ ترجمه مهندس علی‌اصغر شجاعی
۳۶) **کاترین کبیر**/ ترجمه محمود طلوعی
۳۷) **زندگی با خرد تائو**/ دکتر وین دایر/ گلی افجه‌ای
۳۸) **کتاب کوچک آرزوها**/ گی هندریکس/ مهدی قراچه‌داغی
۳۹) **دختری با پرتقال**/ یوستین گاردر/ امید اقتداری
۴۰) **آخرین عاشقانه‌های ری را**/ سیدعلی صالحی
۴۱) **آسمانی‌ها**/ سیدعلی صالحی
۴۲) **شرح شوکران**(گزیده‌ای از اشعار شاعران معاصر)(گزینش و نقد)/ سیدعلی صالحی
۴۳) **فرهنگ جامع تعبیر خواب**/ هانس کورت/ سیدعلی شجاعی تهران

کتزیاس کنیدوسی تاریخ پارس خود را در آغاز قرن چهارم ق.م. در بیست‌وسه کتاب نگاشت. وی در دربار پادشاهان هخامنشی ایران کار و زندگی می‌کرد و به‌عنوان پزشک، مراقب احوال نیرومندترین شاهان و شاه‌بانوان جهان بود. موقعیتش موجب شده بود درباره‌ی شیوه‌های زندگی و سیاست‌های درباری ایران به شناختی ویژه دست یابد.
این اثر، که برای نخستین‌بار به‌طور کامل و بی‌کم‌وکاست ترجمه شده است، نگرشی جذاب به تاریخ ایران ارائه می‌کند و ارزیابی دوباره‌ای از میراث کتزیاس به‌عنوان مورخی از مشرق‌زمین باستانی عرضه می‌دارد.

لوید لولین- جونز از مُدرسان تاریخ باستان، در دانشکده ی تاریخ عصر کلاسیک و باستانشناسی دانشگاه ادینبورگ است. تاریخ فرهنگی ایران و یونان، ژانر باستانی و استقبال فرهنگ عامه از موضوعات عتیق، در شمار زمینه‌های پژوهشی مورد علاقه اوست. لولین- جونز نویسنده لاکپشتِ آفرودیت: زنان مستوره یونان باستان و کتابِ در دستِ انتشار شاه و دربار در ایران باستان است.

جیمز رابسون مُدرس ارشد مطالعات کلاسیک در دانشگاه است. علائق پژوهشی او شامل کُمدی یونانی، ترجمه، نظریه طنز و گرایش‌های جنسیتی در یونان می باشد. او نویسنده ی کتاب‌های شوخ طبعی، هرزگی و آریستوفان و مقدمه‌ای بر آریستوفان است.